اطلاعات هفتگی

عشق مخفی سر باز کرد

گزارشی از بازسازی میدان آزادی

زندگی و فوتبال پاطلایی

تلخی بهترین زندگی دنیا

بزرگترین درس لحظه‌ها

راه نهایی رهایی از وسواس

سید جواد هاشمی: فقط نقشهای شیرین به من پیشنهاد می شود

شماره ۳۴۹۱
هارشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

Sunscreen Lotion
Shandiz
لوسیون ضد آفتاب
شاندیز

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
اعلام اسامی مسابقه قرآنی ٥
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
نگاه هفته –نوشته های ناب ۹
گزارش شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زند گی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زند گی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲٥
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم داد گاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
د ستپخت عد سی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
خواند نیهای تاریخی ۳٦
باریکتر از مو ۳۷
د ر قلمرو د استان ۳۸
گزارش هفته ٤۰
فرهنگ مرد م ٤۱
تماشاگه ٤۲
زند گی و فوتبال پاطلایی ٤٤
ترازو ٤٦
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ‌هنر ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
بلند ترین مجسمه های د نیا ٥٦
ورزشی ٥۸
در حلقه رندان ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
از نگاه دوربین ٦٤
پیامهای رایگان ٦٥
نقاشی های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان نفت جنوبی – موسسه اطلاعات – اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۹۱ – چهارشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۸۶
۸ شعبان ۱۴۲۸ ۲۲ آگوست ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

ولادت باسعادت حضرت علی‌اکبر(ع) و روز جوان

حضرت علی اکبر(ع) فرزند برومند و نازنین امام حسین(ع) در یازدهم شعبان المعظم سال ۳۳ هجری قمری دیده به جهان گشود و منشاء خیر و برکات کثیر شد. ایشان در خاندان امامت، تحت تربیت پدری بزرگوار چون حسین بن علی(ع) و مادری به نام لیلا قرار گرفت و از فضایل سومین پیشوای شیعیان بهره‌مند شد و پا در رکاب امام خویش نهاد تا در روز عاشورا در کربلا با لبانی عطشان به شهادت رسید. سالروز میلاد سبط اکبر امام حسین(ع) در ایران اسلامی به عنوان روز جوان نامگذاری شده است.

* * *

شهادت حاج مهدی عراقی

دوچهارم شهریور ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، حاج مهدی عراقی و فرزندش حسام در نزدیکی محل سکونت خود به دست عوامل گروهک فرقان به شهادت رسیدند.

حاج مهدی عراقی از چهره‌های سرشناس انقلاب اسلامی بود.

درگذشت دکتر خانلری

در اول شهریور ماه سال ۱۳٦۹ هجری شمسی، دکتر پرویز ناتل خانلری ادیب و شاعر و نویسنده و پژوهشگر برجسته کشورمان در تهران درگذشت. مهمترین خدمت ایشان به فرهنگ ایران و اسلام، تاسیس بنیاد فرهنگ ایران بود. این بنیاد بسیاری از مهمترین متون زبان فارسی را در رشته‌های متنوع به‌ویژه در عرفان و اسلام‌شناسی و ترجمه قرآن و تاریخ ایران تصحیح و تدوین کرد. تاریخ زبان فارسی و تصحیح انتقادی دیوان حافظ از جمله آثار ارزشمند دکتر خانلری است.

* * *

پیدایش ناتو

در ۲٤ اوت سال ۱۹٤۹ میلادی، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو» در واشنگتن آمریکا اعلام موجودیت کرد. ناتو به منظور اجرای سیاست محاصره (دیپلماسی محاصره) با امضای نمایندگان ۱۲ کشور جهان از جمله آمریکا، فرانسه، انگلستان و کانادا تشکیل شد و در سال ۱۹٥۱ میلادی کشورهای آلمان و ترکیه نیز به آنها پیوستند.

* * *

تولد زکریای رازی

در پنجم شهریور ماه سال ۲۰۹ هجری شمسی «ابوبکر محمد بن زکریای رازی» از مفاخر و دانشمندان ایران و جهان و کاشف الکل در ری متولد شد. رازی کاشف بزرگ ایرانی، دهها تالیف از خود به یادگار گذاشته است که از آن جمله به آثارش در «علوم پزشکی، ریاضیات، نجوم، الهیات و کیمیا» و دهها کتاب دیگر درباره موضوعات مختلف می‌توان اشاره کرد. سالروز تولد زکریای رازی در ایران روز داروسازی نام گرفته است.

احمد شهیدی دعوت حق را لبیک گفت

در آخرین لحظاتی که مجله به زیر چاپ می‌رفت، باخبر شدیم **زنده یاد احمد شهیدی** نخستین سردبیر مجله اطلاعات هفتگی به دیار باقی شتافت.

ضمن طلب مغفرت برای آن مرحوم و تسلیت به خانواده محترمشان، هفته آینده مطلبی پیرامون سوابق مطبوعاتی مرحوم احمد شهیدی و نیز مختصری از زندگی او به چاپ خواهیم رساند.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان: **حسین قاسمی و مهدی و محسن رزاقی** در غم از دست دادن عزیزان خود سیاه‌پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این همکاران و طلب مغفرت برای تازه‌درگذشتگان از درگاه حضرت حق، برای خانواده‌های محترم آنان صبر و بردباری مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

دست یکدیگر را بدوستی بفشارید که کینه را از دل می برد

● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

حال نوبت آفتاب است!

از ابتدای سال تا حال تورم و گرانی به ویژه افزایش شدید اجاره بها مشکلات فراوانی را برای شهروندان، به‌ویژه ساکنان شهرهای بزرگ و از جمله تهران فراهم آورده است. اگر بخواهیم علت مهم بروز چنین پدیده‌ای را ارزیابی کنیم، درمی‌یابیم که متاسفانه سیاست‌های ناهماهنگ اقتصادی موجب بروز چنین وضعیتی شده است. اتفاق خاصی نیفتاده است. از سال گذشته تا به‌حال جمعیت تهران دو برابر نشده یا تعداد متقاضیان شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ یا روستا به شهر بیشتر نشده، جوانان هم یکمرتبه به بازار ازدواج و مسکن و سرپناه هجوم نیاورده‌اند. آنچه که در عرصه اقتصاد زندگی شهروندی خود را نشان داده، کاهش شدید ارزش پول و افزایش نقش سرمایه‌ای مسکن و مآلاً کاهش سرمایه مردم است که علت اصلی احساس فقر به حساب می‌آید و عطش قابل توجه آنان برای فاصله گرفتن از فقیرتر شدن را باعث شده است.

ضمن اینکه معمولاً در جامعه ایران هر وقت قیمت مسکن به شدت بالا می‌رود و قدرت خرید مردم اجازه حضور بیشتر در بازار معاملات خرید و فروش را نمی‌دهد، اجاره‌بها سیر صعودی پیدا می‌کند و افزایش صددرصدی اجاره‌بها ناشی از همین معضل است. ضمن اینکه اجاره دادن واحد مسکونی به صورت پرسودترین منبع کسب درآمد درمی‌آید و بسیاری از این طریق امرارمعاش می‌کنند و درنهایت فشار همه این مشکلات به قشر جوان در آستانه ازدواج، اقشار فرودست جامعه و اجاره‌نشینان وارد می‌آید و با توجه به نقش بالای هزینه مسکن در سبد هزینه خانوار، فشار تورمی به مراتب بیش از میزان تورم اعلام شده توسط دولت بر اقتصاد خانواده اثر می‌گذارد، یعنی اگر تورم اعلام شده توسط دولت ۱۴ درصد باشد، فشار تورمی ناشی از افزایش صددرصدی بهای مسکن برای این گروه از دهک‌های درآمدی، بسیار بیش از آن ۱۴ درصد و حداقل ۵۰ درصد است. به همین خاطر است که آنها تورم ۱۴ درصدی اعلام شده را نمی‌پذیرند، چرا که بیش از ۵۰ درصد تورم در زندگی خود احساس می‌کنند.

همانطور که بارها عرض شد، احساس فقر از خود فقر بدتر است. اینکه احساس کنی هر روز فقیرتر می‌شوی، ارزش پولت کم می‌شود و ناگزیر هستی تا از سرمایه‌ات حراست کنی، لذا با چنگ و دندان سعی می‌کنی آنچه را که داری از دست ندهی. همین احساس بسیاری را به اضطراب و هراس می‌افکند و بسیاری را نیز به خاک سیاه می‌نشاند و در این مزرعه فاسد، میکروب‌های فراوانی رشد می‌کنند. میکروب‌هایی که با علم به بیماری موجود در جامعه تکثیر می‌شوند و سلولهای سالم را از بین می‌برند. این است که ذهن شهروند برای مقابله با کاهش ارزش سرمایه‌اش در تقلا و تکاپو است. با شنیدن خبر گران شدن زمین در فلان منطقه، یا افزایش آپارتمان در بهمان نقطه برای جلوگیری از فقیرتر شدن سرمایه‌گذاری می‌کند. سودای فرار از فقر و ایجاد یک پشتوانه محکم اقتصادی درست مثل یک قمار بزرگ جامعه را از نظر اخلاقی فرسوده کرده است، چرا سرطانهایی مثل شرکت‌های هرمی، گلدکوئیست، زمین‌خواری، جعل سند، کلاهبرداری و افزایش پیش‌خریدهای مشکوک و...، در ایران این همه رونق داشته و دارد؟ در هر دوره‌ای هم جماعت به دنبال یک سودا به راه افتاده و می‌افتند صرفاً برای فرار از اژدهای فقر که هر چند وقت یکبار با یک نوسان اقتصادی از پنجره اقتصاد خانوار به درون سفره‌هایشان سرک می‌کشد و لرزه بر اندام صغیر و کبیر می‌اندازد.

گفتم که احساس فقر از خود فقر بدتر است. این احساس باعث می‌شود حتی با وجود برخورداری از حد مطلوبی از ثروت، احساس آرامش نداشته باشی و آنچه که سیاست‌های غلط اقتصادی در جامعه می‌پراکند و تشویق و ترغیب می‌کند، ترویج احساس فقر است. حتی اگر همه ثروتهای جامعه را هم در اختیار داشته باشیم، اما هنر مقابله با این احساس را بلد نباشیم، سودای آرامش برای مردمان و شهروندان سودای خامی خواهد بود.

این روزها وقتی به رفتار دولت نهم نگاه می‌کنم، متاسفانه درمی‌یابم که تصمیمات دوستان که شاید پرکارترین و مردمی‌ترین کابینه دو دهه اخیر به حساب آیند، باوجود همه تلاشی که برای عدالت و ساختن ایرانی آباد و رفع محرومیت از محرومان به خرج می‌دهند، به خاطر اشتباه در دیدگاه و در عمل و نیز عدم استفاده از ظرفیت‌های بالای مدیریتی و علمی و کارشناسی کشور، متاسفانه بیشترین خدمت را به ترویج احساس فقر صورت داده است. اشتباهی که دوستان می‌کنند این است که فکر می‌کنند با دستور و بخشنامه و تشر و اخم و تهدید و گاه حتی آبروبری می‌توانند سرمایه را به سمت و سویی که خود می‌خواهند هدایت کنند، اما این جدال، جدال خورشید و باد است که یادم می‌آید یکبار در همین سرمقاله آن را به نقل از یک جامعه‌شناس مثال زدم. بد نیست یکبار دیگر هم در اینجا آنرا ذکر کنم.

یک روز خورشید و باد بر سر میزان قدرت خویش

نامه های بدون واسطه

مشکلات را اینقدر بزرگ نبینیم

در پاسخ به آن عزیزانی که می‌گویند مشکل دارند و خواب را بر خود و زن و بچه‌شان حرام می‌کنند. بخشی از گزارش روزنامه همشهری صفحه ۱۳، پنج‌شنبه ۲۷ بهمن ۱۳۸۴ - شماره ۳۹۲۳ را نقل می‌کنم تا بیان نمایم که عزیزان مشکلات دیگران را بخوانید و بدانید که مشکلات ما آنقدر بزرگ و لاینحل نیست که حس کنیم به آخر خط رسیده‌ایم:

«... حسین نقشه جنگ است. دست‌اش در جزیره مجنون جا مانده. در جمجمه‌اش یادگاری همیشگی از دهلاویه است. سینه‌اش با ترکش تجاوز دشمن در فاو همیشه گرم است و هوای سینه‌اش هنوز بوی گرد و غبار پس از انفجارهای کربلای ۵ را می‌دهد. روحش آنجاست و خیال و باورش در سرزمین مقدس جا مانده است. او که فاقد دست - طحال - روده - و رنج کشیده ترکشی در جمجمه‌اش است باید هر ۶ ساعت یک بار قرصی مصرف کند که در ناصرخسرو تهران ۱/۵ میلیون تومان قیمت دارد و...»

آرمان عابد - رشت

بن غیرنقدی چه شد؟

وزارت آموزش و پرورش در اردیبهشت ماه اعلام کرده بود که ۵۰ هزار تومان بن غیرنقدی به مناسبت روز معلم به آنان خواهد داد. بعد از گذشت سه ماه هنوز این بن‌ها پرداخت نشده است. می‌خواستم بگویم مگر تامین ۵۰ هزار تومان بن غیرنقدی برای آموزگاران این مملکت که از شریف‌ترین اقشار این کشور به حساب می‌آیند، آنقدر سخت بوده که نشود به آن عمل کرد؟ و آیا بهتر نیست وقتی وعده‌ای می‌دهیم به آن عمل کنیم؟

اکبر اسلامی‌فر - مشهد

مشکل مهم کارت سوخت

قبل از سهمیه‌بندی بنزین، کارت سوخت خود را در یکی از جایگاههای پمپ بنزین جا گذاشتم که به سرقت رفت. همان موقع به اداره پست رفته و فرم مربوطه را پر نمودم و ده هزار تومان به حساب ریختم و مفقود شدن کارت خود را اعلام کردم، ولی یکماه از آن تاریخ گذشت و کارت المثنی صادر نشد. بعد از پیگیری‌های فراوان معلوم شد کارت بنده را هنوز نسوزانده‌اند. علت آن، آن‌لاین نبودن فرم درخواست بوده که مسوول مربوطه این مطلب را به دلیل اختلاف بین ناجا و پست اظهار می‌داشت که به‌طور حتم در طول این یکماه شخصی که آن را سرقت کرده تمامی سهمیه بنزین را مصرف کرده و آن مسوول محترم گفت در صورتی که کارت المثنی برای شما صادر شد و موجودی بنزین را صفر نشان داد، به شما نامه‌ای می‌دهیم و تایید می‌کنیم که کارت شما به سرقت رفته بود. سوال من از تمامی مسوولین محترم در این باره این است که شاید بنده بحق خودم برسم و بنزین از دست رفته را به من بدهند ولی امثال من زیاد هستند. چرا باید این گونه با ما رفتار شود و اینقدر در راه انداختن کارها چوب لای چرخ بگذارند.

محمدرضا استوار - تهران

چند جمله کوتاه

* به جای پاسخ دادن به انتقادهایی که از تو می‌شود، به آنها بیندیش.
* زمانی که هوشیاری کامل نداری، در مقابل دیگران ظاهر نشو.
* وقتی گرسنه هستی به خرید نرو.
* کسی را که امیدوار است، ناامید مکن، شاید این تنها سرمایه او باشد.

سمیه صفری - بهشهر

به بحث می‌پرداختند. خورشید می گفت قدرت من زیاد است و باد می گفت قدرت من بسیار فراتر از قدرت توست و قرار شد مسابقه‌ای بگذارند.

از همان آسمان پیرمرد پالتوپوشی را که در خیابانی راه می‌رفت، نشان کردند و قرار شد پالتو از تنش درآورند. باد شروع به کار کرد و وزید و وزید و تندتر و تندتر وزید. همه چیز را به هم ریخت. بر گونه‌ها سیلی زد، درختها خم کرد، برگها ریخت، همه چیز را جابجا کرد، اما هر بار مرد پالتویش را محکم‌تر به خود فشرد. سرانجام باد گفت این مرد دیوانه است، امکان ندارد کسی بتواند پالتو از تنش درآورد... خورشید گفت حال ببین و نگاه کن. توفان خسته و نومید گوشه آسمان ایستاد و آفتاب کارش را شروع کرد. هیچ نگفت، فقط بالا و بالاتر آمد و گرم و گرمتر شد. دیری نپایید که مرد، با دست خود پالتو از تنش درآورد و به راهش ادامه داد.

باید دانست که برای برقراری عدالت همیشه نمی‌توان مثل توفان عمل کرد که فقط همه چیز درهم بریزد، بشکند، زخمی شود و جابجا...بلکه در اکثر موارد باید مثل خورشید عمل کرد. باید بالا و بالاتر رفت و گرم و گرمتر شد.

دیدیم که در این دو ساله هرچه تندتر و سخت‌تر وزیدیم، جماعت کلاه‌دار بارانی‌پوش محکم‌تر پالتوی خویش به خود پیچیدند. کسی پالتویی درنیاورد، علت آن هم روشن است، ما فقط می‌خواستیم پالتوهای آنان را از تنشان درآوریم، اما فکر نکردیم چگونه؟ فکر نکردیم با چه وسیله و ابزاری، فکر نکردیم با چه شیوه‌ای، فکر نکردیم سرمایه‌ها و سرمایه‌دارها از ما زیرکترند، سرمان کلاه می‌گذارند، فکر نکردیم ممکن است کارهایمان نتیجه عکس بدهد و بدتر از همه آنکه، از همه ظرفیت‌های علمی، تخصصی و کارشناسی جامعه هم استفاده نکردیم. خیلی ساده، مثل خورشید عمل نکردیم، خواستیم مثل توفان عمل کنیم، گرم و گرمتر نشدیم، گفتیم که گرم می‌شویم، اما گرم نشدیم، بیشتر هم کار کردیم، خالصانه هم وزیدیم، عرق هم ریختیم و بعداً گوشه‌ای ایستادیم و تعجب کردیم، چرا سکنگبین صفرا می‌افزاید؟ چرا وقتی وام می‌دهیم که همه خانه‌دار شوند، یکمرتبه به جای خانه‌دار شدن همه بی‌خانه می‌شوند؟ چرا وقتی وام می‌دهیم که همه سر کار بروند، باز بیکاری در گوشه و کنار و میان خانواده‌ها گسترده‌تر می‌شود؟ چرا وقتی پول بیشتری خرج می‌کنیم و ثروتمندتر می‌شویم، تورم بالا می‌رود و مردم احساس فقر بیشتری پیدا می‌کنند و به زبان بی‌زبانی همان فقیرهای دهک پایین جامعه، فقیرتر می‌شوند؟

باید بدانیم که زندگی حق مردم است و احساس خوشبختی و احساس امنیت و آرامش نیز... و وظیفه دولت آن است که به آنان زندگی هدیه بدهد و همه ما نیک می‌دانیم که هیچ نیازمندی با صدقه ثروتمند نشده است. باید بستر ایجاد ثروت را مهیا کرد.

تقاضای من از دولت نهم که دولت مکتبی، معتقد و آرمان‌گرایی هم هست، آن است که حال که در مسابقه توفان و آفتاب، نتیجه کار توفان را دید، حال روش عوض کند و چون آفتاب عمل کند. وقت و فرصت چون برق می‌گذرد، دریابد که حال هنگام هنرنمایی آفتاب است و آفتاب فقط بالا و بالاتر می‌رود و همه را گرم و گرمتر می‌کند.

■

تصحیح و پوزش

متاسفانه در یادداشت هفته گذشته، در یک عبارت، یک غلط چاپی اتفاق افتاد و «نقض غرض»، به غلط «نقض قرض» نوشته شد که بدینوسیله ضمن پوزش، تصحیح می‌شود.

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

◆ **محسن ذوالفقاری - ساوه** سه نامه جدید از شما به دستم رسید. در مورد سهمیه‌بندی بنزین چند یادداشت قلمی کرده‌ایم. فکر می‌کنم به بسیاری از سوالات پاسخ داده شده است. در مورد پیشرفتهای علمی کشور نیز حق با شماست. ما باید با اتکا بر دانشمندان و بویژه جوانان علاقه‌مند و اهل علم عقب‌ماندگی تاریخی خود را جبران کنیم و دوباره به جهش علمی شایسته این ملت دست بیابیم. قطعاً اگر ما در زمینه پیشرفتهای علمی توفیقات قابل توجه پیدا کنیم، به رشد کشور و پیشرفت مملکت کمک شایانی خواهیم کرد. سرمایه‌گذاری در این مسیر نه‌تنها صرف هزینه اتلاف سرمایه نیست، بلکه یک دوراندیشی اقتصادی نیز به حساب می‌آید.

ضمناً در یکی از نامه‌های خود به اثرات مال حرام اشاره کرده‌اید. من هم معتقدم که توجه ما نسبت به حلال و حرام کم شده است و همانطور که شما گفته‌اید، بسیاری از مشکلات ما و جامعه ما بی‌توجهی به کسب حلال و رضایت خداوند است.

◆ **آرمان عابد - رشت** برای پاسخ به پرسشهای مذهبی، ورزشی و پزشکی درصدد ارتقاء حضور کارشناسان در مجله هستیم. چند ماهی است خبری از آقای گلیاری نداریم. انشاءالله سلامت است و بعد از پایان کسالتشان به همکاری خود ادامه خواهند داد.

◆ **ذکریا آقابابایی - گرگان** کارت خبرنگاری ارسال شده و فکر می‌کنم به دستتان هم رسیده است. پیشنهادهای شما هم مورد بررسی قرار می‌گیرند. سرافراز باشید.

◆ **احمد صابری - قوچان** من هم با صحبت شما موافقم. نظام سهمیه‌بندی به این شکل مشکلات عدیده‌ای ایجاد می‌کند، اما کسانی که از اتومبیل به عنوان وسیله حمل و نقل استفاده می‌کنند می‌توانند طبق ضوابط اعلام شده از سهمیه خودروهای عمومی برخوردار شوند. شما هم می‌توانید از این راه‌حل استفاده کنید.

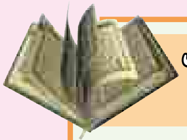

بخش دوم اعلام اسامی شرکت کنندگانی که به تمام سوالات مسابقه بزرگ قرآنی پاسخ صحیح داده‌اند:

آقایان:

سید محمد حسین مرتضوی، ابرکوه - سید ماشاءالله رضایی نیا، تهران - محراب شاکری، بندرانزلی - شاپور زردوست، بندرانزلی - سید تقی موسوی، بابل - رضا باغبانی مقدم، جاجرم - مهدی حقیقت، فارس (لامرد) - سید رسول رضایی، تهران - علی نباتی شغل، بندرانزلی - محسن رضوانی الوار، خرم‌آباد - میلاد رحیمی، بهبهان - احمد خوش‌زاد، تهران - سید محمد رضا جبارزاده، بابل - محمدرضا میرزایی، تهران - حسن شاکری، بندرانزلی - شایان شاکری، بندرانزلی - رضا طالبی، بندرانزلی - یونس گل‌بابازاده، بابل - اکبر خوش‌زاد، تهران - علیرضا سلمانی، بندرانزلی - علی‌اکبر گیلان‌نژاد، بندرانزلی - سید علی موسوی، بابل - نصیر رضوانی الوار، خرم‌آباد - منوچهر مرادی، بندرانزلی - محمد رضوانی الوار، خرم‌آباد لرستان - مرتضی صادق‌پور، بابل - سید محسن موسوی، بابل - سجاد رضوانی الوار، خرم‌آباد - مبین کرمعلی، نهاوند - مهرداد نقی‌زاده، بابل - حسین نیکخوی، بندرانزلی - عسکری صادق‌پور - بابل - محمدرضا فرهادی، کرج (شاهین ویلا) - سعید طالبی، بندرانزلی - میلاد درخشنده، فومن - کامران داودیان سرخه‌ریزی، تهران - حسن فروغی شجاعی، جلفای ارس - امیرحسین قدس، تهران - یوسف جعفرقلی‌زاده، بابل - رضا مرادی، رشت - مسعود نقی‌زاده، بابل - عباس خوش‌زاد، تهران - صادق طالبی، بندرانزلی - مجتبی رحیمی، بهبهان - عباس خیری خلیل، بابل - احمد نقی‌زاده، بابل - عزیز خوش‌زاد - تهران - سید صالح رضایی، تهران - محمد نقی‌زاده، بابل.

خانم‌ها:

مه‌جبین حکیمی، کرج - فاطمه کاظمی تاری، بابل - نسیبه ملاحسنی، رودسر - رفعت سلمانی، بندرانزلی - سمیه هاشمی، اصفهان - زهرا بویری ده‌شیخ، تهران - محترم شاکری، تهران - نفیسه کریم‌آباده، اصفهان - سمانه منشی‌زاده، شیراز - زهره مهدی‌زاده، تهران - سیده محبوبه موسوی، بابل - لادن عظیمی زنوز، تبریز - سمانه مرادی، بندرانزلی - سیده خیرالنساء، بابل - مهری دقیق روحی، بندرانزلی - فرزانه معتمدی، تهران - فرزانه تهامی، اصفهان - فاطمه بهرامی، تهران - معصومه موسی‌وند، نهاوند - پری تاره، پیرانشهر - آمنه قربانی، بهبهان - فاطمه محمدحسن، تهران - زهرا رشیدی، بندرانزلی - حنانه نیکخوی، بندرانزلی - شادی شاکری، بندرانزلی - لیلا خلیلیان، میانه - شهناز زردوست، بندرانزلی - ام‌البنین شاکری، بندرانزلی - الهام صادق‌پور، بابل - هانیه زردوست، بندرانزلی - فاطمه سپهریان، اصفهان (بادرود) - زهرا پرستار، تهران - فاطمه معصوم‌زاده، تهران - مریم احسان‌نیا، استان فارس، فسا - زهرا کفشگر، بابل - مریم جیریایی، شهرقدس - سیده راضیه موسوی، بابل - پریسا حسینی، دلند - منصوره فرهادی، کرج (شاهین ویلا) - هما قنبرزاده، بابل - سیده ام‌البنین موسوی، بابل - معصومه دقیق روحی، بندرانزلی - نیلوفر خوش‌زاد، تهران - سیده طاهره جبارزاده، بابل - منیره روحی، بندرانزلی - سیده طاهره رضایی، تهران - سیده فاطمه رضایی، تهران - حوریه ستوده، بندرانزلی - سکینه حاجیوند، اهواز - فاطمه خوش‌زاد، تهران - مرضیه عرب بیارانی، اهواز.

کسی که ایمانش بیشتر است، اخلاقش نیکوتر است

● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

❋ دولت، شورای پول و اعتبار را منحل کرد.

❋ سرپرستان جدید وزارتخانه‌های نفت و صنایع و معادن منصوب شدند.

❋ بانک‌های استانی تعطیل می‌شود.

❋ واکسن‌های ساخت ایران به خارج قاچاق می‌شود.

❋ دادستان کل کشور بر جمع‌آوری سلاح و مهمات غیرمجاز تاکید کرد.

❋ فعالیت رسمی انتخاباتی در شورای نگهبان کلید خورد.

❋ صفار هرندی: روزنامه‌ها به نام نشریه، کار حزبی نکنند.

❋ سخنگوی دولت، بنزین ۶۰۰ تومانی را تکذیب کرد.

❋ کاظم جلالی نماینده مجلس: شروع زودهنگام رقابت‌های انتخاباتی به نفع جامعه نیست.

❋ وزیر کشور: تغییرات کابینه به دلیل انتظارات رئیس جمهور از وزرا است.

❋ قیمت بلیت هواپیما ۱۷ درصد افزایش یافت.

❋ حسینی سخنگوی وزیر خارجه: هیچ کشوری حق دخالت در روابط ایران را ندارد.

❋ وزارت نیرو برای طرح‌های جدید برنامه‌ای ندارد.

❋ لایحه ساخت ۷۰۰ کیلومتر خط آهن جدید به مجلس داده شد.

❋ ۴۱ پارک در تهران، تحت نظارت سیستم پلیس قرار دارد.

❋ توکلی: برای ارتقای سطح وزارتخانه‌ها با دولت همراهی می‌کنیم.

❋ پوتین بر گسترش دفاع ضدهوایی روسیه تاکید کرد.

❋ مقامات آمریکا و کره شمالی درباره برنامه هسته‌ای مذاکره کردند.

❋ فتح‌الاسلام در فهرست گروههای تروریست قرار گرفت.

❋ ۴۰ ساعت برای برقراری آتش‌بس، بین شیعیان و دولت یمن، مهلت داده شد.

❋ در جرگه صلح که در افغانستان تشکیل شد، سران افغانستان و پاکستان به مبارزه با تروریسم تاکید کردند.

❋ عباس، خواستار برگزاری انتخابات زودهنگام در فلسطین شد.

❋ سران دو کره دیدار می‌کنند.

❋ وزرای ژاپنی می‌توانند از معبد یاسوکونی دیدار کنند.

❋ سیاسیون عراق درباره خروج از بن‌بست مذاکره کردند.

❋ وزیر دفاع انگلیس بر ادامه حضور نظامیان این کشور در افغانستان تاکید کرد.

صحرای غربی
کلاف سردرگم مغرب

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

سالها قبل، صحرای غربی که بخشی از کشور مراکش (مغرب) به شمار می‌رفت، به دلیل استقلال‌طلبی مردم این سرزمین صحنه رویارویی میان این کشور با صحرایی‌ها بود که در قالب جبهه پولیساریو سلاح در دست گرفته و با جلب پشتیبانی تعدادی از کشورهای آفریقایی و جهان بنای ایجاد یک کشور مستقل را داشتند.

واقعیت اینکه جنگ میان دولت مراکش با صحرایی‌ها خواسته‌های هیچ‌یک از طرفین را محقق نکرده است، به‌طوری که امروزه با گذشت چندین دهه از آغاز بحران صحرا، اوضاع این سرزمین به کلاف سردرگمی شباهت یافته که راه خروج از آن به نظر بسیار حاد و مشکل می‌رسد.

اگرچه ماجرای صحرای غربی چند سالی است که کمرنگ شده، ولی به فراموشی سپرده نشده و دچار مرور زمان نگشته است. زیرا هیچ‌یک از طرفین درگیر حاضر به عدول از خواسته‌های خود نبوده و با تاکید بر مواضع قبلی، اجازه داده‌اند این مساله به بن‌بست کشیده شود.

سالها قبل در شرایطی که جبهه **پولیساریو** که رهبریت مبارزات مردم صحرا را دراختیار دارد، در اوج قدرت قرار داشت این ذهنیت به وجود آمده بود که آنها می‌توانند در سایه حمایت‌ها، کنترل کامل صحرا را در دست گرفته و ارتش مراکش را با شکست مواجه سازند، درحالی که در عمل چنین نشد و مراکشی‌ها نیز توانستند شرایط را به نفع خود تغییر داده و درحقیقت با خاموش شدن آتش سلاح‌ها، زمینه را برای فراموشی بحران صحرا فراهم سازند.

زمانی که بحران صحرا در اوج خود بود، دولت مراکش اتهاماتی را متوجه **الجزایر و موریتانی** کرد و این دو کشور همسایه را متهم به حمایت از صحرایی‌ها می‌نمود، زیرا آوارگان صحرا، عمدتاً در اردوگاههای الجزایر مستقر هستند و این ذهنیت برای دولت مراکش به وجود آمده بود که این افراد در این اردوگاهها آموزش دیده و برای جنگ عازم صحرا می‌شوند.

امروزه دو طرف سعی دارند از طریق مذاکره به یک راه‌حل و فرمول برای حل بحران دست یافته و تکلیف آینده صحرای غربی را مشخص سازند، ولی مذاکرات اخیر که در نیویورک صورت گرفت، نه تنها نتوانست برای خروج مشکل صحرا از بن‌بست مفید واقع شود، بلکه اوضاع را بیش از پیش بغرنج کرد. با این حال آنچه در این میان حائز اهمیت است توافق طرفین به ادامه مذاکرات است.

مشکل صحرای غربی تا حدودی مشابه بحران دارفور در سودان است، به این دلیل که در دارفور، کشف نفت و گاز سبب گردیده این سرزمین اهمیت یافته و علاوه بر دولت مرکزی، چشم جهانیان نیز به آن دوخته شود.

در ارتباط با صحرای غربی نیز گفته می‌شود، این سرزمین دارای نفت است، اگرچه صحرا سرشار از معادن غنی است، اما در صورت کشف نفت، اهمیت آن چند برابر خواهد شد، لذا دولت مراکش و مردم صحرا تمایلی به دست برداشتن از آن ندارند.

موضوع دیگری که در این شرایط حائز اهمیت است، این واقعیت است که دو طرف یا توانایی خود را برای جنگ و درگیری نظامی از دست داده‌اند و یا اینکه تمایلی به پی گرفتن خواسته‌هایشان از راههای نظامی و خصومت‌آمیز ندارند.

در این میان، باید به یک واقعیت غیرقابل انکار نیز توجه شود. این که مذاکرات و پی‌گیری مساله از راههای دیپلماتیک به زودی و به آسانی به نتیجه نرسیده و ممکن است سالها طول بکشد. در نهایت هم ممکن است خواسته واقعی هیچ‌یک از طرف‌های درگیر تحقق نیافته و جامه عمل نپوشد.

به هر حال در طول سالهایی که آتش سلاح‌ها خاموش بوده، طرفین تلاش کرده‌اند از راههای سیاسی در جهت اثبات خواسته خود قدم برداشته و کفه‌ی ترازو را به نفع خودشان سنگین‌تر کنند تا اگر قرار باشد درباره آینده این سرزمین همه‌پرسی شود، بتوانند آرای بیشتری را به خود اختصاص دهند.

اگر چند سالی است که آرامش نسبی در صحرای غربی حاکم شده، به دلیل دخالت سازمان ملل و دبیرکل این سازمان برای یافتن راه‌حلی جهت خاتمه دادن به ناآرامی‌ها است، به همین خاطر باید تمام طرفین در راه موفقیت این سازمان در حل بحران تلاش کنند. در غیر این صورت یکبار دیگر منطقه دچار ناامنی و بحران شده و اوضاع در این منطقه از کنترل خارج خواهد شد.

صحرای غربی پس از خروج **اسپانیا** از این منطقه با بحرانی مواجه شد که امروزه شاهدش هستیم. این منطقه در تاریخ معاصر اسپانیا، نقش به‌سزایی ایفا کرده است، زیرا **ژنرال فرانکو** رهبر فاشیست‌ها و راستگرایان اسپانیا که با سرکوب جمهوریخواهان و چپگرایان توانست قدرت را در این کشور در دست گرفته و بار دیگر نظام پادشاهی را به اسپانیا بازگرداند، حرکت خود را برای رویارویی با جمهوریخواهان و چپگرایان از این سرزمین که تحت سلطه استعماری مادرید قرار داشت، آغاز کرد.

استثمار در صحرای غربی

به همین دلیل تا زمانی که **ژنرال فرانکو** قدرت را در اسپانیا در دست داشت و بر این کشور حکومت می‌کرد، دست از صحرا برنداشت و به استثمار آن ادامه داد.

پس از مرگ او که شرایط سیاسی در اسپانیا دگرگون شد، دولت جدید که خود را متعهد به بازگشت به دموکراسی می‌دانست، خروج از صحرا را در برنامه خود گنجانید، اما اسپانیا که در سال ۱۹۷۵ بر خروج از این منطقه تاکید ورزید، در عوض توجه به خواسته مردم صحرا، این سرزمین را میان دو کشور **موریتانی و مراکش** تقسیم کرد. بخش عمده‌ای از صحرا در اختیار مراکش قرار گرفته و موریتانی نیز درصد کوچکی از آن را به اشغال درآورد.

○صحرای غربی از سال ۱۹۹۱ با آتش‌بس مواجه شده است

○مردم صحرای غربی خواستار استقلال از مراکش هستند

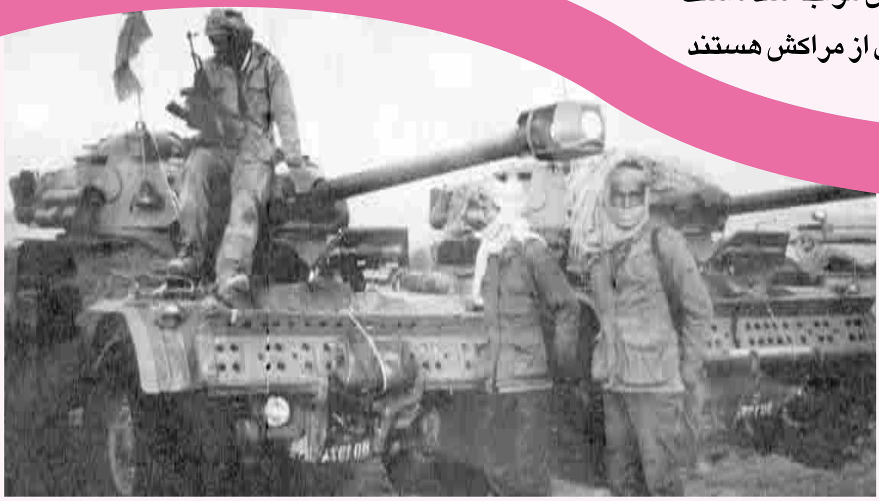

این تقسیم‌بندی سبب شد مردم صحرا که بیش از ۲۰۰ هزار نفر هستند با دو کشور مراکش و موریتانی به چالش برخیزند، ولی در این میان بخت با آنها یار بود، به این دلیل که پس از چند رویارویی نظامی با ارتش موریتانی و نفوذ چریک‌های پولیساریو به **شهر نواکشوت** پایتخت این کشور، درنهایت موریتانی صراحتاً با چریک‌های صحرا آشتی کرد و حق آنها را به رسمیت شناخت.

اگرچه این اقدام با مخالفت و اعتراض مراکش مواجه شد، اما این کشور نتوانست آشتی پولیساریو و موریتانی را بی‌اثر سازد. جنگ و اختلاف ۳۲ساله مردم صحرا با دولت مراکش تحولات و روابط کشورها را در مغرب بزرگ عربی و شمال مسلمان‌نشین آفریقا تحت‌الشعاع قرار داده است، به همین دلیل تلاش‌های بسیاری صورت گرفت تا به نوعی تکلیف این چالش و رویارویی مشخص شود.

مذاکره در آمریکا

در راستای تلاش‌های سازمان ملل برای یافتن فرمولی جهت خاتمه دادن به مناقشه صحرای غربی، عاقبت نمایندگان دولت مراکش و جبهه پولیساریو به مدت دو روز به مذاکره پرداختند که متاسفانه نتیجه‌ای درپی نداشت، ولی درنهایت دو طرف برای دیدار مجدد و ادامه مذاکرات توافق کردند که همین مساله حائز اهمیت است.

پیشنهاد مراکش (مغرب) مبنی بر لزوم شناسایی صحرای غربی به عنوان یک بخش خودمختار، از این کشور همراه با خواسته جبهه پولیساریو، مبنی بر تعیین سرنوشت این منطقه از طریق یک همه‌پرسی با درنظر گرفتن گزینه استقلال، محور این مذاکرات دو روزه بود.

مذاکرات مزبور که با میانجیگری سازمان ملل در نزدیکی نیویورک انجام شد، دومین دور گفت‌وگوها از زمانی بود که مراکش و جبهه پولیساریو ماه آوریل، طرح‌ها و خواسته‌های خود را برای تعیین سرنوشت صحرای غربی به این سازمان ارائه کردند.

پیتر وان والسوم، میانجی سازمان ملل، در این رابطه اعلام کرد، زمان و مکان دور بعدی مذاکرات هنوز تعیین نشده است. درحالی که پیش از آن احمد بخاری نماینده پولیساریو در سازمان ملل گفته بود، مذاکرات آتی تا پایان سال جاری میلادی در اروپا برگزار خواهد شد.

در این حال «شکیب بن موسی» وزیر کشور و رئیس هیات مراکشی در کنفرانسی اعلام می‌کند، کشور او با توجه به نزدیک بودن زمان برگزاری انتخاباتی که تشکیل یک دولت جدید را به دنبال خواهد داشت، ترجیح می‌دهد زمان و یا مکانی را برای گفت‌وگوها تعیین نکند.

روزنامه المجاهد چاپ الجزایر به نقل از نمایندگان صحرای غربی می‌نویسد: پافشاری و اصرار طرف مغربی بر مواضع خود، فضا و شرایط مذاکرات را دشوار کرده بود.

از آنجا که مذاکرات بدون نتیجه مثبتی به پایان می‌رسد، توافق طرفین به برگزاری دور سوم احتمالاً در یک کشور اروپایی، با استقبال مواجه می‌شود.

مراکش، صحرای غربی را بخشی از خاک خود می‌داند، درحالی که الجزایر با حمایت و پشتیبانی از مواضع جبهه پولیساریو بر اعطای خودمختاری و حق تعیین سرنوشت به مردم صحرای غربی تاکید دارد.

جنگ ۳۲ساله درباره ادعای مراکش بر صحرای غربی شبهه ایجاد کرده است، زیرا تعدادی از کشورها از پولیساریو پشتیبانی می‌کنند، درحالی که **فرانسه و آمریکا** حامی **مراکش** هستند.

مراکش قبلاً با برگزاری همه‌پرسی در صحرای غربی موافق بود، اما در حال حاضر معتقد است، با توجه به ناتوانی در مورد هویت رأی‌دهندگان و در نتیجه ناممکن بودن همه‌پرسی، خودمختاری بهترین راه‌حل به‌شمار می‌رود.

«**والسوم**» در دور دوم مذاکرات به طرفین پیشنهاد کرده بود که دو طرف راههای اعتمادسازی را برای بهبود وضعیت زندگی ساکنان مورد بحث و تبادل‌نظر قرار دهند. در این ارتباط بخاری از موافقت جبهه **پولیساریو** با این پیشنهاد خبر می‌دهد، اما یک مقام مراکشی می‌گوید، کشورش مذاکرات کنونی را بستر مناسبی در این ارتباط نمی‌داند.

وضعیت صحرا

صحرای غربی از مستعمرات پیشین اسپانیا، واقع در سواحل شمال غربی آفریقا، دارای منابع غنی و سرشار فسفات، ماهیگیری و احتمالاً نفت است.

این منطقه از سال ۱۸۸۴ تحت سلطه اسپانیا قرار گرفته و در سال ۱۹۳۴ به یک استان اسپانیایی تبدیل شد. از دهه ۱۹۶۰ ناسیونالیسم در این منطقه شکل گرفته و مردم با ایجاد جبهه آزادیبخش پولیساریو در ۱۰ مه ۱۹۷۳ قدم در راه استقلال گذاردند.

در اکتبر سال ۱۹۷۵ دادگاه بین‌المللی با خواسته مراکش و موریتانی درباره حاکمیت بر صحرای غربی مخالفت کرده و اسپانیا موظف شد قبل از خروج درباره آینده این سرزمین دست به رفراندوم بزنند.

در نوامبر ۱۹۷۵ **ملک حسن دوم پادشاه مراکش** در اعتراض به این تصمیم، نظامیان را وادار به راهپیمایی به سوی صحرا کرد که به راهپیمایی سبز معروف شد. در این راهپیمایی ۳۰۰هزار نفر شرکت داشتند. درنهایت اسپانیا در ۱۴ نوامبر ۱۹۷۵ **توافق‌نامه مادرید** را با مراکش و موریتانی به امضا رساند که براساس آن دوسوم صحرای غربی دراختیار مراکش قرار گرفته و بقیه را موریتانی اشغال کرد.

ولی همانطور که قبلاً عنوان شد، در اوت ۱۹۷۸ دولت موریتانی قرارداد صلح با پولیساریو را امضا کرد. درحالی که در ۲۷ فوریه ۱۹۷۶ اقدام به تاسیس جمهوری دموکراتیک عربی صحرا کرده بود که نقش دولت را ایفا می‌کرد.

مراکش که مایل به پذیرش حق مردم صحرا نبود، درصدد اشغال منطقه تحت کنترل موریتانی برآمد که باید دراختیار پولیساریو قرار می‌گرفت.

در آوریل ۱۹۹۱ سازمان ملل برگزاری یک همه‌پرسی را در صحرا مورد تاکید قرار داد و پس از آن دو طرف درباره آتش‌بس به توافق رسیدند. عاقبت در ژوئن ۲۰۰۱ **بیکر** وزیر خارجه پیشین آمریکا طرح صلحی ارائه کرد، اما فرمول‌هایی که از جانب او ارائه شده بود، مورد توجه قرار نگرفت.

در ژوئن ۲۰۰۱ بیکر طرح جدیدی را برای خروج از بن‌بست ارائه می‌دهد که این طرح نیز بر رفراندوم و نظرخواهی از مردم متکی بود. این بار **صحرا و الجزایر** که حامی مردم صحرا است آن را رد می‌کنند. طرح بعدی در ژوئیه ۲۰۰۳ با موافقت مردم صحرا و مخالفت مراکش مواجه می‌شود. به این ترتیب، بن‌بست صحرای غربی ادامه می‌یابد. عاقبت هیات میانجیگر بیکر در ژوئن ۲۰۰۴ استعفا می‌دهد، درحالی که از سپتامبر ۱۹۹۱ در این منطقه آتش‌بس برقرار شده است.

طرح‌هایی که برای صحرا ارائه شده، مبتنی بر رفراندوم است، ولی این بار مخالفت از جانب مراکش صورت می‌گیرد.

اوضاع در این منطقه به دلیل طولانی شدن بلاتکلیفی می‌تواند از کنترل خارج شده و زمینه‌ساز بحران جدیدی گردد که با فاجعه تازه‌ای مواجه شود، به این دلیل که مردم صحرا در چادرها و اردوگاههایی زندگی می‌کنند که شرایطشان چندان امیدوارکننده نیست. به همین خاطر باید راه‌حلی اصولی برای حل بحران صحرای غربی پس از بیش از سه دهه ارائه شود تا زندگی به این منطقه بازگردد. ■

نهایت دینداری، داشتن ایمان است ●امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

شخم زدن صنعت نفت

اینجا تهران، عصر روز بیست و هفتم مرداد ماه، شنبه. مراسم خداحافظی وزیر نفت و معرفی سرپرست جدید وزارتخانه: دعوت‌شدگان نشسته‌اند و پیش خود به روزهایی فکر می‌کنند که دولت تازه به مجلس معرفی شده بود. تمام وزرا راءی اعتماد گرفته بودند و به وزارتخانه‌ها رفته بودند، اما وزیر نفت هنوز تعیین نشده بود، مجلس با چند پیشنهاد رئیس جمهور برای انتخاب وزیر نفت، مخالفت کرده بود و سرانجام پس از مدتها آقای وزیری‌هامانه توانست با سابقه طولانی که در صنعت نفت داشت به وزارت منصوب شود. ولی امروز پس از یکسال وتنها چند ماه به دلایل مختلفی، او نیز میز وزارت را ترک کرد. اما قبل از این اتفاق، پشت تریبون ایستاد و چند جمله‌ای خطاب به حاضران سخنرانی کرد. از کارهایی که در این مدت انجام گرفته بود و از آنچه باید انجام بگیرد. وزیر سابق اما در آخرین دقایق این سخنرانی هشداری داد، گفت که: «عده‌ای قصد دارند صنعت نفت ایران را شخم بزنند که اگر این اتفاق بیفتد، فاجعه‌ای روی می‌دهد.» وزیر سابق نفت، بنا بر ملاحظاتی، از اینکه این عده چه کسانی هستند و این شخم زدن صنعت نفت به چه معناست، چیزی نگفت، اما از اتفاقات و تصمیمات روزهای اخیر می توان حدس هایی زد. از گذشته‌ها به دلیل درآمد بالایی که این صنعت برای کشور ایجاد می‌کرد، دستمزدها در این صنعت بالاتر از دیگر بخشها بود. هر چند که این رویه یا شبیه آن در برخی مراکز حساس و مهم دیگر هم سابقه داشت. با این هدف که نخبگان و افراد متخصص و باسابقه که می توانند در چنین مراکزی، اثرات مفید مهمی برای کشور ایجاد کنند، به دلیل دغدغه‌های مالی، از کارهای دولتی گریزان نباشند و به سمت بخشهای دیگر و فعالیت‌های درآمدزای دیگر لیز نخورند! مدتی قبل اما طرحی در دستور کار دولت و مجلس قرار گرفت که پرداختها و دستمزدها در بخشهای دولتی با معیار معینی تثبیت گردد. که در صورت اجرایی شدن آن، کار کردن نیروهای متخصص در بخش نفت، مزیتی نسبت به دیگر بخشها نخواهد داشت. اتفاقی که شاید باعث کوچ کردن نیروهای توانمند و پراستعدادی شود که تاکنون جذب این صنعت شده‌اند. نتیجه خالی ماندن دستهای دولت از نیروهای کارآمد و مستعد نیز چیزی خواهد بود شبیه «شخم زدن». همان چیزی که وزیری‌هامانه، در آخرین دقایق وزارتش یادآوری کرد.

○وزیر سابق در آخرین دقایق وزارتش نسبت به تهدیدی که به وزارتخانه نزدیک شده، هشدار داد

پروازها استاندارد نبود!

پس از حدود سه سال، سرانجام بلیت هواپیماها گران شد. گرانی که در برخی خطوط پروازی تا ۱۷ درصد نسبت به قیمت‌های گذشته رسید. هر چند در برخی نقاط محروم، مقدار گرانی از ۱۰ درصد فراتر نرفته است. جالب اینکه تقریباً همزمان با افزایش نرخ بلیت‌ها که باید با افزایش کیفیت خدمات مسافرتی همراه باشد، اوضاع این صنعت رو به وخامت رفته است. با تشدید سختگیری‌ها علیه صنعت هوایی ایران از سوی برخی کشورهای دارنده این صنعت، تعدادی از هواپیماهایی که در خطوط هوایی ایران مشغول بوده‌اند، دچار محدودیتهایی شده‌اند. از سوی دیگر تاخیر پروازها به شکل محسوسی افزایش یافته و از آن سخت‌تر اینکه بازار سیاه بلیت هم کاملاً به راه افتاده است. به ویژه در فصل تابستان و افزایش مسافرتها و سهمیه‌بندی بنزین. به این ترتیب مسافران نه تنها باید بهای بیشتری بپردازند، بلکه باید از مدتها قبل به فکر باشند تا بتوانند بلیت مورد نظر را خریداری کنند و تازه نوبت به میزان تاخیر پرواز می‌رسد، چیزی که چند روز قبل، رئیس سازمان هواپیمایی کشوری نسبت به آن هشدار داد که شرکتهای هوایی در صورت تکرار تاخیرها، تعطیل خواهند شد. اما از همه جالبتر در این میانه سخنان همین ریاست محترم سازمان هواپیمایی کشوریست که در تایید افزایش نرخها گفته است: «قبلاً که بهای بلیت‌ها ارزانتر بود و درآمد شرکتهای هواپیمایی، کمتر، برخی از آنها به دلیل مشکلات مالی نمی توانستند برخی استانداردهای پرواز را رعایت کنند.». این جمله برای اینروزها که بلیت گرانتر شده، مایه اطمینان است و به این معناست که پروازها در حد استاندارد انجام می گردد. اما معنای زشتی هم دارد. اینکه تا قبل از این، بی‌آنکه به مردم هشدار داده شود یا مطلع باشند، در پروازهایی سوار می‌شدند که به دلیل مشکلات مالی، دارای استانداردهای لازم نبوده‌اند. به هر حال باید خشنود بود که با افزایش بهای بلیت‌ها، ایمنی پروازها هم بیشتر شده، اما همچنان این نگرانی وجود دارد که چه اشکالات دیگر در این صنعت وجود دارد که روسای آن فعلاً قصد بازگو کردنش را ندارند.

○پس از گرانی بلیت هواپیما، مسوولین صنعت هوایی، از چیزهایی با مردم سخن گفتند که قبلاً شجاعت آن وجود نداشت

نشتی در لوله‌های سهمیه‌بندی

نزدیک به سه ماه پس از سهمیه‌بندی بنزین، آخرین ساعتهای شب و اولین ساعتهای روز، در دل تاریکی صف بلند خودروها در مقابل تعدادی از جایگاههای فروش سوخت. سهمیه بنزین شما تمام شده و به پمپ بنزین آمده‌اید تا ببینید چاره‌ای هست یا خیر؟ دولت رسماً اعلام کرده تا آخر سال هیچ برنامه‌ای برای فروش بنزین به نرخ آزاد ندارد و تنها راه تامین بنزین، همان سهمیه‌هاست. تنها گشایشی که ایجاد شده، ایجاد و افزایش برخی سهمیه‌های خاص است. رانندگان تاکسی، وانت‌بار، آژانسهای خودرو و تعدادی دیگر، سهمیه قابل توجهی دارند. و حالا شما در کنار جایگاه سوخت ایستاده‌اید. در تاریکی چند نفر به شما می‌نگرند و یکی پس از دیگری به سوی شما می‌آیند، اولی حاضر است کارت سوختش را دراختیارتان قرار دهد و برای هر لیتر ۳۰۰ تومان بگیرد، که علاوه بر بهای ۱۰۰ تومانی هر لیتر بنزین، درنهایت لیتری ٤٠٠ تومان خواهید پرداخت. دومی هر لیتر سهمیه بنزین را به ۲۵۰ تومان می‌فروشد و آخری از همه منصف‌تر است و برای هر لیتر تنها ۲۰۰ تومان مطالبه می کند. بنزین به قدر کافی وجود دارد و با پرداخت کمی پول بیشتر هرقدر که بخواهید می توانید برانید، کولر خود را روشن کنید و به آنها که سهمیه سوختشان تمام شده لبخند بزنید. خیابانهای شهرهای بزرگ که پس از سهمیه‌بندی، ناگهان خلوت شده بود آهسته آهسته به وضع قبل درآمده‌اند و اینبار علاوه بر ترافیک، سهمیه‌بندی هم وجود دارد.

آخرین آماری که از مراجع رسمی اعلام شده آن بود که مقدار واردات بنزین به نصف کاهش یافته ولی باید منتظر بود و دید، امروز که هر کس بخواهد با کمی اسکناس بیشتر، هر مقدار بنزین قابل خرید و فروش را می‌یابد، باز هم مصرف بنزین کل کشور به شکل محسوسی کاهش یافته یا اتفاق دیگری در جریان است؟

از همان روزهای اول نیز گفتند و شنیدیم که اگر نظارت کافی و ایجاد زمینه‌های لازم وجود نداشته باشد طرح خوب سهمیه‌بندی از نفس خواهد افتاد. امروز ۲ وزیر پس از سهمیه‌بندی از کار بی‌کار شده‌اند، شاید که باید منتظر اتفاقات جدیدی در میدان پرهیجان بنزین ایران باشیم.

○کافیست کمی صبر کنید تا آفتاب کاملاً غروب کند، آنگاه بنزین هر قدر که بخواهید در اختیار تان خواهد بود

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

محشر کنکور، برزخ انتظار

کشتی پرجمعیت کنکور بالاخره پس از گذار از توفان‌های انتظار و اضطراب پهلو گرفت و مسافران سرگشته و در عین حال امیدوار را عجالتاً در برزخ میان ساحل امتحان و سرزمین رویایی دانشگاه(!) به حال خود رها کرد. از آشوب‌های سرگیجه‌آور و دریازدگی‌های این سفر یکساله که بگذریم، تازه در این کویر برزخ و انتظار باید شاهد پاره‌ای ناهنجاری‌های جسمی و روانی جدید باشیم؛ تا آن صبحگاه موعود که در صوراسرافیل اعلام نتایج(!) دمیده شود و آنگاه محشر بندگانی را ببینیم که برخی کارنامه اعمال را شادمان و خندان با دست راست برمی‌گیرند و خیل دیگری نادم و خاسر، مجبور به پیش آوردن دست چپ، و لابد راهی شدن به دوزخ سرشکستگی و افسردگی ناشی از عدم جواز ورود به خلدبرین دانشگاه! راستی را، که عجب شبیه‌سازی ناخوشایند و معرکه‌گیری بیماری‌زایی است این برزخ و دوزخ و بهشت، که از کنکور و مردودی و قبولی در دانشگاه برای فرزندان نوجوان این مرز و بوم ساخته‌ایم و ناگفته نماناد، که سفره ارتزاق رندان فرهنگ باز و فرهیخته سوز و حل‌المسائل فروش را برتر از هر شغل دیگری رونق داده‌ایم و بر سر لقمه صدها آموزشگاه کنکور فروش، اعصاب و روان و سلامت دهها هزار نوجوان را هزینه کرده‌ایم. مرحبا، عجب تجارت سودآوری! کاش می‌شد اختلالات و ناهنجاری‌های جسمی روانی را تنها در یک سال تحصیلی پیش‌دانشگاهی در سه برهه طول سال تا کنکور، کنکور تا اعلام نتایج و بالاخره پس از اعلام نتایج به درستی سنجید؛ آنگاه می‌دیدیم که در آغوش گرفتن شاهد خوبرویی(!) بنام دانشگاه، چه خونین‌کفنان و سربریدگانی را در این راه، بی‌جرم و بی‌جنایت، فدیه خویش ساخته است. هیهات و افسوس که هنوز چنین مقیاس سنجشی به بازار نیامده است، و شاید هم هنوز به مصلحت نیست که این ترازوی سنجش به میان آید چرا که پاره‌ای غش‌ها محک خواهد خورد و لاجرم سیه‌رویی به بار خواهد آورد. بگذرم! دیرزمانی نیست که گوشه و کنار چه به صراحت و چه به کنایت وعده خوبان(!) را می‌شنویم اندر باب حذف کنکور و فائق آمدن براین خدای زمینی نامهربان و قاهر؛ لیک از آن روی که هزار وعده خوبان، یکی یکی وفا کند و هر یکی به نوبه خود عمر همچو نوحی می‌طلبد، جسارت می‌کنیم و خطر می‌ورزیم و می‌گوییم که اگر این وعده نیز از نوع همان وعیدهای «تاکیدی» و «بایدی» معمول و مرسوم باشد کاسه همین کاسه است و آش، همین آش و افسانه اسطوره‌ای کنکور، همه ساله برگروهی رویای زودگذر می‌آفریند و برخیل انبوهی، کابوس ماندگار. آیا راستی زمان آن نرسیده است که این بار، تاکیدها و قول و قرارها در باب حذف کنکور بر تقویم اجرایی خوبان وعده گذار بنشیند و آموزشگاه‌های کنکورگزار را به شغل شریف دیگری ورچیند؟

نگویید که صاحب این قلم آنچنان از مرحله پرت است و تازه رسیده به تهران، که نه از تعداد داوطلبان مطلع است و نه از ظرفیت دانشگاه‌ها آگاه؛ درست است که از بحبوحه دوریم، لیک در مخمصه، خود درگیریم! (آن آقا می گفت: درست است که معقول نخوانده‌ام، اما عقل دارم!) نزدیک به یک دهه از استقرار نظام جدید مدرسه‌ای به صورت سه سال دبیرستانی و یک سال پیش‌دانشگاهی می گذرد. این نظام، اقتباسی بود از نظام‌های آموزش دبیرستانی در آلمان، اتریش و سوئیس که در آن دیارها با هدف غربال کردن دانش‌آموزان در آستانه ورود به دانشگاه و رهنمونی ایشان به بازار کار بوده است و طبیعتاً شرایط اشتغال به موازات این نظام آموزشی فراهم شده است. اکنون سوال می کنم: کدام دانش‌آموز در این دهه اخیر پس از گرفتن دیپلم دبیرستان و با راهنمایی مشاورین آموزشی و با استقبال مراکز کار و اشتغال، از ثبت‌نام در پیش‌دانشگاهی صرف‌نظر کرده است؟ اگر قرار بود هم چوب را بخوریم و هم پیاز را، دیگر چه ضرورتی به تفکیک دبیرستان از پیش‌دانشگاهی بود؟ از سوی دیگر، تا زمانی که مدارس فنی و حرفه‌ای به لحاظ منزلتی روانی محل مراجعه دانش‌آموزانی است که از مدارس نظری وامانده‌اند، جهت‌گیری اشتغال زودرس و اقبال به سمت بازار کار در اوایل جوانی، همچنان امری نامقبول و نامتعارف خواهد بود؛ دقیقاً همان چیزی که در کشورهای پیشرفته، نه تنها شانس و فرصت، بلکه افتخار و منزلت برای نوجوانان و جوانان محسوب می‌شود. اگر به فرض، روند حذف کنکور بنابه وعده خوبان(!) به خوبی پیش رود باز هم بیم آن می‌رود که رقابت شکننده و بیماری‌زای جدیدی دوباره به صحنه آید و آن هم تصاحب صندلی‌های پرطمطراق در رشته‌های مرغوب و دهان‌پرکن باشد. به این ترتیب در حقیقت هیولای کنکور در جلوه جدید هیولایی دیگر بنام «رشته‌های مرغوب» خودنمایی خواهد کرد و چیزی عوض نخواهد شد. حذف کنکور جز با تقویت کمی و کیفی مدارس فنی و حرفه‌ای، ایجاد اشتغال مولد و سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی و تشویق دانش‌آموزان پس از احراز دیپلم دبیرستان به سمت و سوی بازار کار میسر نیست و این هر سه تنها در سایه شعار گذرا و روزآمد حذف کنکور محقق نخواهد شد.

■

نوشته‌های ناب

✫ با ماه می آیم

می‌خواهم ببینمت، هراس نمی‌گذارد، پنجره را باز بگذار امشب، با ماه می‌آیم به دیدنت، از جاده بدون هراس، از کهکشان راه شیری

پرنده معصوم و کوچک

✫ دوستت دارم!

من به دنبال دلاویزترین شعر جهان می گشتم!
... یافتم! یافتم! آن نکته که می خواستمش!
«دوستت دارم» را من دلاویزترین شعر جهان یافته‌ام!
تو هم ای خوب من! این نکته به تکرار بگو!
این دلاویزترین حرف جهان را، همه وقت، نه به یک بار و به ده بار، که صدبار بگو!

«فریدون مشیری»

ارسالی از شیراز – مهسا نیکروش

✫ من از گفتن می‌مانم، اما زبان گنجشک‌ها، زبان زندگی جمله‌های جاری جشن طبیعت است

شبتاب

✫ در جدال صخره با آب همیشه آب پیروز است، نه بخاطر قدرتش، بلکه بخاطر سماجت و پشتکارش

ستاره دنباله‌دار از اراک

✫ عشق پاک است، هر جا آلودگی دیدید دنبال هوس بگردید. **مینا فولادوند – تهران**

✫ تا زمانی که سخن نگفتید، سخن در اختیار شماست ولی همین که سخن گفتید شما دراختیار سخن هستید

حسین فیاضی نوغابی – گناباد

✫ ماهی به آب گفت: تو نمی تونی اشکهای منو ببینی چون من تو آبم. آب جواب داد، اما من می توانم اشکهای تو را حس کنم، چون تو در قلب منی.

الهام شیخ‌الاسلامی – مشکین‌شهر

✫ عشق

وقتی از من پرسیدند عشق چند بخش است، دستم را بالا بردم و گفتم یک بخش! ولی حالا که عاشق شده‌ام می‌بینم، عشق سه بخش است: آتش، شوق با تو بودن، قصه پرغصه دوری تو! **بهناز**

✫ محبت

ما محبت خدا را نمی توانیم بفهمیم، چون لطف‌های خلاپذیر دیدیم و خود هم خلاپذیر شدیم.

صبر خدا را نمی‌دانیم چون هر بار شکسته‌ایم، امید را نمی‌شناسیم، چون طاق مقصد بر سر ماست.

بدیها را باز نمی‌شناسیم چون به راز زیبایی پی نبردیم. زیبایی را ارج نهادیم چون هنوز ته‌مانده زشتی در ما رسوب نکرده.

مریم – ساری

✫ خدایا به من زیستن عطا کن که در لحظه مرگ بر بی‌ثمری لحظه‌ای که برای زیستن گذاشته است حسرت نخورم! و مردنی عطا کن که بر بیهودگی‌اش سوگوار نباشیم!

م – مدرس از بهشهر

برای انسان دو فضیلت موجود است، یکی عقل و دیگری فهم ● امام علی(ع)

زیر نظر: محمد حسین عسگری

ارسال گزارش از: ابراهیم خرازی

با سپاس از همکاری آقایان متذکر، ولی‌زاده، عبدزاده، نوروزی، سلیم امینی و امامی و خانم‌ها جوادی و ارسلانی

ارومیه: سرزمین آب ها و باغ ها

دریاچه ارومیه

شهری سرسبز و خرم با باغهای زیبا و چشم‌نواز، دریاچه بی‌نظیر با رودخانه‌ها و آبشارهای دل‌انگیز با انگور معروف، تحسین هر مخلوقی را نسبت به خالق آن بر می‌انگیزد.

پیشینه تاریخی

براساس آخرین تحقیقات علمی باستان‌شناسی، قدیمی‌ترین سکونت در منطقه ارومیه به پانزده هزار سال قبل از میلاد تعلق دارد. پروفسور «کارلتون استانلی کون» از دانشگاه پنسیلوانیا که سال ۱۹۴۹ میلادی غارهای حوزه ارومیه را مورد بررسی و کاوش قرار داد، در ۲ محل به نامهای غار «تمتمان» واقع در کنار رودخانه نازلو مجاور روستای اسماعیل‌آقا و غار «میرداود» در مجاورت روستایی به همین نام، اشیاء سنگی متعلق به انسانهای غارنشین را به همراه استخوان حیواناتی نظیر گاو، گوسفند، غزال، اسب وحشی و... را که حاکی از یک زیست محیط جنگلی بود، شناسایی کرد. ارومیه در ادوار مختلف اعتبار خود را به عنوان یکی از مراکز مهم شهرنشینی حفظ کرده و وجود اماکن مهم مذهبی، تاریخی و عام‌المنفعه همچون مساجد، مقابر، بازار قدیمی، پلها، حمام‌ها و سایر آثار از رونق و عظمت آن حکایت دارد.

در منابع سریانی اسم مکانی به نام «ازمیت» در کنار دریاچه ارومیه آمده است. مسیحی‌ها ارومیه را به اختصار «اورمی» یا «اورمیا» می‌خوانند، ارمنی‌ها آن را «ازمی» یا «اورمه»، اعراب «ارمیت»، ایرانیان «اورمی» و ترکان آن را «ارومیه» یا «رمیه» (منسوب به روم شرقی) نامیده‌اند.

ویژگیهای جغرافیایی

ارومیه از دو بخش کوهستانی در شمال و غرب و دشت وسیع در جنوب و شرق تشکیل یافته و دارای پنج بخش بنامهای انزل، سیلوانا، صومای برادوست، نازلو و بخش مرکزی است. ارومیه از شمال به سلماس، از غرب به کشور ترکیه و از جنوب به اشنویه و نقده محدود می‌شود. دریاچه ارومیه نیز حد فاصل ۲ استان آذربایجان غربی و شرقی است.

وسعت کل منطقه ارومیه ۴۲۳۷ کیلومترمربع است و ارتفاعات و کوههای مهم آن عبارتند از: چهل شهیدان، برده‌سور، دالامپر، مرگه زیارت، که در نقاط مرزی آن واقعند.

آب و هوای ارومیه با توجه به ویژگی‌های اقلیمی استان متاثر از جریانهای مرطوب مدیترانه‌ای و توده هوای مهم سرد سلسله جبال قفقاز است. متوسط بارندگی در آن ۳۰۰-۴۰۰ میلیمتر و دمای آن بین ۴۲+ درجه و ۳۰- در تغییر است. ۳ رودخانه مهم بناهای نازلوچای -شهرچای و باراندوزچای در آن جاری است.

براساس سرشماری سال ۱۳۸۵ جمعیت شهرستان ارومیه در حدود ۸۷۱ هزار و ۲۰۴ نفر که جمعیت شهری آن ۵۹۶ هزار نفر و جمعیت روستایی آن ۲۷۵ هزار و ۸۷ نفر است. زبان اکثر مردم ترکی آذری و کردی است و اقلیت‌های پراکنده نیز به زبانهای آشوری و ارمنی تکلم می‌کنند.

ساختار قومی در ارومیه متفاوت و متشکل از آذربایجانی‌ها، کردها، خصوصاً (هرکی) و مسیحیان شامل آشوریها و ارامنه است.

اکثر ساکنان ارومیه مسلمان و اهل تشیع و تسنن هستند. آشوریها نیز به مذاهب کاتولیک، پروتستان و ارامنه به کلیسای «گریگوری» وابسته‌اند.

جاذبه‌های طبیعی

ارومیه به سبب داشتن طبیعت متنوع، چشمه‌های جوشان، رودهای خروشان، کوههای سر به فلک کشیده و باغهای متعدد میوه شامل انگور و سیب با دریاچه شور همانند یک باغ بزرگ خودنمایی می‌کند. به همین دلیل است که در سالهای دور به نام «دارالنشاط» ارومی لقب گرفته بود. برخی از جاذبه‌های طبیعی ارومیه عبارتند از:

■ **دریاچه ارومیه:** این دریاچه بزرگترین دریاچه داخل کشور است و از نظر املاح نمکی در رده دوم جهانی و دارای ۱۰۲ جزیره کوچک و بزرگ است.

انبوهی از نیزارها، جگنزارها (یک نوع گیاه کنار آبزی و مقاوم در برابر شوری و کم‌آبی)، تالابها و جنگل‌های درختچه‌ای گز در این جزایر قرار دارد و برخی از آنها همانند جزیره کبودان، اشک و اسپیر به عنوان پارک حیات وحش برای حفاظت از گونه‌های نادر حیواناتی مثل گوزن زرد ایرانی، قوچ و میش مورد استفاده قرار می‌گیرد. به دلیل شوری آب، هیچ ماهی یا نرم‌تنی در آن زندگی نمی‌کند و تنها سخت‌پوستی به نام «آرتمیاسالینا» و یک نوع جلبک کبودرنگ به نام «انترومورفاانتستین» در آن رشد می‌کند. تعدادی از پرندگان نادر منجمله فلامینگو، کاکایی، پلیکان و اردک با رنگهای زیبا در دل دریاچه، زیبایی خاصی به آن داده است. شنها و لجن‌های دریاچه ارومیه برای امراض رماتیسمی بسیار موثر تشخیص داده شده است.

■ **دریاچه مارمیشو:** این دریاچه در سمت غرب ارومیه و مرز ایران و ترکیه واقع است و در حدود ۵ هکتار وسعت دارد. این دریاچه در بین کوه‌های اطراف قرار دارد و آبزیان متعددی در این دریاچه زندگی می‌کنند.

■ **تفرجگاه بند:** این تفرجگاه در جنوب ارومیه واقع است و بدلیل جاری بودن رودخانه شهرچای در آن، دارای مناظر طبیعی زیادی است.

■ **پارک جنگلی:** این پارک بر روی ارتفاع موسوم به «شیخ تپه» واقع است.

■ **پارک ساحلی:** این پارک تقریباً در وسط شهر و در امتداد رودخانه شهرچایی ایجاد شده و در آن محل هایی برای برپایی چادرها و اقامت شبانه و استفاده از امکانات تفریحی برای گردشگران آماده شده است.

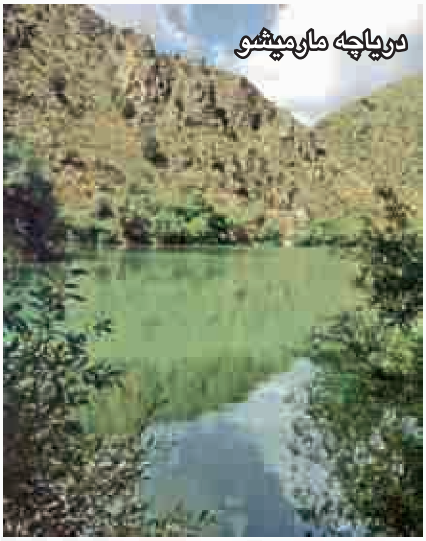

دریاچه مارمیشو

■ پیست اسکی خوشاکو: این پیست در جنوب غرب ارومیه و در یک منطقه کوهستانی قرار گرفته و اکثر ایام سال پوشیده از برف است و برای علاقه‌مندان به بازی اسکی و بازیهای زمستانی محل بسیار مناسبی است.

■ دره شهدا (دره قاسملو): این مکان در ۴۰ کیلومتری شرق ارومیه قرار دارد و دارای آب و هوای خنک و محیط مفرح برای سیاحت گردشگران است.

جاذبه‌های تاریخی

■ مسجد جامع ارومیه: بنای اولیه این مکان به دوران قبل از اسلام برمی گردد که محل یک آتشکده مهری بوده است و در دوره اسلامی و در قرون ششم و هفتم هجری قمری با افزودن محراب، تبدیل به مسجد و محل عبادت مسلمانان شد.

■ بازار قدیمی ارومیه: این بازار متعلق به دوران صفویه است که در دوره های افشاریه، زندیه و قاجاریه مورد استفاده بوده است.

■ کلیسای ننه مریم: این کلیسا کهن ترین کلیسای ایران است که بنای آن در قرن اول میلادی ساخته شده است. این کلیسا در مرکز شهر ارومیه و در خیابان خیام قرار گرفته و در طی قرنها بارها مرمت و بازسازی شده است. ساختمان موجود آن متعلق به دوره ساسانیان .

■ کلیسای مارگیورگیس: (آشوری) این کلیسا در ۸ کیلومتری شرق ارومیه، در روستای «گلپاشین» قرار دارد. مصالح بکار رفته در این بنا تماماً آجرهای چهارگوش است.

■ کلیسای قره باغ ارومیه: (ارمنی) این کلیسا در روستای قره باغ در بخش انزل واقع شده و با توجه به کتیبه سردر به خط ارمنی، قدمت آن به دوره ایلخانیان می‌رسد.

■ مسجد سردار (مسجد ساعتلو): این مسجد در خیابان امام قرار دارد و توسط «عبدالصمدخان» در دوره قاجار ساخته شده است.

■ یخچال ۹ پله: این یخچال در یکی از محلات قدیمی ارومیه بنام «عسگرخان» قرار دارد و متعلق به عصر قاجار است.

■ خانه انصاری: این بنا در سمت غربی شهر قرار دارد و قدمت آن به اواخر دوره قاجاریه می رسد.

■ ساختمان قدیمی شهربانی ارومیه

■ ساختمان قدیمی شهرداری

غذاهای محلی

توسط کدبانوهای باسلیقه ارومیه، غذاهای خوشمزه‌ای تهـــیه می‌شود که برخی از آنها عبارتند از:

دلمه برگ مو، دلمه برگ کلم، یارماشورباسی، شیله، قیله شورباسی، حلیم، ایران آشی (آش دوغ)، قاتیق آشی (آش با ماست)، تورشولی آش، سوت آشی (آش با شیر)، گوزلمه، یارما پلو و قورود آشی (آش کشک).

سوغاتی های ارومیه

■ مهمترین سوغاتی های ارومیه عبارتنداز:

نقل بیدمشک، عرق بیدمشک، حلوای گردو و هویج، محصولات کشاورزی از قبیل عسل، لبنیات، کشمش، سیب، انگور، عرقیات گیاهی، بافتنی های دستی و ریزه کاری و صنایع چوبی. لازم به گفتن است که در باغهای ارومیه ۶۰ نوع انگور بسیار مرغوب بدست می آیدکه برخی از آنها عبارتنداز: ریش بابا، حسینی، خلیلی و ...

صنایع دستی ارومیه ریشه در دل تاریخ و تمدن آن دارد. هنرها و نقوش بسیار ظریف روی اشیاء کشف شده در حفاریهای باستان شناسی مؤید این مدعا است. بعضی از این هنرها همانند منبت کاری، پیکر تراشی و ریزه کاری از شهرت جهانی برخوردار است. فرش و گلیم، مشبک، معرق، چرم سازی، سفالسازی و سرامیک از دیگر صنایع دستی ارومیه است.

دانشگاه ها

سابقه تأسیس مراکز علمی ـ آموزشی در ارومیه به سال ۱۸۷۸ میلادی برمی گردد که دکتر کاکران فرزند یکی از مسیونرهای آمریکایی نخستین مدرسه طب ایران را در ارومیه ایجاد کرد.

ارومیه دارای مراکز آموزشی و دانشگاهی متعددی است و دانشجویان زیادی از اقصی نقاط کشور جهت یادگیری علم و دانش به این شهر می آیند. در دانشکده ارومیه ودانشکده‌های وابسته بیش از ۱۹ هزار نفر دانشجو مشغول تحصیل هستند.

■ دانشکده ادبیات و علوم انسانی: دارای ٤ هزار و ۸۱۸ نفر دانشجو و ۱۰ رشته دانشگاهی است.

■ دانشکده علوم: با ۵ هزار و ۱۸۸ نفر دانشجو دارای ۱۱ رشته دانشگاهی است.

■ دانشکده فنی و مهندسی: با ۳ هزار و ۲۸۰ نفر دانشجو دارای ۵ رشته است.

■ دانشکده دامپزشکی: در رشته‌های علوم آزمایشگاهی و دامپزشکی با ۱۰ گرایش مختلف ٤ هزار و ۲۹۸ دانشجو را پذیرش کرده است.

■ دانشکده کشاورزی: با ٤ هزار و ۲۹۸ نفر دانشجو دارای رشته مهندسی کشاورزی با ١٤ گرایش مختلف است.

■ دانشگاه آزاد: با ۷ هزار نفر دانشجو و ۳۰ رشته تحصیلی دایر است.

جزایر دریاچه ارومیه

نمایی از خانه قدیمی انصاری

مقبره سه گنبد

تپه حسنلو

■ دانشگاه جامع علمی و کاربردی: دارای ۱۸۰۰ نفر دانشجو و ۲۸ رشته تحصیلی است.

■ دانشگاه پیام نور: این دانشگاه در ۱۰ رشته تحصیلی دایر است.

نشریات

حیات مطبوعات در این منطقه زودتر از مناطق دیگر آغاز شده و به حکایت بیشتر تاریخ نویسان مطبوعات کشور، دومین روزنامه درارومیه منتشر شده است. هم‌اکنون در ارومیه ۱۷ نشریه منتشر می‌شود که عبارتنداز:

❊ نشریه کوشا، مدیر مسئول غلامرضا غنی زاده
❊ نشریه چی چست، مدیر مسئول منصور مقتدر ینگجه
❊ نشریه نوید آذربایجان، مدیر مسئول مهران تبریزی
❊ نشریه امانت، مدیر مسئول ابراهیم آقازاده
❊ نشریه فردای ما، مدیر مسئول یوسف پیر بوداقی
❊ نشریه صدای ارومیه، مدیر مسئول محمدرضا خادم شمس
❊ نشریه اولدوز، مدیر مسئول سید حامد مدنی

بقیه در صفحه ۵۷

افراد پست و فرومایه از عیوب و خطاهای اشخاص بزرگ، لذت می‌برند

رفتارها و واکنشها

دکتر بهمن بهروزی

انسان با رویا و به خاطر آرزوهایش زندگی می‌کند و به آینده می‌اندیشد و اگر رویا و آرزو را از انسان بازگیریم، او هیچ چیز نخواهد داشت

سه یار

O ماجرای سه دوست که در همسایگی یکدیگر به دنیا آمده بودند. آنها در کنار هم به بزرگترین آرزویی که بشر می‌تواند به آن دست یابد، می‌اندیشیدند

محله‌های یک شهر بزرگ

تهران که یکی از شهرهای بزرگ جهان محسوب می‌شود، درواقع رشدی نسبتاً سریع را تجربه کرده است. این شهر تا قرن نوزدهم میلادی، قریه‌ای بیش نبود و در سایه شهری بزرگتر و قدیمی‌تر به نام ری قرار داشت. زمانی که تهران رشد خود را آغاز کرد، درواقع مرکب از چند محله قدیمی بود که آهسته آهسته، با افزایش جمعیت مواجه شدند و پس از مدتی به دلیل رشد جغرافیایی، در همسایگی یکدیگر قرار گرفتند. بخصوص در فاصله سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ میلادی، یعنی طی نیم قرن (از ۱۲۸۰ تا ۱۳۳۰ خورشیدی) محله‌های قدیمی تهران با رشد جمعیتی و جغرافیایی خود، شهر تهران فعلی را بنیانگذاری کردند. یکی از این محله های قدیمی، راه آهن بود.

سه خانواده در راه‌آهن

در این میان در پاییز سال ۱۳۲٤ خورشیدی (برابر با ۱۹٤۵ میلادی) در سه خانواده‌ای که در محله راه‌آهن، همسایه و دوست یکدیگر بودند، سه نوزاد به ترتیب متولد شدند. در ابتدا این پدر و مادر حمید بودند که صاحب پسر شدند، پس از آن همسایه آنها صاحب فرزند شدند که نام او را غلام گذاشتند و سرانجام یکماه بعد این علی بود که به عنوان نخستین فرزند از پدر و مادر خود متولد شد.

خوشحالی زایدالوصف هر سه خانواده از اینکه صاحب پسرانی سالم و بانمک شده بودند، دوستی و صمیمیت میان آنها را بیشتر کرد. این امر رفت و آمد خانوادگی را میان سه همسایه افزایش داد و همراه با این رفت و آمد، این سه پسر بودند که از همان دوران اولیه کودکی به بازی با یکدیگر خو گرفتند. اگر برای یکی از خانواده‌ها کار مهمی پیش می‌آمد و آنها قادر نبودند تا کودک خود را به همراه داشته باشند، همسایه دیگر با کمال رغبت نگهداری از کودک آنها را برعهده می‌گرفت. چنین زمانهایی کم اتفاق نمی‌افتاد و این قضیه خود سبب شده بود تا از همان کودکی نوعی حس برادری میان سه کودک ایجاد شود.

آنها به‌قدری به یکدیگر عادت کرده بودند که اگر روزی به هر دلیلی، یکی از بچه‌ها در جمع حضور پیدا نمی‌کرد، دو کودک دیگر برای او دلتنگ می‌شدند.

آغاز مدرسه

پس از آنکه هر سه پسر به هفت سالگی گام نهادند، پدرانشان نام آنها را در یکی از دو دبستانی که در آن روزها در محله راه‌آهن تهران به‌تازگی تاسیس شده بود، ثبت کردند و از روز اول مهر سال ۱۳۳۱ خورشیدی، آنها خوشحال و خندان درحالی که در یک دست دفترچه و کتاب و دست دیگر قابلمه کوچک غذای خود را حمل می‌کردند، عازم مدرسه شدند. البته ناگفته نماند که هر سه قدری هم بازیگوش بودند و شیطنت‌های مختلفی را در دبستان به نمایش می‌گذاشتند! همه دانش‌آموزان می‌دانستند که این جمع سه نفره مانند یک روح در سه بدن بودند و اگر کسی از میان دانش‌آموزها، کشمکشی با حمید، غلام و یا علی پیدا می‌کرد، دو پسر دیگر به کمک دوست خود دماری از روزگار آن دانش‌آموز نگونبخت درمی‌آوردند تا دیگر به فکر کشمکش نیفتد! این اتفاقها در کنار شیطنت‌های آن سه نفر که غالباً در کنار یکدیگر، مرتکب می‌شدند، معلم و ناظم مدرسه را هم عاصی کرده بود، تا آنجا که سرانجام اولیای آنها به مدرسه خواسته شده و نزد آنها از دردسرهایی که این سه پسرک ایجاد می‌کردند، شکایت شد.

پس از آنکه این اتفاقها چند بار تکرار شد، پدر حمید که با تجربه‌تر از دیگر پدر و مادرها بوده و از سابقه تحصیلی بیشتری هم برخوردار بود، به فکر افتاد تا چاره‌ای برای حل این مشکل بیندیشد.

او متوجه شد، ورزشی که آن زمان در محلات تهران، طرفدارانی پیدا کرده بود، ورزش فوتبال بود. بنابراین ضمن صحبت با پدران غلام و علی با آنها قرار گذاشت که برای ایجاد علاقه و انگیزه ورزشی د ر آنها، آنها را به اتفاق برای تماشای یک مسابقه مهم فوتبال به مکان مسابقه برده و در کوران هیجانی که چنین مسابقه‌ای ایجاد می‌کرد قرار دهند.

او آگاه شده بود که در آن روزها یک تیم فوتبال از آلمان به نام ویکتوریا، برای انجام یک مسابقه با تیم منتخب تهران به ایران آمده است. بدین ترتیب در یک روز جمعه، هر سه پدر، حمید، غلام و علی را برداشتند و به استادیوم امجدیه که تنها استادیوم با اندازه‌های استاندارد تهران محسوب می‌شد، بردند تا به تماشای مسابقه فوتبال بین ویکتوریای آلمان، منتخب تهران بپردازند. بدین ترتیب این سه پسر ده ساله برای اولین بار در زندگی خود به تماشای یک مسابقه فوتبال رفته بودند و این تجربه‌ای برای آنها شد که آن را هرگز فراموش نمی‌کردند.

حمید، غلام و علی خود را در میان جوش و خروش پانزده هزار تماشاگر علاقه‌مند که ظرفیت این استادیوم در آن روزها بود، یافتند جمعیتی که با هر حرکت از جانب بازیکنان بزرگی چون برومند، جدیکار، کوزه‌کنانی و نادرافشار به اوج هیجان می‌رسیدند. آن مسابقه که تیم منتخب تهران برخلاف انتظار کارشناسان موفق به کسب نتیجه مساوی ۲-۲ با تیم آلمانی شد، تبدیل به رویایی بزرگ برای آن سه پسر شد.

از آن پس، دیگر توپ از پای آنها جدا نمی‌شد.

قول و قرار

سرسپردگی سه پسر به فوتبال باعث پیشرفت آنها در مهارتهای این ورزش شده بود. آنها هر کدام با توپ به کارهایی دست می‌زدند که نسبت به سن و سالشان بسیار مشکل‌تر بود. در این میان، بزرگترین اتفاق در روزی افتاد که سرانجام تیم ملی ایران قبل از اعزام به یکسری مسابقات مهم در دیداری تدارکاتی با یک تیم روسی، یعنی اسپارتاک ارمنستان، روبرو می‌شد.

در آن بعدازظهر، مشاهده آن همه ستاره در کنار هم که از اقصی نقاط ایران به گرد یکدیگر جمع آمده بودند، پسرها را به اوج هیجان کشانده بود. بیاتی، عرفان، برومند، جدیکار، کوزه‌کنانی، عارف، دهداری و... همه و همه پیراهن سبز تیم ملی را بر تن داشتند و با آنکه مسابقه دوستانه و تدارکاتی بود، تلاش و کوشش همه‌جانبه فوتبالیست‌ها برای این سه دوست، بسیار جلب توجه می‌کرد. این مسابقه با نتیجه بدون گل به پایان رسید، اما حمید پس از پایان مسابقه، یک لحظه از پدر خود رخصت خواست و دو دوست دیگر را هم به نزد خود خواند. آنگاه به آنها گفت: «بچه‌ها ممکن است عده‌ای به این فکر بیفتند و ما را مسخره کنند، اما بیایید در همین مکان، با یکدیگر همقسم شویم که روزی هر سه نفر در کنار هم پیراهن مقدس تیم ملی فوتبال ایران را بر تن کنیم و تا رسیدن آن روز، از هیچ کوششی فروگذار نکنیم.» آنگاه هر سه دوست دست راست خود را دراز کرده و روی دستهای یکدیگر گذاشتند.

دبیرستان و فوتبال جدی

پس از آنکه پسرها گام به دبیرستان نهادند، ورزش فوتبال را به نحو جدی‌تری دنبال کردند. در آن زمانها، مسابقات قهرمانی دبیرستانهای تهران از اهمیت فراوانی برخوردار بود و عده زیادی از این سری مسابقات دیدن کردند. حمید، غلام و علی از زمانی که پانزده سال بیشتر نداشتند به تیم دبیرستان راه یافتند و البته یکی، دو سال ابتدایی را روی نیمکت گذراندند، اما از آن زمان که هر سه نفر به کلاس دوم راه یافتند، به عنوان بازیکن فیکس تیم مدرسه خود انتخاب شدند. البته و بخاطر توجه زیادشان به فوتبال د ر درس مشکل داشته و هر سال ناپلئونی قبول می شد ند.

حضور هر سه نفر در تیم فوتبال دبیرستان راه‌آهن، سبب قدرت خارق‌العاده تیم شده بود که ابتدا به قهرمانی ناحیه و سپس به قهرمانی آنها در تهران منجر شد. سال بعد، آنها نتوانستند قهرمانی را تکرار کنند و به خاطر مقام دوم ناحیه به مسابقات نهایی راه نیافتند، اما سال بعد از آن

دبستانی

که هر سه، سال آخر دبیرستان را می‌گذراندند باز هم تیم دبیرستان راه‌آهن با شایستگی به مقام قهرمانی رسید. پس از آن، کار برای سه جوان ما که در آستانه بیست سالگی بودند، بسیار جدی شد.

چند تن از مربیان باشگاهی که همواره در مسابقات دبیرستانی به دنبال یافتن بازیکنان جوان بودند، سه فوتبالیست راه‌آهنی را پسندیده و برای جذب آنها می‌کوشیدند. سرانجام خوشحالی و شادمانی از اینکه آنها به تیم‌های فوتبال باشگاهی راه می‌یافتند، در برابر غمی قرار گرفت که این شادمانی را خنثی کرده بود. آری، برای اولین بار از زمانی که آنها کودکی بیش نبودند، این سه یار دبستانی را به اجبار از یکدیگر جدا کرده بودند. درواقع علی به باشگاه راه‌آهن و سپس به استقلال راه یافت، درحالی که حمید و غلام به دارایی پیوستند.

درخشش و دعوت

اما اینکه سه رفیق در دو تیم متفاوت عضویت داشتند، هیچ چیز از رفاقت آنها کم نکرده بود. اما آنچه باعث خوشحالی آنها شد، این بود که درخشش آنها در سال بعد در دو تیم استقلال و دارایی سبب شد تا در انتخابات بعدی تیم ملی، هر سه نفر دعوت شوند. البته در ابتدای کار، حدود چهل فوتبالیست برای انتخاب دعوت می‌شدند و پس از پیگیری تمرینات نیمی از آنها را حذف می‌کردند و در اردو رفاقت آنها ادامه یافت!

درواقع، حضور حمید امینی‌خواه، غلام وفاخواه و علی جباری در اردوی تیم ملی مانند خونی تازه در رگهای تیم ملی فوتبال ایران بود. اما در پایان اردو، حسین فکری که با سمت سرمربی، تیم ملی فوتبال ایران را هدایت می‌کرد، تنها علی جباری را در میان بیست نفر اصلی برای شرکت در مسابقات جام سنتو برابر تیم‌های ملی پاکستان و ترکیه معرفی کرد و امینی‌خواه و وفاخواه در پایان مرحله اول در فهرست تیم ملی حذف شدند، اما هر دو آنها به دوست صمیمی خود صمیمانه تبریک گفتند.

روند همیشگی

اما این روندی بود که پس از آن هم مرتباً تکرار می‌شد، درواقع هر بار در پایان اردوی اولیه، یک یا دو تن از آنها در فهرست اصلی جای می‌گرفتند و سر دیگری بی کلاه می‌ماند. سال بعد این علی جباری و حمید امینی‌خواه بود که به تیم ملی راه یافتند و وفاخواه به تیم راه پیدا نکرد در سال بعد هم وفاخواه انتخاب شد، اما امینی‌خواه و جباری، به علت آسیب‌دیدگی یا هر علت دیگری به تیم راه پیدا نکردند. درواقع، در توانایی این سه بازیکن، هیچ شک و تردیدی وجود نداشت، اما هر بار به علتی جمع سه نفره آنها در تیم ملی شکسته می‌شد. یکبار آسیب‌دیدگی، بار دیگر خدمت سربازی و حتی گرفتاریهای خانوادگی هم باعث می‌شد تا آنها توأماً به تیم ملی راه پیدا نکنند، چه برسد به اینکه هر سه نفر در یک میدان و در کنار هم در تیم ملی ظاهر شوند. آهسته آهسته این باور به ذهن آنها راه پیدا می‌کرد که قولی که به یکدیگر داده بودند، هرگز امکان وفای به آن را پیدا نخواهند کرد، حتی با آنکه مربیان تیم ملی هم تغییر کرده بودند، باز هم این امکان برای آنها فراهم نشد تا به اتفاق یکدیگر در تیم جایی داشته باشند. پس از حسین فکری، این سوچ مجارستانی بود که سکان رهبری تیم ملی را به دست گرفت و او هم تنها از دو نفر از آن جمع سه رفیق استفاده کرد.

جام ملتهای آسیا

پس از پایان یافتن مدت قرارداد مربی مجارستانی، تیم ملی فوتبال ایران به دست محمود بیاتی سپرده شد. او زمانی کار با تیم ملی را آغاز کرد که کشور ایران به عنوان میزبان جام ملتهای آسیا انتخاب شده بود و با توجه به حضور بزرگان آن روز فوتبال آسیا در این مسابقات از جمله برمه، اسرائیل، تایوان و هنگ‌کنگ برای تک تک ایرانیان تیم ملی و نفرات آن حائز اهمیت بسیاری بود. در ابتدا یک فهرست ۳۵ نفره معرفی شد که طبق معمول، هر سه یار دبستانی در آن حضور داشتند. پس از یکماه تمرینات سخت و طاقت‌فرسا، در یکهفته به شروع مسابقات، مربی تیم ملی بازیکنان را نزد خود خواند و به آنها گفت که برطبق قوانین مسابقات، هر تیم تنها با بیست بازیکن می‌تواند در مسابقات شرکت کند. آنگاه او ضمن تشکر از تمام بازیکنان، تکه کاغذی را از جیب خود خارج کرد تا اسامی اعضای تیم ملی را قرائت کند. برای آن سه دوست هم هیچ شکی وجود نداشت که این بار هم یکی، دو نفر از آنها جایی در فهرست پایانی نخواهد داشت، اما با این همه و به مصداق آرزو بر جوانان عیب نیست، آنها با ولع خاصی به نامهایی که مربی تیم ملی برمی‌شمرد، گوش فرا می‌دادند.

مربی تیم ملی، یک به یک بازیکنانی را که باید در جام ملتهای آسیا از نام ایران دفاع می‌کردند، نام برد: عزیز اصلی، فرامرز ظلی، مهراب شاهرخی، حسن حبیبی، جعفر کاشانی، مصطفی عرب، مهدی لواسانی، گودرز حبیبی، پرویز قلیچ‌خانی، حسین فرزانی، کارو حق‌وردیان، جلال طالبی، عبدالله ساعدی، فریبرز اسماعیلی، همایون بهزادی، حسین کلانی، اصغر شرفی... تا این لحظه هفده اسم خوانده شده بود و هیچ اثری از سه رفیق نبود. حتی حمید، غلام، علی برای اولین بار تصور می‌کردند که ممکن است هیچ‌کدام در تیم ملی جایی نداشته باشند. آنگاه مربی تیم ملی سه نام آخر را هم بر زبان آورد: «... حمید امینی‌خواه، غلام وفاخواه و علی جباری.»

برق شادی و شعف در چهره هر سه جوان پدیدار شد. آنها هر سه مانند کودکانی که بهترین اسباب‌بازی را برایشان خریداری کرده باشند، دستهای یکدیگر را گرفته و بالا و پایین می‌پریدند. سرانجام انتظار به پایان رسیده بود و هر سه آنها به فهرست نهایی تیم ملی فوتبال ایران راه یافته بودند.

شروع مسابقات

در تمرینات آخر تیم ملی و قبل از شروع مسابقات بازیکنان توسط مربی به‌گونه‌ای چیده می‌شدند که برای حمید، علی و غلام شکی باقی نمی‌گذاشت که آنها هرگز در کنار هم در زمین حاضر نخواهند شد، اما باز هم امید خود را از دست نداده بودند. آنها نمی‌خواستند تا کار به مسابقات دیگر و به انتخاب دیگر کشیده شود، چرا که انتخاب شدن هر سه به عنوان بازیکن تیم ملی، یک امر ساده نبود، بنابراین آنها در تمرینات، تمام تلاش خود را به‌کار می‌بردند تا بتوانند توجه مربی را برای یافتن مکانی در میان یازده نفر اصلی، جلب کنند. آنها نیمی از راه را آمده بودند و اکنون برای وفا کردن به عهدی که با یکدیگر بسته بودند، تمام تلاش خود را به‌کار بسته بودند و بقیه کار برعهده مربی تیم ملی بود.

سرانجام هنگام اولین مسابقه تیم ملی فرا رسید و در روز بیستم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۷، برابر با ۱۹۶۸ میلادی و در دیدار افتتاحیه برای جام ملتهای آسیا، دو تیم ملی ایران و هنگ‌کنگ در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند.

مربی تیم ملی زمانی که نام بازکنان را برای این مسابقه برشمرد، غلام وفاخواه و حمید امینی‌خواه را هم در میان بازیکنان جای داده بود، اما علی جباری را بر روی نیمکت نشاند، چرا که در آخرین تمرین تیم ملی، او با مشکلی در زانوی خود مواجه شده بود و پزشک تیم مجوز بازی را برای او صادر نکرده بود.

مسابقه تا اواخر نیمه دوم با برتری مطلق تیم ملی فوتبال ایران ادامه داشت. اما علی جباری که از روی نیمکت شاهد مسابقه بود، زانوی غم در بغل گرفته بود و از اینکه در کنار دوستان خود در میدان مسابقه حاضر نبود، غمگین و ناراحت مسابقه را دنبال می‌کرد. در همین لحظه درحالی که تنها ده دقیقه به پایان مسابقه باقی نمانده بود، محمود بیانی مربی تیم ملی در کنار علی جباری روی نیمکت نشست و نجواکنان به او گفت: «می‌دانی که به دلیل ناراحتی زانویت، پزشک تیم تو را از مسابقه امروز معاف کرده است، اما خیال می‌کنی که من خبر ندارم که تو از پنج سالگی در کنار حمید و غلام توپ زده‌ای؟... من حتی می‌دانم که شما سالها پیش زمانی که کودکی بیش نبودید، با یکدیگر عهد بسته‌اید که روزی در کنار هم در تیم ملی بازی کنید، بنابراین وقت را تلف نکن، خودت را آهسته گرم کن تا زانویت بیش از این آسیب نبیند و بعد من تو را به زمین می‌فرستم تا شما سه پسربچه شیطان این بار با پیراهن سبز تیم ملی در کنار هم باشید!»

در این لحظه گویی دنیا را به علی داده بودند. او به سرعت با حرکاتی نرم خود را گرم کرد و آنگاه در برابر چشمان از حدقه درآمده حمید و غلام، در دقیقه هشتاد، به جای ساعدی وارد زمین مسابقه شد. او به محض ورود به زمین به طرف دوستان خود دوید و هر سه دوست که گویی فراموش کرده بودند که مسابقه‌ای هم در جریان است، مانند سه کودک به گرد هم حلقه زده بودند و با صدای بلند می‌خندیدند و شادی می‌کردند. البته در زمین مسابقه هم آنها جادوی خود را فراموش نکرده بودند. آنها

بقیه در صفحه ۵۷

مرگ واقعی، مرگ امید است ● ناپلئون

داستان زندگی

جایی شبیه اسفل السافلین

قسمت اول

براساس سرگذشت: مائده

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اشاره: چیزی حدود ۴ ماه قبل، یکروز خانمی به اتاقم آمد – صاحب همین زندگینامه – و داستان زندگی‌اش را برایم تعریف کرد؛ ماجرایی به معنی کلمه غیرقابل باور! و البته تلخ!! آنقدر آزاردهنده و محیرالعقول که نتوانستم حرفش را باور کنم. و این را به خودش هم رک گفتم: «منو ببخشین خانم محترم، اما تصور می‌کنم شما آنقدر از شوهرتون شاکی هستین که می‌خواهید با تخیلات خودتان، او را بدتر از آن چه هست معرفی کنید!»

زن که ۲۷ ساله بود و بسیار متین، لبخندی زد و پرسید:

– نمی‌خواهید بپرسید واسه چی دارم می‌خندم؟

منظورش را نفهمیدم و سکوت کردم تا خودش به حرف بیاید:

– خنده‌ام از این بابت است که این نامرد چنان بلایی سر من آورده که حتی نویسنده کنجکاوی مانند شما که صدها زندگی عجیب و غریب را دیده و نوشته فکر می‌کنه من دارم قصه سرهم می‌کنم.» زن این را گفت و بسوی در راه افتاد.

این حرف «مائده» چنان تاثیری در من گذاشت که صدایش کردم:

– فکر می‌کنین راهی وجود داشته باشه که من به صحت حرفهای شما پی ببرم؟

زن برگشت. ایستاد. نگاهم کرد. به فکر فرو رفت. نشست روی صندلی پیش رویم و با اعتماد به نفس زیاد گفت:

– پرس‌وجو کنین... اگرچه خیلی‌ها از این ماجرا بی‌خبرند... اما چند نفری هم هستند که اتفاقاً تمامشون از رفقای «آرش» هستند، اگر از آنها سوال کنین ماجرارو براتون تایید می‌کنند...

با این توافق، قرار شد من به سراغ آدم‌هایی که او معرفی کرد بروم و یکی، دو هفته دیگر نیز تلفن بزند و نتیجه پیگیری مرا سوال کند.

رفتم. سوای همه آنهایی که خود «مائده» معرفی کرده بود، به سراغ کسان دیگری هم رفتم؛ کسانی که زن بیچاره باور نمی‌کرد آنها نیز از ماجرای زندگی‌اش با خبرند! از همسایه‌های دیوار به دیوار بگیر تا بقال و قصاب و نانوای محل؛ به عبارتی همه کسانی که «آرش» را می‌شناختند و از صبوری مائده نیز باخبر بودند، از این فاجعه غیرانسانی اطلاع داشتند!

اینگونه بود که ۳ هفته پس از نخستین دیدارمان «مائده» ابتدا تلفن زد و سپس برای مرتبه دوم به دفتر مجله آمد تا بگوید از زندگی پردرد و استخوان سوزش. مشکل این بود که او دوست داشت همه چیز را بگوید؛ از روز تولد تا همان روزی که میهمان مجله بود. اما این مجال دراختیار من و مجله نبود که حتی نیمی از دردنامه او را چاپ کنیم، چرا که دست‌کم بین ۱۰ تا ۲۰ صفحه مجله را به خود اختصاص می‌داد. از او خواستم خلاصه‌تر بگوید. اما خدا نیاورد برای کسی که هیچکس را برای درددل کردن نداشته باشد و موقعی که سفره دلش باز می‌شود دیگر نمی‌توان جلویش را گرفت. پیشنهاد خودش این بود:

– من اگر حرف نزنم دق می‌کنم... اگر همه چیز را نگم، دلم می‌ترکه! پس من همه چیزرو میگم، ولی شما به همان اندازه که قواعد مجله تعیین کرده چاپ کنین؛ فقط به این شرط که اصل ماجرارو چاپ کنین!

قبول کردم، هر چند که خیلی دلم سوخت که نمی‌توانم این ماجرا و ماجراهایی دیگر از این دست را بصورت دنباله‌دار و داستان‌های چهار، پنج قسمتی چاپ کنم – این اجازه را مجله نمی‌دهد – اما همانطور که وعده داده بودم، سعی کردم و موفق شدم از اصل ماجرا چیزی کم نشود.

کار که تمام شد «مائده» تماس گرفت و گفت:

– یکی، دو تا مورد جدید پیدا کردم که خیلی لازمه در زندگینامه‌ام ذکر بشه، اگر امکان داره چند روز دست نگه دارین...

دست نگه داشتم، نه‌فقط چند روز، که دو سه هفته دست نگه داشتم تا سرانجام یکروز آمد و باقیمانده»ها را گفت و همه چیز را تعریف کرد.

چیزی حدود ۲ ماه از دیدار اولمان گذشته بود و من هم که مطلب را آماده کرده بودم، گفتم که ۲ هفته دیگر چاپ خواهد شد، اما درست هفته بعد، یعنی یک هفته قبل از زمان چاپ، مائده تماس گرفت و بعد از عذرخواهی فراوان گفت:

–می‌توانم خواهش کنم فعلاً زندگینامه منو چاپ نکنین؟ یعنی دو، سه هفته دست نگه دارین... دلیلی داره که این‌رو ازتون می‌خواهم...

عجب زندگینامه پردردسری شده بود! اما چاره‌ای نداشتم و «چشم» گفتم و منتظر ماندم. سه هفته گذشت و از مرز ۳ ماه هم رشد شدیم و از آن خانم خبری نشد. آنقدر از اینکه رفته‌ام سرکار ناراحت بودم که تصمیم گرفتم آن را چاپ نکنم؛ این را در چهاردهمین هفته که «مائده» پیدایش شد به خودش نیز گفتم. وا رفت زن بیچاره و اشک ریخت و قسم خورد که همه این تاخیرها علت داشته و موقعی که قول داد دیگر در مورد زمان چاپ زندگینامه‌اش دخالتی نمی‌کند، پذیرفتم و قرار شد مطلب چاپ شود. اما درست شنبه قبل از چاپ [یعنی ۳ روز قبل] درحالی که این «داستان زندگی» را نوشته و آماده حروفچینی کرده بودم، مائده زنگ زد و...، نه اجازه بدهید این قسمت را در خود «داستان زندگی» بخوانید!

O

تا پنج، شش سالگی خود را جزو خوشبخت‌ترین بچه‌های دنیا می‌دانستم؛ دخترکی که از همه بچه‌های عالم «دوستان بیشتری» دارد! سی، چهل دختر و پسر خردسال که از خود صبح تا آخرشب و حتی هنگام خواب کنار هم بودیم؛ فقط باید بچه باشید تا بفهمید چه کیفی داد اینطور زندگی کردن و اینقدر دوست و همزبان داشتن! اما افسوس، افسوس که وقتی پا به مدرسه گذاشتم و پشت نیمکت کلاس اول نشستم، ناگهان آن دنیای شیرین تبدیل به تلخ‌ترین لحظات زندگی‌ام شد، آن هنگام که از لابلای پچ پچ کردن‌های دخترکان معصوم و بیگناه همکلاسم شنیدم:

– طفلک مائده... پرورشگاهیه...

آری، من یک بچه پرورشگاهی بودم و از آن زمان به بعد بود که دانستم در جامعه ما، بچه پرورشگاهی دو معنی بیشتر ندارد؛ یا ترحم، یا بی‌محلی!

البته بچه‌های پرورشگاهی سه دسته‌اند، اول کسانی که یا پدر یا مادر، یا هر دو را دارند، اما چون هیچکدام مسوولیتش را نپذیرفته‌اند در پرورشگاه بزرگ می‌شود. دسته دوم کسانی هستند که والدینی ندارند، اما خاله و عمه، یا دایی و عمو و مادربزرگ و پدربزرگ و... خلاصه یک همخون دارند که ثابت می‌شود او از کدام خانواده است، لیکن چون کسی از اقوام حاضر به بزرگ کردن آن کودک بینوا نیست، در پرورشگاه زندگی می‌کند و اما دسته سوم؛ آن بچه‌هایی که هیچکس را ندارند، نه پدر و مادر، نه دایی و عمه و مادربزرگ و... آنها هیچکس را ندارند و از آن بدتر اینکه هیچکس نمی‌داند آنها متعلق به چه خانواده و فامیلی می‌باشند؟ یعنی بچه‌های سرراهی، بچه‌هایی که شب و نیمه شبی سر یک کوچه، کنار مسجد، بغل در یک مغازه و ...و حتی گاهی اوقات بصورت نیمه‌جان در خرابه‌های خارج از شهر، آنها را پیدا می‌کنند و بعد از یکی، دو هفته که از والدینشان خبری نمی‌شود، به شیرخوارگاه و پرورشگاه فرستاده می‌شوند؛

من از دسته سوم بودم؛ کسی که اصلاً خبر ندارد خون چه مرد و زنی در رگهایش جاری است؟

اینگونه بود که روزهای پرحسرت زندگی‌ام آغاز شد، هر چند که وقتی به نوجوانی و جوانی رسیدم، تازه قدر روزهای شیرین کودکی را دانستم. ایامی که تلخی یک طعنه کودکانه را فقط چند لحظه حس می کنی و سپس با یک تبسم همه چیز را از یاد می‌بری!

و دقیقاً به همین علت بود که تصمیم گرفتم آنقدر درس بخوانم که برای خودم آدم بشوم و نگذارم هیچکس به جرم پرورشگاهی بودنم تحقیرم کند. اما افسوس که هیچکدام از آرزوهای من برآورده نشد؛ هر چند که جزو بهترین محصلین مدرسه بودم و دیپلم خود را با معدل ۱۹/۴۰ گرفتم، اما یک جفت چشم سبزرنگ و یک نگاه عاشقانه مسیر زندگی‌ام را کاملاً عوض کرد!

آن روز با یکی از بچه‌های همکلاسی دبیرستانم در پارک نزدیک محل زندگی‌ام قرار داشتم که کتابها و جزوه‌های کنکور برادرش را که سال قبل قبول شده بود از او بگیرم. هنگامی که از «سعیده» پرسیدم: «راستی چرا خودت توی کنکور شرکت نمی کنی؟» او که در دوران دبیرستان نیز جزو قبول شدنی‌های ناپلئونی بود! خندید و با فراغ خاطر گفت: «کی حوصله درس خواندن و دانشگاه رفتن داره؟ به قول مامانم، دختر اگر دکتر هم بشه جاش توی خونه شوهره!، الان هم یک خواستگار سفت و سخت - خرپول - دارم که قراره ماه آینده ازدواج کنیم...»

حرفهای سعیده قلبم را آتش زد. زندگی خود را که با او مقایسه کردم دلم به حال خودم سوخت، چرا که قبولی من در کنکور نه‌تنها حضور در دانشگاه و آینده روشن بود، که درعین حال مانع از دربه‌دری‌ام نیز می شد؛ چرا که طبق قانون بچه‌های پرورشگاهی فقط تا پایان دوران دبیرستان و اتمام ۱۸ سالگی حق حضور در آنجا را دارند، و لابد من خیلی خوش شانس بودم که مدیر پرورشگاه ما انسانی مهربان بود که بهم این اجازه را داد که تا پایان امتحان کنکور آنجا بمانم که لااقل جایی برای درس خواندن داشته باشم!

از سعیده که جدا شدم وحشتی جدید سراپایم را گرفته بود: «خدایا اگر در کنکور قبول نشم، توی این شهر بزرگ کجارو دارم که برم؟ چه سرنوشتی در انتظارمه؟!»

از این فکر تنم لرزید و بی‌اختیار گریه‌ام سرازیر شد و به آینده نامعلوم خود فکر می کردم و...

-میگن هر فردی توی زندگی‌اش فقط یکبار به پست یک «فرشته» می‌خوره! پس من خیلی خوش شانسم که یک فرشته زیبا نصیبم شده...

سرم را که بلند کردم غرق در یک جفت چشم سبز شدم؛ مرد جوانی که به نظر سه، چهار سال بیشتر از من سن نداشت و اجازه گرفت و خواست کنارم بنشیند که من مانند همیشه بی‌محلی کردم و برخاستم و راه افتادم. اما هنوز چند قدم بیشتر نرفته بودم که او - که چقدر خوش قیافه و جذاب بود - شاخه گلی را از باغچه پارک کند و مانند هنرپیشه‌های هندی آمد جلوی راهم را گرفت و زانو زد و با لحنی عاشقانه گفت: «به خدای بزرگ قسم می‌خورم که قصدم دوست شدن نیست، من چند وقته که شما را زیرنظر دارم و از موقعی که فهمیدم غیر از زیبایی صورت، سیرت زیبایی هم داری آنقدر عاشقت شدم که قسم می‌خورم اگر با من ازدواج نکنی خودم را می کشم؛ ضمناً لازمه بهت بگم که من از زندگی تو هم باخبرم و می‌دانم کجا زندگی می کنی و... حال بقیه‌اش با خودته که دل منو بشکنی یا شادم کنی!»

من اما؛ که از حرفهای قشنگ آرش قلبم به تپش افتاده بود، از آنجایی که تا آن روز هرگز اینگونه محبت از کسی ندیده بودم، طوری مسخ شدم که... ایکاش آن خنده را نمی‌کردم و...

O

همه چیز مثل یک خواب بود، نفهمیدم کی عاشق شدم و کی ازدواج کردم؟ برایم فقط این مهم بود که حالا دیگر برای خودم زندگی و خانه‌ای خواهم داشت! آنقدر مشتاق ازدواج بودم که حتی درخواست آرش را نیز پذیرفتم: «کنکور واسه چی می خوای امتحان بدهی؟» و در این میان آرش فقط یک شرط برایم تعیین کرد: «متاسفانه چون خانواده من مایل نیستند که با یک دختر پرورشگاهی ازدواج کنم، حاضر نیستند با تو روبرو شوند!» و من که فکر می‌کردم گناه از خودم می‌باشد اهمیتی ندادم و حتی یادم رفت که در مورد این جوان عاشق‌پیشه تحقیق کنم! فقط ۳ روز بعد از ازدواجمان بود که یکروز وقتی آرش در خانه نبود، تلفن زنگ خورد و گوشی را که برداشتم خانمی - که تا امروز نفهمیده‌ام کی بود - از آنسوی خط گفت: «مطمئن باش اگر از ما سوال می‌کردی بهت می گفتیم که آرش چیکاره است و ضمناً مرد زندگی نیست! اما انگار خود تو هم از قماش اون هستی...»

در یک لحظه مغزم آتش گرفت. زن که به نظر مسن می‌آمد با گفتن این حرف طوری نگرانم ساخت که گفتم:

-صبر کن خانم... شما را به جان هر کس دوست دارین تلفن‌رو قطع نکنین... شما را به خدا قسم میدم جوابم‌رو بدهید... آرش کی هست... چیکاره است؟ چرا مرد زندگی نیست؟

چند ثانیه‌ای سکوت حاکم شد و سپس آن زن گفت:

- یعنی می خوای بگی تو هیچی از زندگی آرش نمی‌دونی و خبر نداری که اون چطوری پول درمیاره و شغلش چیه؟

زن که با هر جمله‌اش مرا بیش از قبل نگران می‌ساخت اینها را گفت و موقعی که بجای پاسخ سوالش، صدای هق هق مرا شنید باتعجب گفت:

- تو داری گریه می کنی دختر...؟ پس راست راستی از هیچ چیز خبر نداری! بسیار خب، پس تا نابود نشدی از زندگی این هیولا برو بیرون... فرار کن و خودت‌رو نجات بده...

با همان گریه و زاری دوباره قسم‌اش دادم و گفتم:

-خانم محترم چرا با من این کاررو می کنین...؟ لااقل بگین آرش کی و چکاره است تا من بفهمم با چه مردی دارم زندگی می‌کنم؟!

زن نفس عمیقی کشید و گفت:

-نمی‌توانم بهت بگم این دراکولا چه شغلی داره! حتی من که زن هستم خجالت می‌کشم که بگم آن نانی که توی سفره‌ات می‌بینی از چه راهی به دست میاد! واسه همین فقط یک آدرس بهت میدم، اگر دوست داشتی بفهمی این آقاپسر خوش قیافه چه موجود ملعونیه! و اگر هم دلت خواست نجات پیدا کنی، سری به این آدرس بزن...

زن اینها را گفت و قبل از اینکه من حرفی بزنم یا سوال دیگری بپرسم صدای بوق ممتد تلفن حالی‌ام کرد که او تماس را قطع کرده؛ و تا امروز نیز دیگر صدای آن زن را نشنیدم!

یکی، دو ساعتی مثل بهت‌زده‌ها گوشه خانه نشستم و به دیوار زل زدم، دلم می‌خواست یکمرتبه از خواب بیدار شوم و ببینم که همه چیز کابوس بوده! اما تنها راه چاره این بود که به آن آدرس بروم. و رفتم و... چگونه روایت کنم آن چیزی را که دیدم...!

O

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

- کارکنان بیمارستانی در مشهد که لوازم ارتوپدی نامرغوب را با چسباندن برچسب به جای نمونه خارجی آن به بیماران به دو برابر قیمت فروش می‌رساندند، با تلاش پلیس مبارزه با قاچاق به دام افتادند.
- اعضای باندی که با خارج کردن ایران چک‌های باطله از بانک‌ها، اقدام به ترمیم و فروش آنها می‌کردند دستگیر شدند. تاکنون با دستگیری ۵ تن از اعضای این باند و کشف مبلغ ۹۶۱ میلیون و ۵۰۰ هزار ریال از ایران چک‌های باطله، تحقیقات ماموران پلیس امنیت استان تهران برای دستگیری سایر متهمان و کشف ایران چک‌های توزیع شده ادامه دارد.
- با داد و فریاد زنی در جایگاه سوخت که کارت سوختش تعویض شده بود، نقشه سرقت کارگر شیاد پمپ بنزین برملا شد.
- وکیل یک شرکت صنعتی که نقشه ربودن مدیرعامل و اخاذی ۵۰۰ میلیون تومانی از وی را طراحی کرده بود، دستگیر شد.
- سارق حرفه‌ای که در مدت ٦ ماه پس از آزادی از زندان دست به ۳٦۰ فقره سرقت از خودروهای مدل بالا زده بود، دوباره به دام افتاد.
- سارق مسلحی که با حمله به بانکی در گرمسار، مشتریان و کارمندان را در گاوصندوق زندانی و ۲۳۵ میلیون تومان به سرقت برده بود، از سوی کارآگاهان پلیس تهران دستگیر شد.
- پسر جوان ۲۰ ساله‌ای درپی آشنایی اینترنتی با یک دختر جوان، فریب او را خورد و در دام زورگیران حرفه‌ای گرفتار شد.
- سارقی که آلومینیوم قبور مردگان را سرقت می‌کرد، به دام افتاد. ماموران اردبیل هنگام گشتزنی در سطح شهر با سارق سابقه‌داری که درحال حمل ده‌ها کیلوگرم آلومینیوم بود مواجه شدند و او را گرفتند.
- بیمار فریبکاری با بهانه تشکر از پزشک خود که او را از مرگ حتمی نجات داده بود، به خانه وی راه یافته و پس از بیهوش کردنش اموال خانه را به سرقت برد.
- زن ٤٢ ساله‌ای هفدهمین فرزندش را هفته پیش به دنیا آورد. او ۱۰/۵ سال باردار بوده و در یک مصاحبه تلویزیونی گفت؛ دوست دارم ۳۰ فرزند سالم داشته باشم.
- پیرزن ۷۰ ساله آمریکایی به دلیل آب ندادن به چمن‌های منزلش به شش ماه زندان محکوم شد.
- دختر ٦ ساله‌ای در ورامین توسط یک پدر و پسر افغانی مورد آزار و اذیت قرار گرفت.

قابل توجه روسای بانک‌ها

مادر و پسرانش وقتی متوجه شدند که درخواست وام آنها از سوی بانک رد شده، با قمه و چاقو به بانک حمله کردند.

اوایل هفته گذشته، ماموران کلانتری ۱۹ شهرستان قم از حمله مسلحانه یک خانواده به بانکی در یکی از خیابانهای اصلی شهر مطلع شدند، بنابراین بلافاصله یک تیم عملیاتی برای بررسی موضوع به محل اعزام شدند و با محاصره ساختمان بانک، ماموران پلیس توانستند مهاجمان را که همگی اعضای یک خانواده اعم از پسر و دختر بودند دستگیر کنند.

متهمان که با قمه و چاقو به بانک حمله‌ور شده بودند، بعد از انتقال به مرکز پلیس درخصوص انگیزه خود از حمله به بانک گفتند: مدتی قبل برای اخذ وام به همین شعبه بانک مراجعه کردیم، و چون نیاز فوری به وام داشتیم، مسوولان بانک اوایل قول مساعد دادن و کلی مدارک و اسناد از ما گرفتند، اما پس از مدتی در جوابمان گفتند: متاسفانه ما نمی‌توانیم این مبلغ وام را دراختیارتان بگذاریم.

وقتی در جریان رد درخواست وام قرار گرفتیم از خشم زیاد ناگهان تصمیمی عجولانه گرفته و با قمه و چاقو به بانک حمله کرده و تمام شیشه‌های آن را شکستیم.

پنجاه موز برای بیرون آوردن گردنبند!

پلیس هند مردی را وادار کرد برای بیرون آوردن گردنبند دزدیده شده که آن را بلعیده بود، ۵۰ موز بخورد!

اما بشنوید از بقیه ماجرا که وقتی موز باعث اسهال نشد پلیس برنج، مرغ و نان محلی به خورد مرد مظنون داد که باز هم نتیجه عکس گرفت. این درحالی بود که پلیس ناامید نشد و بالاخره گردنبند که عکسبرداری با اشعه ایکس وجود آن را در معده مظنون تایید کرده بود، بیرون آورده شد. این مرد، گردنبند ۱۱۰۰ دلاری زنی را که مشغول خرید اسباب‌بازی در مغازه‌ای در کلکته بود، دزدید اما چون در دام پلیس افتاد، فوراً آن را بلعید.

عکسبرداری حاشای او را بی‌اثر کرد و پلیس به توصیه پزشک مواد غذایی را به خورد او داد تا گردنبند هرچه زودتر پایین بیاید!

دو فرشته نجات در کوه

دو کوهنورد دختران جوان را که در دام اشرار گرفتار شده بودند نجات دادند.

هفته گذشته دو کوهنورد زمان بازگشت از کوه مشاهده کردند که دو مرد جوان با تهدید چاقو قصد دارند دو دختر جوان را مورد آزار و اذیت قرار دهند که درنهایت با دخالت دو کوهنورد، مردان شرور پس از ربودن کیف دختران جوان سوار بر خودروی پژوی خود از محل متواری شدند.

یک روز پس از وقوع این ماجرا، سحر و ریحانه با مراجعه به دادسرای امور جنایی تهران به طرح شکایتی از سرنشینان پژو پرداختند و گفتند: ما با گمان اینکه ماشین پژو یک مسافربر عادی است سوار آن شدیم، اما ناگهان راننده از راه اصلی منحرف شد و به سمت میدان کوهسار تغییر مسیر داد و پس از توقف در نقطه‌ای خلوت راننده و سرنشین دیگر اتومبیل با تهدید چاقو ما را پیاده کردند و کیف‌مان را از ما گرفتند و در ادامه قصد آزار و اذیت ما را داشتند که دو مرد کوهنورد مثل «فرشته الهی» به دادمان رسیدند و نجات‌مان دادند.

با شکایت دو دختر جوان تحقیقات برای شناسایی متهمان فراری آغاز شد و با توجه به مشخصات خودرو، پلیس توانست یکی از متهمان که شهرام نام دارد را در تهرانسر دستگیر کند و با بازجویی از وی همدست دیگرش جواد ۲۲ ساله را هم شناسایی و دستگیر نمایند. با دستگیری متهمان پرونده تحقیقات پلیس برای شناسایی سایر جرایم احتمالی آنها ادامه دارد.

یک حیله قدیمی برای انتقام از خانواده دختر

مرد ٤٨ ساله‌ای که پس از شش سال خواستگاری موفق به گرفتن جواب مثبت از دختر مورد علاقه‌اش نشده بود، دست به اخاذی از خانواده دختر زد.

چندی قبل مرد ۷۱ ساله‌ای با مراجعه به دادسرای بعثت طی شکایتی گفت: مرد ٤٨ ساله‌ای به نام ابوالفضل مدت شش سال است که از دختر ۲۵ ساله‌ام «پریناز» خواستگاری می‌کند و ما هر بار به دلیل نداشتن شرایط مناسب جواب رد به وی می‌دهیم.

وی ادامه داد: چندی پیش ابوالفضل به همراه یکی از دوستانش دخترم را در راه منزل به زور سوار خودرویی کرد و پس از بیهوش کردنش با آب میوه مسموم، تعداد زیادی عکس‌های مبتذل در حالتهای مختلف از وی گرفت و با استفاده از این عکس‌ها و با تهدید ما گفت، اگر به او ۲۰ میلیون تومان پول ندهم عکس‌ها و سی‌دی‌ها را پخش می‌کند.

پس از طرح شکایت شاکی، تحقیقات ماموران برای دستگیری متهمان آغاز شد و درنهایت پس از چند روز کنترل و زیرنظر گرفتن منزل ابوالفضل، او دستگیر و در بازجویی‌ها به جرم خود اعتراف کرد و هم‌اکنون وی در بازداشت بسر می‌برد.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

استعفای وزیر دوم از منظر رسانه های داخلی و خارجی

رادیوهای بیگانه استعفای دو وزیر وزارتخانه‌های مهم صنایع و معادن و نفت را از دو منظر اقتصادی و سیاسی تجزیه و تحلیل کردند. از منظر اقتصادی این رسانه‌ها شکست سیاست های دولت را در عرصه فعالیت این دو وزارتخانه به ویژه تحقق نیافتن شعارها و برنامه‌های آقای احمدی نژاد مانند مبارزه با مافیای نفتی، بردن پول نفت بر سر سفرهای مردم و همچنین بی نتیجه بودن اجرای طرح سهمیه بندی بنزین و ناتوانی وزیری هامانه در نهایی کردن قرارداد خط لوله صلح قبل از هفته دولت، مطرح می کنند. در عرصه سیاسی نیز این رسانه‌ها برکناری محترمانه وزیر نفت را با نزدیک ترشدن به زمان انتخابات مجلس شورای اسلامی پیوند می زنند.

رادیو بی بی سی اعلام کرد طبق فضای تبلیغی رسانه‌های بیگانه قضاوت درباره سیاسی یا اقتصادی بودن علل استعفای طهماسبی و هامانه مشکل است؛ زیرا از یک طرف این تغییرات زمانی صورت گرفته که شورای نگهبان اعلام کرده است کارزار انتخاباتی از نقطه نظر این شورا شروع شده است. رادیو فردا نیز گفت دولت نهم با تجربه شکست در انتخابات شوراهای اسلامی شهر و روستا به دنبال پیوستن به جناح راست سنتی یا همان برادران بزرگتر خود و همراهی با آنان در انتخابات آینده مجلس برآمده است به همین خاطر وزارتخانه نفت را برای این جماعت و گروه کنار گذاشته است.

شاهین فاطمی؛ استاد دانشگاه در پاریس در گفتگو با رادیو اسرائیل نیز ادعا کرد در عملکرد اقتصادی وزرای نفت وصنایع و معادن حرف وحدیث های بسیاری مطرح است؛ چراکه این دو وزیر نتوانسته اند اهداف وبرنامه‌های اقتصادی دولت نهم مانند پیشرفت در صنعت، مبارزه با مافیای نفتی، بردن پول درآمدهای نفتی بر سر سفره مردم و ... را تحقق بخشند.

از منظری دیگر این رسانه‌ها مدعی شدند استعفای وزرای صنایع ومعادن ونفت ناشی از برخورد دستوری و پادگانی رئیس جمهور با وزراء ومدیران دولتی وتلاش برای سلب ابتکار واستقلال از وزرا در حیطه‌های کاری آنان بوده است و این عبارات را رادیو فردا به نقل از رمضانعلی صادق زاده، عضو کمیسیون صنایع ومعادن مجلس هفتم بیان کرد چراکه به ادعای این رسانه‌ها دفتر رییس جمهور و مشاورین و همفکران وی تلاش می کند اطرافیان خود را در سمتهای مختلف بگمارد و طبیعتا مدیری که بخواهد استقلال رای داشته باشد زیر بار نخواهد رفت.

فضاسازی تبلیغی رسانه‌های بیگانه درباره استعفای وزرای نفت وصنایع و معادن را می توان در چارچوب تلاش این رسانه‌ها برای القاء شکست وناکارآمدی سیاست های اقتصادی دولت نهم تحلیل کرد. بر همین اساس این رسانه‌ها اتخاذ چنین تصمیماتی از سوی آقای احمدی نژاد را شتابزده و ناشی از به بن بست رسیدن عملکرد دولت نهم در عرصه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی ارزیابی می کنند و به نوعی القاء می کنند که سیاست های یکجانبه گرایانه رئیس دولت نهم به شکست انجامیده است و به همین علت محمود احمدی نژاد در آستانه انتخابات مجلس شورای اسلامی برای فرار از این شرایط که یکی از نتایج آن شکست گروه وابسته به دولت در انتخابات شوراها بوده است، درصدد برآمده مواضع خود را با جناح راست سنتی هماهنگ کند و بر همین اساس برای جلب خاطر آنان درصدد است یکی از افراد مورد نظر این جناح را به سمت وزارت نفت که این رسانه‌ها بیشتر بر گزینه علی کردان دست گذاشته اند، معرفی نماید.

با بررسی این مطالب، دلایل استعفای دو وزیر را نیز می توان از دو دیدگاه مثبت و منفی از منظر رسانه های داخلی ارزیابی کرد. بیشتر خبرگزاری ها و روزنامه های اصولگرا، این تغییرات را در ادامه قوی شدن بدنه دولت برای عرضه بهتر خدمات به مردم ازیابی می کنند و به آن با دید مثبت می نگرند.

اما از سوی دیگر، رسانه های منتسب به اصلاح طلبان با بیان تشدید اختلاف در کابینه نهم به علت ناکارآمدی برخی وزیران، به دلایل استعفای این دو وزیر نگاهی نقادانه دارند.

برخی از این روزنامه ها، علت برکناری وزیر صنایع را تشدید مشکلات بخش صنعت و کاهش رشد این بخش به علت عملکرد ضعیف طهماسبی در دو سال گذشته و نیز رکود کم سابقه بخش صنعت در مقایسه با دوره ریاست جمهوری پیشین ارزیابی کردند. به نوشته این روزنامه ها، رشد بخش صنعت در دوران ریاست جمهوری خاتمی، به طور متوسط ده و نیم درصد بود که در دو سال اخیر، به نصف کاهش یافته است.

برخی روزنامه های طرفدار گروه موسوم به اصلاح طلبان همچنین ناتوانی وزیری هامانه را در برآورده کردن دیدگاه های آقای احمدی نژاد برای مبارزه با مافیای نفتی، یکی از دلایل برکناری وزیر نفت اعلام کرده اند.

با کنار رفتن وزیران نفت و صنایع و معادن، تعداد وزیران برکنار شده آقای احمدی نژاد به چهار نفر رسیده است. سال گذشته نیز پرویز کاظمی، وزیر رفاه و تامین اجتماعی و محمد ناظمی اردکانی، وزیر تعاون، از سمت وزارت کنار گذاشته شدند. همچنین فرهاد رهبر، رییس سازمان مدیریت و برنامه ریزی که از تشکیلات اداری معاون رییس جمهور به حساب می آید، نیز برکنار شد.

نگاه به شرق ، تداوم دیپلماسی دولت نهم

سفر محموداحمدی نژاد به سه کشور افغانستان، ترکمنستان و قرقیزستان در سیاست نگاه به شرق دولت نهم تحول جدیدی را پدید آورده است.

این تحول گرچه درماهیت، محصول طبیعی اشتراکات، مراودات دوجانبه ایران با این سه کشور آسیایی است، اما به خاطر شرایط خاص زمانی و تحولات ویژه در هریک از این سه کشور، ویژگیهای نوینی را به خود گرفته است.

این ویژگی‌ها مخصوصا درباره مقصد اول این سفر یعنی افغانستان به خاطر حضور بالاترین مقام رسمی ایران در این کشور جنگ زده و با توجه به تداوم حضور نیروهای ائتلاف به رهبری ایالات متحده و فرافکنی های همیشگی کاخ سفید مبنی بر دخالت ایران در درگیریهای داخلی این کشور مصداق معنی داری پیدا کرده است.

امضاء چندین سند و تفاهمنامه همکاری بین تهران –کابل در سفر یک روزه هیات بلند پایه ایرانی به افغانستان و گفت و گو برای رفع برخی ابهامات بخصوص در موضوع خروج اتباع فاقد مجوز قانونی افغانستان از ایران و اتهامات امریکا مبنی بر صدور سلاح از ایران برای طالبان از جمله مواردی است که چشم انداز روشنی از تعمیق روابط بین دو کشور دوست و همسایه را نوید می‌دهد. سفر رئیس جمهوری اسلامی ایران به جمهوری ترکمنستان که بلافاصله پس از دیدار یک روزه وی از افغانستان صورت گرفت، گرچه بخاطر سفرهای مداوم روسای جمهوری دو کشور به خاک یکدیگر مورد تازه ای به حساب نمی آید،اما با توجه به اینکه این سفر پس از درگذشت صفرمراد نیازف رئیس جمهوری فقید و بلامنازع این کشور صورت گرفت، موفقیت بزرگی برای دیپلماسی نوپای قربان قلی بردی محمدف جانشین او محسوب می‌شود. حمایت احمدی نژاد از دولت جدید ترکمنستان که در سفر دوماه قبل بردی محمدف به تهران مشاهده شد،با دیدار مجدد این دو رئیس جمهوری در فاصله کمتر از دو ماه، در عشق آباد، مورد تاکید دوباره قرار گرفت. به هر حال، وجود چهار نقطه مواصلاتی بین دو کشور یعنی گمرگ باجگیران، لطف آباد، اینجه‌برون و سرخس شرایط ترانزیت کالا را برای هر دو کشور بسیار آسان کرده است. علاوه بر این خط ریلی راه آهن «سرخس مشهد تجن» و همچنین خط کشتیرانی بندر ترکمنباشی با بنادر ساحلی ایران از جمله تسهیلات ایجاد شده برای ترانزیت مبادله کالا بین دو کشور است. ترکمنستان و کشورهای آسیای مرکزی از طریق ایران به خلیج فارس و ترکیه ارتباط دارند و قرار است باایجاد خط راه آهن جدید «یرعلی یوا ترکمنباشی» بین ترکمنستان و قزاقستان و امتداد آن تا شهر گرگان ترانزیت کالا بویژه گاز افزایش چشمگیری پیدا کند.

ترکمنستان از نظر اقتصادی برای جمهوری اسلامی از آن‌جهت دارای اهمیت است که این کشور دروازه ورود ایران به کشورهای آسیای مرکزی است. عمده همکاری‌های اقتصادی جمهوری اسلامی ایران و ترکمنستان هم‌اکنون در بخش نفت و گاز، راه‌آهن، برق و امور تجاری در جریان است. جمهوری اسلامی ایران در زمینه نفت و گاز پس از روسیه مهمترین خریدار گاز این کشور محسوب می‌شود. تهران و عشق‌آباد همچنین درباره تجارت گاز دارای یک توافقنامه همکاری ۲۵ساله هستند. مقام‌های دو کشور فروردین سال گذشته در تفاهم‌نامه‌ای درباره افزایش میزان خرید گاز ترکمنستان از سوی ایران به توافق رسیدند. بر پایه این تفاهم‌نامه، میزان صدور گاز ترکمنستان به ایران از سال ۲۰۰۷ میلادی دست کم ۱٤ میلیارد متر مکعب خواهد بود.

ایستگاه آخر سفر هیات ایرانی به شهر بیشکک پایتخت جمهوری قرقیزستان بود که در روز ۲۵ مرداد مردادماه میزبان هفتمین اجلاس سران کشورهای عضو سازمان همکاری شانگهای است. ایران که در این اجلاس به‌عنوان «عضو ناظر» شرکت می‌کند، سعی دارد با حضور فعال خود ضمن اعلام مواضع و دیدگاههایش در قبال مسائل مختلف منطقه و جهان از این فرصت برای یافتن شرکای مطمئن خود در بخشهای اقتصادی و تجاری استفاده کند.

ساعتی اندیشه کردن بهتر از مدتی عبادت کردن است ● امام علی(ع)

گزارش خارجی

قتل‌عام گوریلهای آفریقایی، خبر از پیدایش دوران تازه‌ای از حرص و فقر در این قاره می‌دهد

کشتار در آفریقا

برگردان: بهروز بهرامی

«هفته گذشته طی یکسری اقدامات وحشیانه، چهار گوریل عظیم‌الجثه در کنگو قتل‌عام شدند. حتی نگهبانان و رنجرهای پارک ملی کنگو هم از این اقدام تکان‌دهنده دچار بهت و حیرت شدند. حال با توجه به اینکه مرتکبین و گناهکاران واقعی هنوز معرفی نشده‌اند، ترس و واهمه عمومی در آفریقا و جهان از این است که امکان دارد ارتکاب به این نوع کشتار، نمایانگر موج تازه‌ای از کشتار غیرقانونی، آن هم در حیطه حیوانات و پستاندارانی باشد که در خطر انقراض نسل هستند»

جسد گوریل نر

خدای من!...

در یک روز بارانی، چند رنجر و نگهبان شاغل در پارک ملی «ویرونگا» واقع در منطقه‌ای جنگلی و سرسبز در کشور جمهوری دمکراتیک کنگو که به موازات مرزهای شرقی آن کشور قرار دارد، درحالی که تفنگهای «ا.ک.٤٧» خود را مضطربانه به حالت آماده‌باش در دست داشتند، در حاشیه بیشه‌زاری که مملو از علف‌های بلند بود، قدری تامل کردند تا باران سیل‌آسای موسمی که معمولاً تنها زمان کوتاهی ادامه می‌یابد، به پایان برسد. پارک ملی ویرونگا اقامتگاه و زیستگاه طبیعی چندین گونه کمیاب حیوانی به‌شمار می‌رود، از جمله ٦٠ درصد از جمعیت کل گوریلهای کوهستانی در این منطقه زیستگاه خود را تشکیل داده اند.

رنجرها، گزارشهایی در رابطه با یکسری از فعالیت‌های مشکوک دریافت کرده بودند و اکنون بر آن بودند تا به محض توقف باران و بهتر شدن شرایط منطقه، پارک را مورد بررسی قرار دهند.

پس از آنکه از شدت باران کاسته شد، رنجرها در یک خط، حرکت خود به داخل جنگل را آغاز کردند. آنها هنوز به اندازه یکصد متر جلوتر نرفته بودند که ناگهان یکی از نگهبانها درحالی که با چشمانی وحشت‌زده به نقطه‌ای نگاه می‌کرد، فریاد زد: «خدای من!...» در نقطه‌ای که نگاه او را متوجه خود کرده بود، یک گوریل عظیم الجثه روی یکطرف بدن خود افتاده بود، درحالی که زبان قرمز رنگش از گوشه دهانش بیرون زده بود.

گوریل مذکور به وضوح باردار بود، اما چه سود که هم او و هم نوزاد درون شکمش جان باخته بودند. رنجرها به دور گوریل مرده حلقه زدند، درحالی که مرتباً سر خود را به نشانه تاثر به این طرف و آن‌طرف تکان می‌دادند. آنها از آنجا که نگهبان واقعی در همین بخش از پارک ملی بودند، با این گوریل ماده به خوبی آشنا بودند. نام گوریل مذکور **«امبورایفومبوه»** بود و رنجرها علاقه خاصی به این گوریل ماده داشتند. یکی از نگهبانها درحالی که مخلوطی از تاثر و خشم او را فرا گرفته بود، گفت: «نگاه کنید، پس از آنکه گوریل را با گلوله مورد هدف قرار داده‌اند، جسد او را هم آتش زده‌اند.»

اجساد دیگر

اما این پایان ماجرا نبود. رنجرها در نزدیکی آن نقطه، اجساد دو گوریل بزرگسال و ماده دیگر را پیدا کردند که آنها هم همچون اولی متعلق به یک خانواده دوازده نفری بودند، که درنتیجه دو نوزاد گوریل هم یتیم شده بودند. اما مثل اینکه باز هم کافی نبود، چرا که نگهبانها، در روز بعد جسد یک گوریل نر را هم پیدا کردند. این قتل‌عام، فجیعانه‌ترین کشتار گوریلهای کوهی طی ربع قرن گذشته تلقی می‌شود.

رنجرهای پارک ملی در کنگو، انسانهای نازک‌دلی نبودند. آنها هم در شمار مردمانی بودند که در یک دهه پیش، چهار میلیون کشته در جنگلهای داخلی و قبیله‌ای در منطقه به جای گذاشته بودند، اما حتی با چنین تجربه‌ای، رنجرها به وضوح به خاطر قتل‌عام گوریلها، دچار شوک شده بودند. البته به مردم منطقه قول داده شده بود که پس از انتخابات آزاد که در سال گذشته صورت گرفت، همه جا آرام خواهد شد و قتل‌عام و نبردهایی که برای به دست آوردن قدرت در جریان بود، به پایان می‌رسد؛ نبردهایی شیطانی و خونین که آفریقایی‌ها آن را جنگ جهانی نام نهاده بودند، چرا که درواقع این نبردها میان شبه‌نظامی‌ها و گروههای شورشی و ارتش‌های چند کشور همسایه در آفریقای مرکزی صورت گرفته بود.

پس از انتخابات، یک دولت مرکزی به گونه‌ای متزلزل، قدرت را در کینشاسا (مرکز کشور کنگو) به دست گرفت و آنگاه سران بسیاری از گروههای ستیزه‌جو را از طریق به‌کار گماردن آنها در دولت مرکزی، درواقع خریداری کرد. حال با توجه به خروج نیروهای خارجی از منطقه، آرامش نسبی در آنجا برقرار شد. اما در گوشه‌ای از جمهوری دمکراتیک کنگو، جایی که نبردهای سنتی برای سالها در جریان بود و اکنون پارک ملی کنگو در آن قرار داشت، بار دیگر شعله‌های جنگ و خونریزی درحال زبانه کشیدن است.

افراطی‌های هوتو (از قبایل آفریقای مرکزی و جنوبی) در سال ١٩٩٤ پس از قتل‌عام رواندایی‌ها در داخل پارک ملی ویرونگا، سکنی گزیدند. این درحالی بود که توتسی‌های رواندایی (نام قبیله دیگری در مرکز و جنوب آفریقا) هم در حاشیه پارک ویرونگا، اقامت آغاز کردند. اما سال گذشته، هشت هزار رواندایی از مرز عبور کرده و وارد ویرونگا شدند تا به جستجوی زمین‌های قابل کشت بپردازند. آنگاه طی کمتر از سه هفته آنها سه

انگو بوبو

حمل گوریل زخمی

هزار هکتار زمین را که زیستگاه مطلوب برای گوریل‌ها محسوب می‌شد، از علوفه و درخت پاک کرده تا زمین‌ها را برای زراعت آماده کنند.

از جانب دیگر توتسی ها هم که به یک ژنرال ناراضی در ارتش وفادار بودند، به داخل پارک نفوذ کردند. حال این پارک که بدین ترتیب به یک منطقه جنگی شباهت بیشتری پیدا کرده، درواقع یکی از مراکز شگفت‌انگیز جهان است که برخی از کمیاب‌ترین گونه‌های حیوانی و کلکسیونی بی‌رقیب از پستانداران را در خود جای داده، ضمن آنکه همین منطقه دارای برخی از شگفت‌انگیزترین گونه‌های گیاهی است که آن را مرید پژوهشگران و زیست‌شناسان ساخته است.

جسد گوریل ماده باردار

علاوه بر آن، همچنین پارک دارای معادن و منابع بی‌رقیب و عظیمی از طلا، زینک و زغالسنگ است. همچنین انواع و اقسام درختان کهنسال در این پارک ملی وجود دارد که برخی از آنها دارای چوب و الوار از بهترین و مرغوب‌ترین گونه در جهان هستند.

هجوم سودجویان

اما چنین منطقه ثروتمندی قاعدتاً نمی‌تواند از گزند سودجویان که در اقصی نقاط جهان پراکنده‌اند، در امان باشد. بنا به گفته یکی از پژوهشگران مشهور به نام ریچارد لیکی، منطقه علاوه بر حضور قبایل که با یکدیگر سر ستیز دارند، اخیراً جایگاه مانور مافیاهای قدرتمند اقتصادی شده که جنگل‌های منطقه را برای به دست آوردن مرغوب‌ترین انواع زغال، طعمه حریق می‌کنند و در سال درآمدی بالغ بر ۳۰ میلیون دلار را از این راه صاحب می‌شوند. این دسته‌های مافیایی، در مورد طلا، زینک و اقسام محصولات دیگر در پارک ملی «ویرونگا» نیز مشغول چپاول هستند، ضمن آنکه با پرداخت رشوه‌های کلان به دولتمردان کنگویی، مجوزهای رسمی را هم به دست می‌آورند!

چرا گوریل‌ها

اما در این میان هیچ کس نمی‌تواند به راز قتل‌عام گوریلها پی ببرد. از ابتدای سال جاری مسیحی، یعنی سال ۲۰۰۷ تاکنون هشت گوریل بزرگسال، به قتل رسیده‌اند، درحالی که نه از پوست و نه از اعضای بدن آنها استفاده نشده است. برخی ماجرا را به یک حامی مشهور گوریلها در کنگو ارتباط می‌دهند. پالین انگوبوبو، یک کنگویی ۴۳ ساله و خوشنام است. او مردی مذهبی است که بیشتر عمر خود را به حمایت از گوریلهای کوهی در کنگو اختصاص داده است.

او می‌داند که از تمام گوریلهای کوهی در جهان تنها هفتصد گوریل باقی مانده‌اند که درصد بالایی از آن (۶۰ درصد) پارک «ویرونگا» را زیستگاه خود قرار داده‌اند. از طرفی هم، سالها است که مراجع بین‌المللی، گوریل را در فهرست پستاندارانی که در معرض انقراض کامل نسل هستند، جای داده‌اند. به همین خاطر هم انگوبوبو در مورد تمام فعالیت‌های اقتصادی و تجاری که زندگی و محیط زیست گوریلها را در «ویرونگا» تهدید می‌کنند، زبان اعتراض گشوده، آنهم زمانی که شنونده‌های بسیاری برای خود یافته است. اما شش ماه پیش در هنگامی که انگوبوبو، در یک دهکده کنگویی طی سخنرانی برای ساکنان آن از خطراتی که صنعت و تجارت زغال در «ویرونگا» ایجاد کرده و زندگی حیوانی و گیاهی را در آنجا مورد تهدید قرار داده، پرده برمی‌داشت، ناگهان توسط شش مامور که لباس نظامی داشتند و از جیپ‌های ارتشی پیاده شده بودند، مورد هجوم قرار گرفت.

آنها لباسهای انگوبوبو را از تنش خارج کرده و این مرد باخدا را با ضربات شلاق مورد ضرب و جرح قرار دادند. پس از آن در ماه گذشته هم، او ضمن انتقاد از باندهای مافیایی که

بقیه در صفحه ۵۵

ببر بنگال

غزال داما

لاک پشت چرمی

پاندای بزرگ

کرگدن سیاه

یوزپلنگ ابری

اسب آبی

کسی که هرگز ترسی نداشته، امیدی هم نداره • کوید

برخی از حیواناتی که درحال انقراض نسل قرار دارند

و اکنون به برخی از شگفت‌انگیزترین و زیباترین حیوانات روی کره زمین می‌پردازیم که شاید نیم قرن حاضر، آخرین سالهایی باشد که چنین حیواناتی را مشاهده می‌کنیم. پس از آن نسل‌های آینده تنها باید عکسهای این حیوانات را در کتابها و گزارش‌ها مشاهده کنند.

درواقع بر طبق آخرین تخمینی که زده شده ۷/۷۲۵ گونه حیوانی که اکثریت قریب به اتفاق آنها در آفریقا و آسیا زیست می‌کنند، در خطر انقراض کامل نسل قرار دارند که دلایل اصلی آن، شکار بی‌رویه، تخریب محیط زیست و آلودگی هوای تنفسی است.

نام حیوان	محیط زیست	وضعیت	تعداد باقیمانده
ببر بنگال	جنوب آسیا	در خطر انقراض نسل	سه هزار
لاک‌پشت جلد چرمی	جنوب اقیانوس آرام	به‌صورت بحرانی در خطر انقراض نسل	سه هزار و چهارصد
اسب آبی	غرب آفریقا	در خطر انقراض نسل	سه هزار
پاندای بزرگ	چین مرکزی	در خطر انقراض نسل	هزار و ششصد
کرگدن سیاه	آفریقای جنوبی	به‌صورت بحرانی در خطر انقراض نسل	سه هزار و ششصد
یوزپلنگ ابری	نپال و چین	تقریباً در خطر انقراض نسل	ده هزار
غزال داما	چاد - نیجر - مالی	به‌صورت بحرانی در خطر انقراض نسل	کمتر از پانصد
گوریل کوهی	کنگو - اوگاندا - رواندا	به‌صورت بحرانی در خطر انقراض نسل	کمتر از هفتصد

رهایی از وسواس ممکن است

زرین سادات لاریجانی

*** زنی ۳۵ ساله هستم و مدت های طولانی (نزدیک به ده‌سال) است که از وسواس رنج می برم طوری که حتی فکر می کنم اینها جزیی اصلی از رفتار من است، چطور می توانم آن را کنترل کنم؟**

** غالباً افراد وسواسی این افکار را جزیی از افکار خودش می‌داند، درحالی که واقعیت این است که این گونه افکار به صورت ناخواسته و در تقابل با احساسات واقعی خود بیمار بوجود می آید، حالا شما چه نوع وسواسی را دارید؟

*** یک پزشک روانشناس وسواس مرا از نوع فکری تشخیص داده اما خودم ترس از بیماری، ترس از آمدن دزد، نگرانی اینکه فرزندم دچار مشکل شود و غیره را احساس می کنم؟**

** رفتارها و عادت‌های وسواسی، نه‌تنها خوشایند نبوده بلکه مفید هم نیستند و تنها نتیجه آنها جلوگیری از وقوع بعضی احتمالات ناخواسته است که بیمار از آنها هراس دارد، اتفاقهایی که غالباً آمیخته با ترس بوده و بیمار نگران آن است که مبادا باعث آسیب به خود یا دیگران شود، طبیعی است که شما خود به این که این رفتار پوچ و ناکارآمد است، اعتراف دارید و سعی در مهار آن ولی در این گونه موارد غالباً اضطراب به آن افزوده می‌شود و چون بیمار در جهت برطرف کردن این اضطراب می کوشد، ناخودآگاه اضطراب افزایش می‌یابد.

*** پس با این حساب بهتر است به من بگویید که وسواس و رفتارهایی که از روی اجبار انجام می دهیم چه فرقی با هم دارند؟**

** وسواس فکری و عملی در پاره‌ای از موارد موضوع لطیفه‌ها، بذله‌گویی ها و شوخی ها بوده است. اما درحقیقت این اختلال (وسواس فکری -عملی)، موضوعی خنده‌دار نیست و کسانی که به آن مبتلاهستند بسیار رنج می کشند. وسواس یک اختلال اضطرابی است که بیشتر از دوران کودکی آغاز می‌شود و ممکن است الگوی خانوادگی داشته باشد. اختلال وسواس فکری -عملی با وسواس‌ های فکری، رفتارهای اجبار یا هر دوی آنها مشخص می‌شود. وسواس‌های فکری، تعدادی افکار یا تصورهای مزاحم هستند که به صورت مکرر وارد آگاهی انسان می‌شوند، درحالی که رفتارهای اجباری، در ظاهر امر رفتارها و عادت‌های مکرر غیرقابل توقف هستند که شخص با هدف کاهش ناراحتی و اضطراب خود آنها را انجام می‌دهد. هم افکار وسواسی و هم رفتارهای اجباری معمولاً توسط خود مبتلایان به آنها غیرواقع گرایانه و غیرمنطقی ارزیابی می‌شوند، اما مبتلایان به وسواس خود را ناتوان از متوقف کردن آنها می‌دانند.

*** و ما چگونه می توانیم نشانه‌های وسواس را شناسایی کنیم؟**

** گرچه انواع افکار و رفتارها در بیشتر موارد از شخصی به شخص دیگر فرق می کند، بعضی از الگوها مشترک هستند، به عنوان نمونه مبتلایان به وسواس امکان دارد در «وارسی‌ های» مکرر درگیر شوند. این عمل ممکن است به صورت وارسی درها و کلیدها به منظور کسب اطمینان از بسته بودن آنها و خاموش کردن همه وسایل برقی، قرار دادن کلیدها در مکان خاصی و سایر این گونه موارد باشد. بعضی از مردم ممکن است به صورت افراطی از طریق شستشوی دست و تمیز کردن مکرر، از میکروب‌ها اجتناب کنند و بعضی از افراد ممکن است تشریفات رفتاری ویژه‌ای در مورد فعالیت‌های روزمره داشته باشند، از قبیل پوشیدن یا درآوردن لباس به شیوه و نظم خاص، وارد شدن یا ترک کردن خانه یا اتاق به شیوه‌ای معین، سعی در تکرار (یا اجتناب از تکرار) یک عمل یا فکر خاصی به تعداد مشخص برای بدست آوردن خوشبختی و غیره. در بعضی موارد رفتارهای مرتبط با سایر اختلال‌ها، از قبیل بی‌اشتهایی، پراشتهایی و جنون مو کندن (کندن موها و کندن مژه‌ها) می‌توانند کیفیت وسواس به خود بگیرند.

*** موارد استثنا هم دارد؟**

** به این صورت که شما فکر می کنید خیر، اما خیلی مهم است به این نکته توجه داشته باشید که بسیاری از مردم بعضی از الگوهای رفتاری و فکری مورد اشاره را در دوره‌ای از زندگی خود تجربه می کنند، بدون اینکه به اختلال وسواس فکری -عملی مبتلا باشند. به عنوان مثال وارسی درها به منظور ایجاد امنیت بیشتر یا شستن دستها بعد از مواجه شدن با میکروب‌ها امری طبیعی است. نشان دادن درجه‌هایی از پاکیزگی و توجه به جزئیات متناسب به نظر می‌رسد و حتی به هنگام رشد و بالغ شدن به عنوان نشانه‌هایی از بلوغ در کودکان درنظر گرفته می‌شود. همین‌طور، هر کسی یک شیوه و اسلوب برای انجام کارهای خود دارد. فقط زمانی که افکار و رفتارها به‌طور افراطی تکرار شد یا به جای کمک، در فعالیت‌های روزمره زندگی تداخل کرد، باید به اختلال وسواس مظنون بود. بنابراین، افراد دارای اختلال وسواس زمان زیادی را صرف انجام تشریفات یا اجتناب از رفتارهای خاص می‌کنند، طوری که مسایل مهم زندگی آنها مورد غفلت قرار می گیرد. آنها آنقدر زمان صرف بهداشت شخصی خود می کنند که از کلاس جا می‌مانند! آنها ممکن است آنقدر نگران میکروب و آلودگی باشند که از صرف غذا در سالن غذاخوری و به همراه دوستانشان خودداری کنند. چنین افرادی همچنین ممکن است به خاطر ترس و شرمندگی از فاش شدن نشانه‌های وسواسی‌شان در حضور دیگران از فعالیت‌های اجتماعی خودداری کنند.

*** واگر من هم چنین مواردی را مشاهده کردم، چه کنم؟**

** اگر شما هم فکر می کنید که از اختلال وسواس رنج می‌برد با یک متخصص بهداشت روانی مشاوره کنید. اختلال وسواس فکری -علمی، اختلالی است که می‌توان به آن از طریق مشاوره، رفتاردرمانی یا دارودرمانی کمک کرد.

مشاوره حقوقی

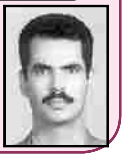

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

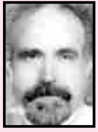

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند واستطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۴ الی۱۶ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۶/۳۰

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

چه کنم تا همسرم من را درک کند؟

زهرا طرقیان

* من و همسرم هر دو تحصیلات دانشگاهی داریم، اما من بخاطر دو فرزندم شاغل نیستم. همسرم مدیریت بخش اداری یکی از کارخانه‌ها را به عهده دارد. ما هیچ مشکل مادی یا خانوادگی و... نداریم. اختلاف من با همسرم بیشتر این است که او حتی در خانه غرق کارهای اداری است یا مشغول مطالعه یا مشغول کارهای کامپیوتری! من از او گلایه‌های زیادی دارم و بارها از او خواسته‌ام که مسوولیتی را هم در امور خانه به عهده بگیرد، به من و فرزندانش توجه کند، ولی او به حرفهایم اهمیتی نمی‌دهد و کار خودش را می‌کند و همین باعث رنجش من شده است و حرص و جوش زیادی از این بابت می‌خورم و همسرم هنگامی که می‌بیند من کلافه هستم و حالم خوب نیست، سعی می‌کند که دلداری‌ام بدهد و همه حرفهایش در این موضوع خلاصه می‌شود که من برای آسایش و راحتی شما این قدر کار می‌کنم. او درآمد خوبی دارد و اگر این همه کار نکند، باز هم ما در آسایش و رفاه خواهیم بود.

*** * شما درواقع از همسرتان چه می‌خواهید؟**

* می‌خواهم من را درک کند، ببینند از چه موضوعهایی رنج می‌برم و انتظاراتم از او چیست.

*** * انتظارات شما از همسرتان چیست؟ آیا تاکنون به روشنی و صمیمانه این انتظارات را بیان کرده‌اید؟ آیا می‌دانید که همسرتان از شما چه انتظاراتی دارد؟**

* من می‌خواهم که او به من و فرزندانم توجه و محبت کند و برای ما هم وقت بگذارد.

* * زوجها بویژه زوجهای جوان لازم است ماهانه یا دو هفته یکبار یا کمتر وقتی را تعیین کنند و جلسه‌ای بگذارند و با همدیگر صحبت کنند. این صحبت‌ها بایستی صمیمانه و بدون پرده‌پوشی و بدون سرزنش و ملامت و برخوردهای آزاردهنده و رنجش‌آور باشد. هدف این است که احساس و نیازهای خود را به روشنی و صادقانه به یکدیگر بگویید و روشن کنید که از همدیگر چه انتظاراتی دارید. لحن صحبت شما نباید گلایه‌آمیز و اهانت‌آمیز یا همراه با طعنه و کنایه و تمسخرآمیز باشد. مقصود این است که روشن کنید به چه چیزی نیاز دارید و احساس شما چیست. به جای انتقاد و سرزنش و خرده‌گیری، حرف دلتان را صادقانه بزنید. مثلاً بگویید: «من به صحبت کردن با تو نیاز دارم و از آن لذت می‌برم.» به همین ترتیب، همسرتان نیاز به تنهایی و فکر کردن در امور مختلف را به شما یادآوری کند.

این گونه صریح و صادقانه از نیازهای یکدیگر صحبت کردن، سبب نزدیکی و درک بیشتر شما از یکدیگر می‌شود و هر دو یاد می‌گیرید که مشکلاتتان را با شیوه‌ای جدید حل کنید و با همدیگر به نحوه بهتر و آسانتری کنار بیایید و به تفاهم و هماهنگی بیشتری برسید و زمانی می‌رسد که با دیدگاه جدیدتری به خواسته‌ها و تمایلات و نیازهای یکدیگر فکر می‌کنید و تغییراتی در رفتار و برخورد خود می‌دهید که مورد قبول هر دو نفر است. این همان مهر و عشقی است که دوباره جان می‌گیرد و به شما دو نفر، روح و جان تازه‌ای می‌بخشد.

اکبر خوبکردار

مشکلی به نام طرح هادی

اینجانب در سال ۱۳۸۰ از شهرداری محل سکونتم پروانه ساختمان جهت ساخت منزل در یک میدان ۶ متری و بن‌بست دریافت کردم. در سال ۱۳۸۱ زمانی که برای پایان کار مراجعه کردم متوجه شدم منزلم در طرح هادی جهت بازگشایی خیابان ۱۰ متری قرار گرفته است. اکنون با توجه به گرفتن پایان کار و مکاتبات متعدد با شهرداری و استانداری همچنان منزل اینجانب در طرح می‌باشد. آیا مرجعی برای رسیدگی وجود دارد؟ و در صورت رسیدگی چه حکمی خواهد داشت؟

م - ر - ج - خراسان رضوی

قصور مشهود

جواب: نظر به اینکه عملیات ساخت و ساز توسط شما پس از طی مراحل اداری و فنی مربوطه و اخذ جواز ساخت از شهرداری صورت گرفته است و پس از اتمام کار و احداث بنا و هنگام اخذ پایان کار ساختمان متوجه شدید که منزل شما در طرح هادی قرار گرفته است که در این صورت قصور و سهل‌انگاری شهرداری مشهود می‌باشد لذا در هرحال شما می‌توانید مستنداً به مواد قانونی از جمله مواد ۹ و ۸ لایحه قانونی نحوه خرید و تملک اراضی و املاک برای اجرای برنامه‌های عمرانی و عمومی و نظامی مصوب سال ۵۸ از طریق مسالمت‌آمیز و مراجعه به شهرداری و یا از طریق مرجع قضایی مطالبه قیمت عادله روز که توسط هیات سه نفره کارشناسان رسمی دادگستری (یک نفر به انتخاب شما و یک نفر به انتخاب شهرداری و یک نفر مرضی الطرفین) برآورد می‌شود. حقوق خویش را درخواست نمایید.

مشاوره با دکتر بریس کی

ترجمه:
شروینه آشتیانی

نمی‌خواهم جدا شوم

پرسش: من و همسرم ۱۸ سال است که با هم ازدواج کرده‌ایم و ۳ فرزند ۱۵، ۱۱ و ۹ ساله داریم. در ۱۰ سال اخیر من به بیماری افسردگی شدیدی مبتلا بوده‌ام و تحت درمان هستم و داروهای متعددی را امتحان کرده‌ام که به نظر من هیچکدام از آنها چندان موثر نبوده‌اند، اما نظر تمام پزشک‌ها این بوده که بیماریم تحت کنترل است و جای نگرانی نیست و این درحالی است که طی این مدت به‌تدریج رابطه من و همسرم رو به سردی رفته و از هم دور شده‌ایم.

دو روز قبل همسرم گفت که از زندگی با من خسته شده و اگر وضعیت به همین صورت ادامه یابد مرا طلاق خواهد داد. البته باید بگویم که همسرم مرد سخت‌گیری است، کنترل همه امور می‌بایست تحت نظارت او باشد و همین اخلاقش باعث شده که من نیز در طول این سالها نتوانم خیلی با او راحت باشم. اما من طلاق نمی‌خواهم. لطفاً بگویید چه کار کنم تا او از تصمیمش صرف‌نظر کند؟

یک راه‌حل ساده!

پاسخ: وضعیت شما بسیار پیچیده است. به نظر می‌رسد آنچه که شرح داده‌اید نتیجه تکمیل شدن چند عامل در طول سالهاست که مهمترین آنها رو به زوال رفتن علاقه‌ی بین شما و همسرتان و دیگری رفتار کنترل‌کننده‌ی همسرتان می‌باشد.

مسلماً آنچه را که در طول سالها شکل گرفته و زندگی مشترک شما را تحت تاثیر قرار داده، نمی‌توان با یک راه‌حل سریع و ساده درمان کرد و باید یادآور شوم که احتمالاً اینها ربطی به بیماری افسردگی شما ندارد. درحال حاضر و با توجه به توضیحاتی که مطرح کرده‌اید به نظر من باید روی این چند عامل کار کنید: اول - سعی کنید رابطه‌ی عاطفی بین خود و همسرتان را افزایش دهید.

دوم - درباره‌ی رفتار کنترلی همسرتان با او صحبت کنید و او را از نتایجی که این گونه رفتارها نیز با شما را دارد شما دارد، آگاه سازید. من حدس می‌زنم که رفتار منفعلانه و عدم توانایی شما برای درمیان گذاشتن احساسات واقعی خود با همسرتان، رفتار کنترلی او و در نتیجه مشکلات را افزایش داده است.

ممکن است به نظر شما پیشنهادات من برای شرایط سختی که هم‌اکنون درگیر آن هستید خیلی فوری و عملی به نظر نرسد اما باید توجه داشت مشکلات و پیچیدگی‌هایی را که در طول این همه سال زندگی مشترک ایجاد کرده‌اید نمی‌توان با یک راه‌حل سریع و ساده درمان کرد.

قصه و تاریخ، همیشه شبیه هم بوده‌اند

● فرانسوا ماری ولتر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

شکلاتی مثل... آب!

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

محسن همینطور که می‌خندید رو به استوار کرد و گفت: «شنیدی آقای کریمی که میگن «بخت اگر از کسی برگردد /اسب او در طویله خر گردد» حالا حکایت این یارو «بهرام شکلات دزد» هم مصداق همین ضرب‌المثل شده!»

داخل اتاق که شدم هر سه نفر –همراه پورهمت –از جا برخاستند و احترام گذاشتند. با هر سه دست دادم و تعارف به نشستنشان کردم و به محسن گفتم: «چیه، طبع شعرت گل کرده؟»

پورهمت که دید از گرما کلافه‌ام، همانطور که چند قاچ خربزه خنک را که تازه از یخچال درآورده بودند گذاشت داخل پیشدستی جلوی رویم و خندید و توضیح داد: «داریم راجع به این «شکلات دزد» صحبت می کنیم... همین بهرام که استوار دیشب بازداشتش کرد...»

یک برش از خربزه گذاشتم داخل دهانم و رو به استوار گفتم: «راستی قضیه این پسره چیه که همه ازش حرف می‌زنن و دلشون براش می‌سوزه؟»

استوار از روی تاسف سری تکان داد و گفت: «خدا نکنه برای کسی بد بیاد که اون وقت از در و دیوار براش بد می‌رسه! شما (کلانتر) اسم این بهرام‌رو شنیدی؟ می شناسینش؟» ابرو بالا انداختم و پاسخ دادم: «یک چیزهایی یادم هست.... یعنی بخاطر لقب خنده‌داری که بهش دادن اسمش یادم مانده... از قرار معلوم از این «آفتابه دزدهای» مفلوکه و هر چند ماه یکبار، سه چهار ماه میره زندان و آزاد میشه و دوباره یک چیز کوچیک می‌دزده و باز می‌افته زندان و...، من همین‌رو در مورد بهرام می‌دونم...»

استوار سری تکان داد و گفت: «شنیده‌هاتون در مورد بهرام درسته کلانتر، با این توضیح که مرتبه آخر که از زندان آزاد شد –کمتر از یک هفته قبل –جداً توبه کرد و تصمیم گرفت آدم بشه، نمی‌دونم بهتون گفته بودم یا نه، که «بهرام شکلات دزد» توی محله‌ای که ما زندگی می‌کنیم سکونت داره؟ همین هفته قبل، یعنی چند روز قبل از آزاد شدنش از زندان بود که یکشب وقتی تازه برگشته بودم خونه، زنش که دختر جوان و خیلی هم نجیب و معقولیه، آمد دم منزل ما و با گریه و التماس از خانمم خواست که با من صحبت کنه، منم که نمی‌دونستم قضیه چیه به خونه دعوتش کردم و بعد از اینکه خانمم کمی دلداری‌اش داد و آرام شد گفت: «سرکار استوار شما را به جان بچه‌هات قسم میدم که به من و شوهرم کمک کن، بهرام تا چند روز دیگه از زندان مرخص میشه و تصمیم گرفته دیگه خلاف نکنه... یعنی در آخرین ملاقاتی که سراغش رفته بودم، وقتی شنید پدرم دنبال کار مه تا از بهرام طلاق بگیرم، قسم خورد که توبه کرده و می‌خواد آدم بشه، حتی از داخل زندان به پدرم تلفن زد و آنقدر پشت گوشی اشک ریخت و قسم خورد، که سرانجام پدرم فقط بهش یک وعده داد: «یکبار، فقط یکبار دیگه بهت فرصت میدم؛ اگر رفتی سر کار و آدم شدی [مهم نیست که درآمد و حقوقت کم باشه؛ من جبران می‌کنم] که پابه‌پای دختر من که زنت باشه برو تا روز قیامت، اما اگر یکمرتبه... فقط یکمرتبه دیگه دزدی یا خلاف کردی و پات به زندان و –حتی –به کلانتری باز شد، اون وقت به خداوندی خدا قسم می‌خورم که طلاق دخترم‌رو ازت می گیرم...»

زن بهرام اینها را با گریه گفت و ادامه داد: «از آن روز تا الان به صد جا سر زدم بلکه یک کاری برای شوهرم دست و پا کنم، از شرکت و کارخانه گرفته تا بوتیک و اتوشویی و مکانیکی و بقالی؛ حقوقش هم اصلاً برامون مهم نیست، گفتم که آقای کریمی، پدرم دستش به دهنش می‌رسه و اجاره یکی از مغازه‌هاش‌رو یکجا می‌فرسته برای من تا شکم ما دوتا و بچه‌مون‌رو سیر کنه، پدرم آدم دست و دلبازیه و برای همین وسط ماه نیز به بهانه‌های مختلف بهمون میرسه، از گوشت و روغن و برنج بگیر، تا پول‌های بابهانه و بی‌بهانه‌ای که به پسرمون میده تا به نام پسر چهار ساله‌مون باشه و به کام ما! واسه همین مهم نیست که چقدر حقوق به شوهرم میدن، مهم اینه که او جایی مشغول بشه و پدرم باور کنه که بهرام دیگه سر به راه شده، اما نمیشه سرکار استوار، یعنی هر جا که رفتم سراغ کار، تا اسم «بهرام شکلات دزد»رو می‌شنوند، جیبهاشون‌رو می گیرند و بیرونم می‌کنند، غریبه‌ها هم همین که خبردار میشن شوهرم «سابقه‌داره» و چند بار هم به زندان افتاده، بدون معطلی جوابم می کنند... دیگه نمی‌دونم چیکار کنم سرکار استوار، راستش‌رو بخواهید حالا می‌بینم بهرام بیچاره چرا هر مرتبه بعد از سه، چهار ماه که از زندان آزاد میشه دوباره میره سراغ خلاف و دزدی! یعنی خودش بهم می‌گفت «داغ سابقه‌دار بودن» روی پیشانی آدم تا ابد می‌مونه، ولی من باورم نمی‌شد! الان هم آمدم دست به دامن شما بشم، بلکه به حرمت همسایگی و با اعتباری که شما بین مردم دارین، یکنفر راضی بشه و یک شغلی به بهرام بده...»

استوار که داشت حرفهای زن «بهرام شکلات دزد» را نقل می‌کرد، نفس عمیقی کشید و «آه» جگرسوزی را سر داد و به ادامه گفت: «از خدا که پنهان نیست کلانتر، از شما چه پنهان من خودم هم زیاد مایل نبودم بهرام‌رو به جایی و کسی معرفی کنم، اما بخاطر گریه‌ها و دعاهای زنش، و از آن مهمتر این زنم بود که مثل فرشته خیر و شر، بیست و چهار ساعت کنار گوشم زمزمه کرد: «کاری نکن که در آینده دچار عذاب وجدان بشی، این زن به ما پناه آورده و اگر تو کاری براش نکنی خدا قهرش می گیره و... و.. و...» تا بالاخره دل دل کردم و تصمیم گرفتم دست بهرام را یک جایی بند کنم، یعنی فردا روز خلاصی‌اش از زندان پیغام دادم تا با خانمش بیان سراغم و موقعی که خودم هم از زبانش شنیدم –با توجه به اینکه ما آدم‌هارو خوب می‌شناسیم –صداقتش باورم شد و او را به دو، سه نفر از آدم‌های خیر معرفی کردم، که سرانجام «آقای عبدالهی» رفیق دوران دبیرستانم که یک بستنی‌فروشی داره حرف ما را خرید و بعد از اینکه یک دیدار سه نفره میان من و عبدالهی و بهرام برگزار شد، حرفها را زدیم و قرار گذاشتند که از دیروز صبح «بهرام شکلات» بره و به عنوان «صندوقدار» توی بستنی‌فروشی مشغول به کار بشه، طفلک دیروز صبح زود وقتی سر کوچه منتظر تاکسی بود و من که داشتم می‌آمدم کلانتری تا وسط راه رساندمش، عین بچه‌ها خوشحال بود و موقع خداحافظی هم بهم گفت: «خودمونیم آقای کریمی، نان حلال درآوردن خیلی به آدم ذوق و شوق میده»! و بعد رفت سوار اتوبوس شد که بره سر کارش، اما هنوز ساعت ۱۰ صبح نشده بود که خانمم از خونه تلفن زد و گفت: «هر کاری داری بگذار زمین و بیا خونه، چون واسه بهرام مشکلی پیش آمده که باید باشی!»

تعجب کردم و اگر یادتون باشه از شما مرخصی گرفتم تا راهی خونه بشم که دوباره سرگرد صادقی صدایم کرد و گفت: «استوار تلفن باهات کار داره، آقای عبدالهی پشت خطه». بسم‌الله گفتم و گوشی

را برداشتم و هنوز «سلام» نگفته بودم که عبدالهی [که همیشه با هم شوخی می کنیم] با لحنی «جدی و شوخی» گفت: «دستت درد نکنه کریمی با این آدم معرفی کردنت! این آقابهرام شما که نگذاشت مهرش خشک بشه و دوباره شروع کرد.»

من که سرم درد گرفته بود پرسیدم: «دخل‌ات‌رو زده؟ ازت دزدی کرده؟» اما عبدالهی کمی خیالم را راحت کرد: «نه... از من دزدی نکرده، اما انگار داشته ضبط یک ماشین‌رو باز می کرده که صاحب ماشین میرسه و بهرام هم تصمیم می گیره با همان ماشین فرار کنه که البته موفق نمیشه و در نتیجه با آن ماشین می کوبه به سه، چهار اتومبیل دیگه که پارک شده بود کنار خیابان و بعد هم از ماشین پرید بیرون و با پای پیاده فرار کرد...»

استوار که حسابی هیجان‌زده شده بود عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و ادامه داد: «حالا ببین من چه حالی داشتم کلانتر؟ خدا می داند خودم را چطوری به خانه رساندم تا ببینم زنم چکارم داره؟ گفتم لابد از مکان پنهان شدن بهرام خبر داره و می خواد منو در جریان بگذاره و... اما همین که پا داخل خانه گذاشتم و چشمم افتاد به بهرام که گوشه اتاق نشسته و درحال چایی خوردن بود، بدون اینکه متوجه زنش بشم که آنسوی اتاق کنار خانمم نشسته بود، یکراست رفتم و بهرام را بلند کردم و دوتا کشیده چپ و راست خوابوندم توی صورتش و فریاد زدم: «بی معرفت نمک نشناس...» اما خدا نصیبت نکنه کلانتر آن نگاهی را که «شکلات» به من انداخت، با چشمانی که پر از غم و درد بود به صورتم نگاه کرد و گفت: «اشتباه می کنین جناب استوار... من اگر دزدی کرده و متواری بودم، اونقدر عاقل بودم که نیام منزل یک مامور کلانتری...»

حرفش مثل سرب مذاب مغزم را آتش زد و تازه با شنیدن هق هق گریه پریسا خانم – زن بهرام شکلات – تازه فهمیدم که چه جنایتی انجام دادم که جلوی چشم یک زن، مردش را کتک زدم! و بعد بهش گفتم: «پس ماجرای ضبط باز کردن چیه؟ اینکه داشتی با ماشین فرار می کردی و زدی چند تا ماشین دیگه‌رو هم داغون کردی چی؟ همه اینها دروغه آقابهرام؟»

بهرام که این بار اشک توی چشمانش حلقه زده بود بغض کرد و گفت: «نه سرکار استوار، همه اینهایی که گفتن درسته، ولی من دزدی نکردم!»

نمی‌دانستم چه بگویم؟ از یکطرف تردیدی در مورد گناهان او نداشتم، اما از سوی دیگه می‌دیدم بهرام راست میگه؛ اگر دزد بود و فراری، برای چی آمده خونه ما؟ واسه چی سر زده به لونه زنبور؟ این بود که بهش گفتم تعریف کن، او هم اینطوری تعریف کرد: «یکساعت بیشتر از مشغول شدنم به کار نگذشته بود که آقای عبدالهی –دوست شما و صاحبکار ما – تازه آمد به مغازه، اما هنوز پشت میزش ننشسته بود که گفت: «آقابهرام ببخشین، من پشتم عرق کرده و می ترسم برم بیرون و بیام سرما بخورم، لطفاً بسته سیگار منو از داخل داشبورد ماشین بردار و بیار»، گفتم چشم و سراغ سوئیچ را گرفتم که گفت: «پنجره ماشین پایینه، یعنی دستگیره شیشه بالابر طرف راننده خرابه و شیشه بالا نمیاد، داشبورد هم قفل نیست، ماشین هم که از همین جا نگاه کنی معلومه؛ همان پیکان سفید که اونطرف خیابون پارک کردم، ماشین‌رو می‌بینی یا بیام نشانت بدهم؟»

ماشین را دیدم و بدون معطلی از مغازه زدم بیرون و رفتم اونطرف خیابان، اما همین که به ماشین رسیدم متوجه شدم که دوتا پیکان سفید به فاصله پنج متر پشت سر هم پارک کرده‌اند که هر جفتشون هم شیشه طرف راننده‌اش پایین بود. چند لحظه کنار ماشین اول ایستادم و سرم را برگرداندم طرف مغازه که اگر آقای عبدالهی داره نگاهم می کنه ازش بپرسم کدام ماشین شماست؟ اما چون دیدم او داخل مغازه است، کمی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که احتمالاً اولین ماشین باید متعلق به آقای عبدالهی باشه، که اگر هم نبود لابد دومی هست [و غافل از این بودم که در تمام آن لحظاتی که کنار پیکان اول ایستاده و مشغول فکر کردن و تصمیم گرفتن بودم، صاحب آن پیکان که چند متر آنطرفتر کنار رفقاش ایستاده بود، به این تصور که من دزد هستم و دارم اطراف را نگاه می کنم و شرایط را برانداز می کنم، مراقب رفتار من هستند] به همین خاطر با خیال راحت رفتم و در ماشین اول را باز کردم و همین که نشستم روی صندلی و دست دراز کردم طرف داشبورد، یکمرتبه صدای فریادی‌رو که سالها بود می شنیدم، دوباره در گوشم تکرار شد؛ «آهای دزد... بگیرینش... دزد...» نگاه که کردم دیدم چند نفر منو نشان میدن و دارند بطرفم می‌دوند، با اینکه مطمئن بودم آنها متوجه اشتباهشان می‌شوند، اما از اینکه مبادا این مرتبه «سر بیگناه بالای دار برود» طوری هول شدم که وقتی می‌خواستم از ماشین پیاده بشم، بجای اینکه دستگیره در را بدهم پایین، از روی عجله ترمز دستی را زدم پایین [توضیح نویسنده؛ در آن سالهایی که این خاطره کلانتر در آن رخ داده – اواسط دهه پنجاه – ترمزدستی اتومبیل پیکان در کنار در طرف راننده تعبیه و کار گذاشته می شد متاسفانه چون ترمز دستی اون ماشین هم خیلی شل و حساس بود و ماشین هم در سرازیری خیابان پارک شده بود، تا به خودم آمدم دیدم ماشین راه افتاده... شاید باورت نشه آقای کریمی که من چقدر بدشانسم، اما وقتی خواستم ترمز کنم متوجه شدم که صاحب ماشین از این قفلهای پدالی –که ترمز و کلاج را قفل می کند –استفاده کرده و در نتیجه ترمز کار نمی‌کرد و... که یکدفعه دیدم ماشین برخورد کرد با سه، چهار تا اتومبیل پارک شده کنار خیابان و... از اینجا به بعد دیگه خودم مقصر بودم، یعنی آنقدر ترسیده بودم که یاد روزهای دزدی‌ام افتادم و بدون اینکه یاد شما و پریسا بیفتم، از ماشین پیاده شدم و فرار کردم، اما یکساعت که گذشت با خودم گفتم اگر قرار باشه دوباره بیفتم زندان، بهتره که پیش شما یک آدم ناجوانمرد جلوه نکنم... حالا هم در خدمت شما هستم!»

استوار تبسم کمرنگی بر لب نشاند و داستانش را اینطور ادامه داد: «راستش‌رو بخوای کلانتر نمی‌تونم برات توضیح بدهم، اما یکطور عجیبی حرفهای بهرام باورم شد! با این حال او را بلافاصله با خودم به محل حادثه بردم و وسط راه بهش گفتم: «فقط دعا کن یک شاهد به نفع تو پیدا بشه»! قربون خدا برم که این بار هم نگذاشت سر بیگناه بره بالای دار؛ چرا که به جای یکی، دو تا شاهد به نفع بهرام شکلات شهادت دادند؛ نفر اول یک درجه‌دار راهنمایی و رانندگی بود که از لحظه اول حضور بهرام متوجه رفتار او شده بود و گفت که او قصد دزدی نداشته... و نفر دوم هم یک «فروشنده سیگار» که دقیقاً دکه‌اش کنار اتومبیل پیکان قرار داشت و تمام صحنه‌های داخل ماشین –و هول شدن بهرام را – دیده بود. اینطوری بود که با توجه به حرفهای آقای عبدالهی، صاحب پیکان بابت دزد نبودن بهرام رضایت داد، اما هم او و هم مالک چهار ماشین دیگر که خسارت دیده‌اند، تا گرفتن خسارت حاضر نبودن رضایت بدهند. اینطوری بود که من در کلانتری آن منطقه یک چک امانتی گذاشتم و از صاحبان ماشینها –که آدم‌های خوبی هستند –دو هفته مهلت گرفتم تا ماشین اونها را تعمیر کنم و سپس بهرام را با خودم آوردم و فرستادم خونه‌اش، حالا تا دو هفته دیگه، با توجه به اینکه بهرام خودش پول نداره، یا باید خودم خسارت‌رو جور کنم، یا برم زندان...»

حرفهای استوار که تمام شد محسن گفت: «فکر کردی ما مردیم کریمی جون؟ از همین حالا بابت اون خسارت روی من حساب کن» پشتبند محسن، پورهمت نیز اعلام آمادگی کرد و هنوز نوبت به حمایت من نرسیده بود که سرگرد صادقی همراه یک پیرمرد داخل شد و رو به کریمی گفت: «سرکار استوار این حاج آقا که پدرزن آقابهرام هستند با شما کار دارند...» استوار پیش پای پیرمرد بلند شد، اما این پدرزن بهرام بود که پیشانی کریمی را بوسید و گفت: «دیشب همه چیزرو از زبان دخترم شنیدم و آمدم بهتون بگم که من تمام اون خسارت‌رو می پردازم و از شما هم ممنونم که...»

استوار در کمال احترام پاسخ داد: «من که وظیفه‌ام بود، اما شما هم نباید دامادتون‌رو تنها بگذارین، بهرام درسته که اشتباهات زیادی کرده، اما...»

پیرمرد این بار شانه استوار را بوسید و گفت: «تو خیلی مردی سرکار استوار، وقتی فهمیدم تو ضامن بهرام شدی، از خودم خجالت کشیدم و رفتم سراغ بهرام و کلید مغازه لوازم‌التحریر فروشی‌ام را که می‌خواستم اجاره‌اش بدهم، دادم به بهرام و بهش گفتم؛ «حالا که قراره شکلات نباشی و مثل آب زلال باشی، هوات‌رو دارم...»

پیرمرد سپس جعبه شیرینی را که خریده بود بین بچه‌ها چرخاند و خداحافظی کرد و رفت. در نگاه استوار اما، احساس رضایت از خود موج می‌زد!

■

بزرگترین درس لحظه‌ها

دیگر نمی‌توانستم مثل انسان‌های عادی زندگی کنم. احساس می‌کردم یک قاتل هستم

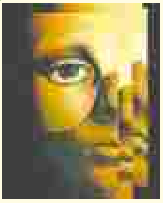

از: کیانا نصرت زاده

همه چیز در چند لحظه اتفاق افتاد. نمی‌دانم پسرک از کجا پیدایش شد! پایم را کوبیدم روی ترمز، فقط نگاه پسرک را می‌دیدم که به من خیره است... اما دیر شده بود... ماشین وقتی ایستاد که صدای شیون زنی بلند شد و سر من روی فرمان ماشین بود...

۲۱ ساله بودم، در اوج جوانی، روزهای بی‌خبری... فکر می‌کردم مثلاً باید از زندگی لذت برد. نه نگران آینده بودم و نه خبری از خطرات اطرافم داشتم. صبح تا شب با دوستانم این طرف و آن طرف می‌رفتم. مادرم غر می‌زد. پدرم نصیحتم می‌کرد و آن حرفها آنقدر کسل آور بود که وقتی از خانه بیرون می‌زدم، هیچ کدام از آنها را به خاطر نداشتم! به معنی واقعی سر به هوا بود. تند رانندگی می‌کردم. کارهای خطرناک... عاشق سرعت و مارپیچ رفتن بودم. انگار همه خیابانهای شهر مال من بودند. و آن روز به یک باره همه این روزها و لحظه‌های بی‌خبری و سر به هوایی خاتمه پیدا کرد.

بچه را تا به بیمارستان رساندیم، تمام کرده بود. باورم نمی‌شد، یک پسربچه هفت سال را کشته‌ام! شوکه شده بودم. مادرش نفرینم می‌کرد. پدرش می‌خواست مرا بکشد و من بی‌دفاع می‌ایستادم تا آنها هر بلایی که می‌خواهند به سرم بیاورند، چون سزاوارش بودم!

مراحل قانونی کار شروع شد... در حالی که من هنوز در شوک بودم و نمی‌توانستم آخرین نگاه پسرک را از ذهنم دور کنم، پدرم به تکاپو افتاده بود تا رضایت خانواده‌اش را جلب کند. چند وقتی در زندان بودم، بعد به قید ضمانت آزاد شدم. دادگاه قتل را غیرعمد تشخیص داده بود، اما در من چیز دیگری می‌گذشت. نمی‌توانستم از نگاه پسرک خلاصی پیدا کنم. هزاران بار آن تصویر را در ذهنم تکرار کردم!... از خیابان اصلی پیچیدم به فرعی، می‌خواستم از ترافیک فرار کنم. پایم را روی گاز گذاشتم. باید زودتر به دوستانم می‌رسیدم، قرار بود همگی با هم شام بخوریم... آن همه عجله!! آن همه شتاب برای هیچ! یکدفعه پسرک آن وسط پیدایش شد. از کجا آمده بود؟ چرا زودتر او را ندیده بودم. چرا سرعتم آنقدر زیاد بود که نتوانستم ماشین را به موقع نگه دارم؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟

نمی‌دانم چند وقت گذشت که رضایت خانواده‌اش را جلب کردند. دیه را دادن و... به ظاهر همه چیز تمام شد، اما من که شب و روزم را گم کرده بودم، هنوز از نگاه پسرک خلاصی نداشتم. شبها به خوابم می‌آمد. از وحشت می‌پریدم و نفس نفس می‌زدم. انگار تاوان کاری را که کرده بودم، هنوز پس نداده بودم. هرچه زمان می‌گذشت، حال من بهتر نمی‌شد. خانواده که نگران شده بودند، مرا بردند پیش یک روان‌پزشک و او به هر شکلی که بود سعی کرد به من کمک کند تا از این عذاب وجدان خلاص شوم، اما برای بعضی دردها، هیچ قرص و دارویی وجود ندارد...

دیگر نمی‌توانستم مثل انسان‌های عادی زندگی کنم. احساس می‌کردم یک قاتل هستم. دوستانم می‌آمدند سراغم، اما دیگر نمی‌توانستم با آنها و دنیایشان ارتباط برقرار کنم. کارم شده بود فقط نصیحت کردن.. تا می‌دیدمشان می‌گفتم، مراقب باشید... خطر در یک قدمی است...

آنها هم حوصله‌شان از حرفهای من سر رفت و دیگر پیدایشان نشد! انگار فقط من می‌توانستم واقعیت نهفته در اطرافمان را درک کنم. به یاد نصیحت‌ها و غرغرهای پدر و مادرم می‌افتادم و هزار بار به خودم لعن و نفرین می‌فرستادم که چرا باورشان نکرده بودم؟!

سالها گذشت تا کم‌کم زندگی‌ام روال عادی‌اش را پیدا کند. شغلی انتخاب کردم و مسیر زندگی‌ام را انداختم روی یک خط صاف... اما برخلاف تصورم که فکر می‌کردم آن روزها دارم جوانی می‌کنم، من درواقع با آن کارهایم، جوانی‌ام را از دست داده بودم. دل و دماغ خیلی کارها را نداشتم و یکدفعه وزن سنگین زندگی را حس کردم.

در ۳۵سالگی توانستم ازدواج کنم. صاحب فرزند شدم و همیشه دلشوره این را داشتم که مبادا یکی از این راننده‌های ناشی بلایی سر بچه‌ام بیاورد! همسرم خیلی سعی کرد به من کمک کند که از این فکر و خیالهای منفی رهایی پیدا کنم، اما این فکر و خیالها واقعیت داشت. شبها وقتی از مهمانی به خانه برمی‌گردیم، اتوبانها خلوت‌تر شده‌اند و می‌بینم جوانهایی را که بی‌فکر و بدون هیچ احساس خطری لابه‌لای ماشین‌ها ویراژ می‌دهند و گاهی با هم مسابقه می‌گذارند... صدای تپش قلبم آنقدر بلند می‌شود که همسرم هم می‌شنود. به من می‌گوید:

–آرام باش... فقط دعا کن، بلایی سر خودشان و دیگران نیاورند...

و من همین کار را می‌کنم و توکل به خدا مرا آرام می‌کند، اما این چیزی از واقعیت کم نمی‌کند. خطرهای وحشتناکی که در کمین آنهاست و آنها بی‌خبرند...

شکوفه های زندگی

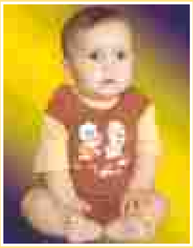

امیرعلی بروغنی

ایلیا میرزائیان

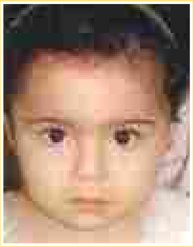

هستی ژوبین

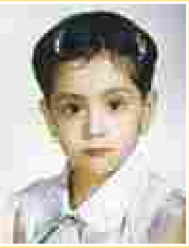

زهرا کرکی

امیرعباس سید رضایی

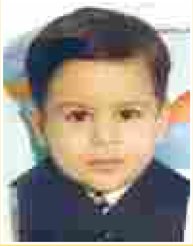

امیرمهدی صفری

مهشید میرزابیگی نائینی

سید معین موسوی

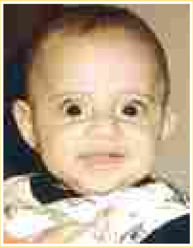

پویان اسلامی

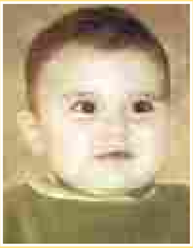

بنیامین زند کریمخانی

پریا و دریا رحیمی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشکلی به نام خمیازه بیش از حد

من مشکلاتی دارم که مربوط به خاطرات تلخ زندگی زناشویی نافرجام گذشته‌ام است. اگر بخواهم از مشکلات و از سرشکستگی‌هایم بنویسم، مصداق مثنوی هفتاد من می‌شود. فقط این را بگویم که من هم از دیدگاه روحی و هم از نظر عاطفی نابود شده‌ام، به گونه‌ای که در بیداری و در خواب آرامش ندارم و ذهنم درگیر خاطرات آشفته‌ام است. البته حالا من پی برده‌ام که این ناهنجاریها از چه زمانی و از کجا ریشه گرفته و می‌دانم که باید تا آخر عمر با این زندگی ناموفق کلنجار بروم، اما کمکی که از شما می‌خواهم برای حل این مشکل است. من در هیچ مجلس یا گردهمایی یا حتی کلاسهای هنری نمی‌توانم شرکت کنم، چرا که بدجوری خمیازه می‌کشم، به همین خاطر از خجالت آب می‌شوم. البته خودم متوجه هستم که این امر از ناراحتی اعصابم ریشه گرفته، اما اهل خانواده و فامیل وضعیت مرا درک نمی‌کنند و فکر می‌کنند که من از روی عمد این کار را می‌کنم یا آدمها برایم اهمیت ندارند. چرا که در فامیل ما وضع به گونه‌ای است که آنها از ناراحتی اعصاب یا از بیماری روحی یا کمبود عاطفی درکی ندارند و از نظر آنها باید در بیمارستان و یا تیمارستان بستری شوید تا باورشان بشود که کسی ممکن است مشکل داشته باشد و اکنون من مانده‌ام که با این همه مشکلات و با این ناهنجاری، چه کنم.

با تشکر فراوان - م - ن ۲۹ ساله از تایباد

ریشه‌ای مبارزه کنید

سرکار خانم م - ن از تایباد:

○ نمی‌توان تنها به نتیجه پرداخت

در ستون بعدی به مشکل ویژه شما خواهم پرداخت اما به‌طور کلی با توجه به آنچه در ابتدای نامه‌تان از مشکلات مختلف، بویژه در مورد ازدواج نافرجام خود ذکر کرده‌اید، به نظر می‌رسد که برای یافتن آرامش، نیاز به یک نگرش اصولی نسبت به مشکلات خود داشته باشید و آنچه در ذهن، شما را آزار می‌دهد را بیرون آورده و با یک متخصص یا مشاور درمیان بگذارید، چرا که تنها پرداختن به نتایج مشکلات و مطرح کردن آنها، نمی‌تواند چاره کار باشد. اینکه شما نه در بیداری و نه در خواب، رنگ آرامش را مشاهده نمی‌کنید، پدیده کم‌اهمیتی نیست. در ضمن این موضوع که اهل خانواده یا فامیل درک درستی از شرایط روحی ندارند، گناه آنها نیست، چرا که احتمالاً آنها در شرایط فرهنگی که خود بار آمده‌اند، کمتر با پدیده‌ای به نام بررسی وضعیت روحی و عاطفی برخورد داشته‌اند. ضمن آنکه این موضوع از جانب دیگر نمی‌تواند بهانه‌ای برای شما باشد که به وضعیت خود رسیدگی نکنید. اتفاقاً برعکس، شما می‌توانید با مطرح کردن وضعیت خود به صورت اصولی و یا با کمک حرفه‌ای، آنها را هم در جریان کار قرار دهید و درواقع آنها را با اینگونه پدیده‌ها آشنا کنید، اما در هرحال، توصیه من این است که حتماً به وضعیت روحی و عصبی خود رسیدگی کنید و در این راه، هیچ بهانه‌ای مانند فامیل، خانواده و یا فقدان کمک حرفه‌ای در مکان زندگی، پذیرفته نیست چرا که می‌توانید به بزرگترین شهر بزرگی که در دسترس شما است مراجعه کنید و از کمک حرفه‌ای بهره‌مند شوید.

○ مشکل خمیازه

اصولاً ما خمیازه را به عنوان یک پدیده جداگانه، در ردیف ناهنجاریها نمی‌شناسیم، اما همین خمیازه زمانی که در حیطه مشکلات دیگر قرار می‌گیرد، به عنوان عضوی از این مشکلات طبیعتاً در میان ناهنجاریها آورده می‌شود. معنای این سخن هم این است که اگر خمیازه شما بدون ریشه و یا دلیل خاصی صورت می‌گیرد و تنها به خاطر از سر رفتن حوصله و یا یکنواختی موضوع یا موضوعاتی که درگیر آن هستید، اتفاق می‌افتد، به هیچ‌وجه نمی‌تواند به عنوان یک مشکل یا بیماری تلقی شود، اما برخی اوقات، خمیازه‌ها به دلایل دیگری در ما شکل می‌گیرند. یکی از مهمترین این دلایل کمبود ویتامین‌ها در بدن است. خمیازه در این مشکل به دلیل خستگی مفرط در سیستم اعصاب بر ما مستولی می‌شود که همین خستگی درواقع به دلیل کمبود ویتامین‌های مختلف بویژه B، A و همچنین کلسیم بدن است که خمیازه را به دنبال دارد. یکی از دلایل دیگر در رابطه با خمیازه، می‌تواند مشکلات خونی قلمداد شود. بالا بودن میزان قند خون یکی از عواملی است که حالتی شبیه به خستگی مفرط در بدن به وجود می‌آورد. اصولاً مشکلات دیگر خونی مانند برخی از عفونت‌ها و یا کمبود میزان گلبولهای سفید نیز می‌تواند حالت خستگی مفرط در بدن ایجاد کند که خمیازه در مقدار زیاد، از عوارض آن به‌شمار می‌رود. البته عوامل دیگری هم وجود دارد که در مقایسه با آنچه که در بالا ذکر شد، به‌مراتب به میزان کمتری گریبان انسان را می‌گیرد. برای مثال گزیده شدن توسط برخی از حشرات در بعضی از مناطق، بخصوص مناطق گرمسیری هم نوعی واکنش مانند خستگی در انسان ایجاد می‌کند که باز هم خمیازه از علائم آن است.

○ نیاز به آزمایش

درواقع آنچه شما باید هرچه سریع‌تر انجام دهید تا حداقل خیال خودتان راحت‌تر شود، یک آزمایش خون کامل است که تمام موارد مختلف در آن اندازه‌گیری شده و در صورت بروز کمبود و نقصان، شیوه درمانی صحیح این کمبود، مشخص شود. در بیشتر مواردی که ذکر شد، درمان به‌راحتی و با بهره‌گیری از ویتامین‌های مختلف انجام می‌شود و شما به وضوح تفاوت وضعیت را، در خود احساس خواهید کرد. درواقع یکی از نتایج مهمی که رسیدگی به چنین وضعیتی برایتان خواهد داشت، این است که پس از جبران کمبودها، تبدیل به انسانی باانگیزه و باانرژی خواهید شد و آنگاه مبارزه با سایر مشکلات روحی و روانی که از آن نام برده بودید، نیز به آسانی امکان‌پذیر خواهد شد.

اصولاً مراجعه به پزشک، علاوه بر انجام آزمایش فوق، باعث می‌شود تا سایر مسائلی که امکان شک‌برانگیزی داشته باشند نیز مورد بررسی قرار گیرند. البته بسیاری از مشکلات ویژه بانوان نیز حالتی شبیه به خستگی را در آنها به‌وجود می‌آورد. آنگاه اگر لازم باشد، درمان آنها نیز به آسانی صورت می‌گیرد. درواقع تمام ماجرا این است که برای جسم و روح خود اهمیت قائل شوید و در پاکسازی آنها از مشکلات و ناهنجاری کوشا باشید که به غیر از این هم از شما بانوی محترم و هوشمند، انتظار نمی‌رود.

یک پاسخ:

سرکار خانم ف - س از فارس:

○ شما بدبخت نیستید!

چگونه خانواده‌ای بنا به گفته شما، از نظر مالی و اقتصادی در شرایط مثبت بوده و صاحب پنج فرزند هم است که یکی از آنها ازدواج کرده و بقیه دم‌بخت هستند و باید شور و شوق زندگی و جوانی خانه‌شان را مملو کرده باشد، می‌تواند بدبخت باشد؟ البته من شک دارم که مطابق گفته شما، دیگران همه شماها را بدبخت بدانند، اما به فرض محال که چنین هم باشد، انسان زمانی واقعاً بدبخت است که احساس بدبختی هم داشته باشد. حال آیا شما احساس بدبختی دارید؟ اینکه شما در ۲۲ سالگی هنوز ازدواج نکرده‌اید، مربوط به شخص شما نیست، بلکه اصولاً ازدواج در هر جامعه‌ای، متاثر از شرایط آن جامعه در مقوله‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی است، ضمن آنکه اصولاً در کشور ما سن ازدواج کمی بالاتر رفته است و این را خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید. علت آن هم شرایط اقتصادی و مسکن است که جوانان اکنون در سنین پایین‌تر کمتر می‌توانند این شرایط را برای خود مهیا کنند. در نتیجه زمان بیشتری را صرف آماده کردن خود برای ازدواج می‌کنند که طبیعتاً صرف این زمان، سن دخترها را هم بالاتر می‌برد! بنابراین، شما این موضوع را شخصی و مختص خودتان تلقی نکنید.

یکی دیگر از ذهنیت‌هایی که شما باید فراموش کنید این است که گذشته‌ها را مرتب در برابر خود به میان کشیده و سپس آینده را با آن منطبق کنید. اینکه شما در دوران کودکی احساس می‌کردید که مورد تبعیض قرار می‌گرفتید، لزوماً برای زمان حاضر صدق نمی‌کند و من تبعیضی نسبت به شما احساس نمی‌کنم. برعکس تصور می‌کنم که شما دختری توانا و هوشمند هستید که از یک موهبت بسیار مهم بهره‌مندید و آن هم اینکه به خودتان متکی هستید و این پدیده کمی نیست. من در شما این قدرت را حس می‌کنم که هر هدفی برای خود تعیین می‌کنید به آن دست می‌یابید و این را تنها برای خوشایند شما نمی‌گویم، چرا که خودتان بهتر می‌دانید، من حقیقت را می‌گویم.

شما دختری قادر هستید که حتی تصور می‌کنم بتوانید برای اطرافیان خودتان هم مفید واقع شوید. پس به جلو حرکت کنید و همانگونه که خودتان به درستی گفته‌اید، برکت خداوند از آن شما است، چرا که حرکت شما به سوی آینده، حرکتی درست و خداپسندانه است.

تاریخ به ما می آموزد که از گذشته چه درسی برای آینده بگیریم
●شیلر

ماجراهای خواستگاری

عشق مخفی سرباز کرده

از: کوروش کاشانی

مرتضی برای سربازی به مشـــهد آمده بود. دیگر می‌دانستیم دو سال تمام اینجاست و حتماً هر پنجشنبه و جمعه می‌آید خانه ما... مرتضی آخرین پسرعمه من بود که از قضا هیچ کس توی فامیل از او خوشش نمی‌آمد.

می‌گفتند، بچه‌ای لاابالی اســت. یک گیتار دستش می‌گیرد و مثل این خارجی‌ها، سر و صدای بی‌معنی از آن درمی‌آورد. موهایش را بلند می‌کند و...

خلاصه خبر آمدن مرتضی به مشهد اصلاً خوشایند خانواده ما نبود. پدرم توی محل مرد آبرومندی بود. ما برای خودمان اسـم و رسـمی داشتیم و همه خانواده ما را به عنوان یکی از خانواده‌های متدین می‌شناختند. حالا فکرش را بکنید، یک پسر با موهای بلند و شلوار گشاد و گیتارش آمده بود خانه ما...

خوشـبختانه به خاطر سـربازی، همان روز اول، پدرم او را برد سلمانی و موهایش را از ته زد و کمی قیافه‌اش شبیه آدم حسابی‌ها شد.

از آنجایی که مادر من، زن بسیار مؤمنی بود، ساز زدن و موسیقی گوش کردن را ممنوع کرده بود. مرتضی برای تمرین گیتار، گاهی می‌رفت توی زیرزمین و به دور از چشم مادر و پدرم گیتار می‌زد. من هم که آن موقع دختر ۱۶-۱۵ سـاله‌ای بیشتر نبودم و حسابی سر و زبان داشـتم، مرتضی را مرتب مسخره می‌کردم. حرف زدنش، راه رفتنش و خلاصه از هر چیزی یک جوک می‌سـاختم و کلی بهـش می‌خندیدم. این موضوع آنقدر ادامه پیدا کرد که مرتضی کم‌کم تغییر رویه داد و سـعی کرد، حداقل جلوی من رفتاری از خودش نشان ندهد که مورد مضحکه قرار بگیرد.

خلاصه، روزهای سربازی پشت سر هم می‌گذشت و مرتضی کم‌کم داشت یک مرد کامل می‌شد. برایمان تعریف می‌کرد که در پادگان چه خبرهایی است. از اوضاع سیاسی مملکت می‌گفت، پدرم خیلی دقیق به حرفهایش گوش می‌داد و گاهی صحبتشـان به پچ پچ تبدیل می‌شـد... پدرم دوست نداشت اتفاقات بیرون از خانه را برای ما تعریف کند. اما مرتضـی همه چیز را برای من تعریف می‌کرد. کم‌کم فهمیده بودم در شـهر خبرهایی است. صحبت انقلاب اسـت. معنی تظاهرات را می‌فهمیدم و مرتضی برایم در مورد گروههای سیاسـی می‌گفت و مـن کنجکاو بـه حرفهایش گوش مـی‌دادم، اما من دختـر یکی یکدانه پدرم بـودم و آنقدر از من مراقبت می‌کردند که مبادا اتفاقـی برایم بیفتد، طوری که حتی اجازه نداشـتم توی آن شـلوغی‌ها از خانه بیرون بزنم. درحالی که می‌دانسـتم، پدرم و بقیه کسـبه درگیر این تحولات هسـتند. خیلی کنجکاو بودم و فقط مرتضی بـود که از بیرون برایم خبر می‌آورد و بـا آب و تاب تعریف می‌کرد. حتی یکی، دو بار به دور از چشم پدر و مادرم مرا با خودش به تظاهرات برد.

خلاصه یک روز ارتش هم به مردم پیوست و مرتضی با کلی شاخه گل به خانه آمد... چند وقت بعد هم انقلاب شد و...

مرتضی به تهران برگشـت. سربازی‌اش تمام شد و همه آن ماجراها خاتمه پیدا کرده بود، اما من همیشه به او فکر می‌کردم. به آن پسری که با موهای بلند و گیتارش به خانه ما آمده بود، اما وقتی رفت یک مرد کامل شده بود و می‌شد به او افتخار کرد، ولی هرگز رابطه

در پیچ و خم دادگاه

تلخی بهترین زندگی دنیا

از: راشین مختاری

من یک دختر ساده بودم. نه زیبایی آنچنانی داشتم و نه خانواده متمولی داشتم. پدرم یک کارگر سـاده شیشه‌بری بود در یک خانه قدیمی، توی یکی از محله‌های پرجمعیت زندگی می‌کردیم. آشـنایی مـن با ناصر در محـل کار بود. بعداز دیپلم، رفتم سـرکار. می‌دانسـتیم که هرچه زودتر باید هرکدام از مـا بتواند خرج خودش را در بیاورد. پدرم باید شـکم هفت نفررا سـیر می‌کرد و این کار آسـانی نبود. برای همین چه دختر و یا چه پسر، همگی باید کار می‌کردیم.

در یک شـرکت بازرگانی مشغول به کار شـدم. بعداز چند سال که حسابی در کارم خبره شده بودم، به من ارتقاء شغلی دادند و به قسمت دیگری از شرکت منتقل شدم. و در همین تغییر و تحولات بود که با ناصر آشنا شدم. بعداز مدت کوتاهی از من خواستگاری کـرد. یک روز همراه مادر و خواهرش به خانه ما آمدند. برخلاف خانواده ما، ناصر فقط همین مادر و خواهر را داشـت. پدرش را خیلی سال پیش از دست داده بود وخواهرش هم ازدواج کرده بود.

مراسم خواستگاری خیلی ساده برگزار شد. نه ما مهریه بالایی خواستیم و نه آنها شرط و شروطی گذاشتند. قرار عقدو عروسی گذاشته شدو همه چیز تمام شد.

زندگی من نسـبت به دیگر خواهر و برادرهایم بسـیار بهتر بود. ناصر یک آپارتمان کوچک از خیلی سال پیش خریده بود. شغلش نسبتاً پردرآمد بود و می‌توانستیم زندگی نسـبتاً مرفه‌ای را داشته باشیم، در حالی که بقیه خواهر و برادرهایم با اجاره‌نشینی و کلی قرض و مشکلات مالی دست و پنجه نرم می‌کردند.

ناصر مرد بسـیار آرامی بود. به هیچ چیز ایراد نمی‌گرفت. همه او را دوسـت داشتند. هر غذایی جلو او می‌گذاشتیم اعتراض نمی‌کرد. هرکجا که می‌خواستم می‌رفتم و او هیچ وقت اعتراض نمی‌کرد که او را تنها گذاشتم.

اینها همه محاسـنی بود که همه می‌دیدند و تحسین می‌کردند. دو سال بعد صاحب یک دختر بچه بسیار آرام شدم نه اهل گریه بـود و نه مریض می‌شـد. همه دوران نوزادی‌اش در خواب گذشت و بعـداز آن هـم به سـادگی مراحل رشـدتش را گذراند. همـه می‌گفتند من خوش شانس ترین زن عالم هستم حتی خداوند بچه‌ای کاملاً بی دردسر بهم داده است.

ناصر هرچند چندان خونگرم نبود ولی به هیچ چیز هم اعتراض نمی‌کرد. در همـه میهمانی‌هـای خانوادگـی شـرکت می‌کرد و همه او را دوسـت داشتند. مخصوصاً پدرومادرم که او را بهترین دامادشان می‌دانستند. اما واقعیت این بود کـه من یک نکته‌ای ریزی در او می‌دیدم که هر وقت در آن مورد با کسـی حرف می‌زدم همه بهم غر میزدند که از بی‌غمی زیادی نکته سنج شدم. مثلاً همین سکوت ناصر... گاهی حس می‌کردم اصلاً توی این دنیا نیسـت. چند بار صدایش می‌زدم تا به خودش بیاید... یا گاهی به یک نقطه سـاعتها خیره می‌شد و چشـم از آن برنمی‌داشت. حس کرده بودم ناصر از نظر روحی مشـکلی دارد ولی چون اذیت و آزاری برای کسی نداشت هیچ کس به حرفهای من اهمیتی نمی‌داد. شنیده بودم، پدرش از پشت بام افتاده و فوت کرده بود. ولی هیچ وقت چیز بیشتری در این مورد به من نمی‌گفت. ولی مادر ناصر همیشه مراقب پسرش بود. یک وقتهایی به هر بهانه‌ای او را با خودش بیرون می‌برد و بعدها فهمیدم که ناصر تحت درمان پزشک روان و اعصاب بوده و یک مشکل ارثی در این خانواده وجود

عاشـــقانه‌ای بین ما نبود و حداقل هیچ وقت مرتضی جوری رفتار نمی‌کرد که من تصور کنم به من علاقه‌مند اســـت، اما من انگار لابه‌لای آن شـــوخی‌ها و مسخره‌بازی‌ها همیشه دلبسته او بودم. نمی‌دانم نوجوانی بود و یا مهر و عشق واقعی، اما به هرحال همیشه حس می‌کردم علی‌رغم ظاهر عجیب و غریبش، قلبی پاک و دلی دریایی دارد...

وقت شـــوهر کردنم بود. پدر و مادرم دلشان می‌خواست تنها دخترشان را به بهترین پســـر شهر بســـپارند... آرزوهای بزرگی برایم داشـــتند و به همین خاطر وسواس زیادی بـــه خرج می‌دادند. تا اینکه یک ســـال برای تعطیلات عید به تهـــران رفتیم و خانه عمه... مرتضی مرد کاملی شـــده بود. در مغازه پدرش مشغول کار بود. همان روزهای اول، عمه موضوع خواســـتگاری را مطرح کرد، باورم نمی‌شـــد. هیچ وقت فکر نمی‌کردم مرتضی علاقه خاصی به من داشـــته باشـــد، اما پدر خیلی خونسرد جواب منفی داد. این بار خیلی دلم می‌خواســـت پدرم وســـواس را بگذارد کنار و یا حداقل نظر من را هم بپرسد... فکر کردم همه چیز منتفی شـــده، ولی خود مرتضی با پدرم صحبت کرد. پدر باز جواب منفی داد. وقتی به مشهد برگشتیم، مرتضی همراه پدرش باز به خانه ما آمد و خواستگاری کرد. پافشاری‌اش آنقدر زیاد بود که بالاخره پدرم قبول کرد...

با وجودی که هیچ وقت علاقه و عشقم به مرتضی را بروز نداده بودم، اما نمی‌دانستم مرتضی چطور به من علاقه‌مند شـــده... یک روز از او پرســـیدم، چرا مرا برای همســـری انتخاب کرده؟ در جواب گفت:

–من مســـیر زندگی‌ام را به غلط انتخاب کرده بودم. در عالمی سیر می‌کردم که راه به جایی نمی‌برد. همه بزرگترها به من هشدار می‌دادند، اما لابه‌لای حرفها و مسخره‌بازیهای تو، عمیقاً متوجه اشـــتباهم شدم. تو بدون آنکه خودت متوجه باشی، بزرگترین تحول را در مـــن ایجاد کردی. حرفهایت تاثیر عمیقی روی من می‌گذاشـــت و حس می‌کردم قلباً چقدر به تو علاقه‌مند هستم...

این عشـــق و علاقه دوطرفه که ســـالها مخفی مانده بود، بالاخره به ازدواج ختم شد. حدود ۲۶ ســـال از ازدواجمان می‌گذرد. من و مرتضی خیلی اهل ابراز علاقه نیستیم، اما قلب‌هایمان هنوز سرشار از عشق است.

■

داشت که از پدرش به او سرایت کرده بود ولی مادرش کاملاً مراقب حال و احوال او بود. یک نوع افسردگی شدید که در پدرش منجر به خودکشی شده بود.

اما ناصر تحت کنترل پزشک بود. من اما آنقدر جوانب دیگر زندگی‌ام خوب بود که نمی‌توانستم به این نکته‌های ریز تکیه کنم و اعتراض کنم. مثلاً دخترم خیلی ساکت بود. کمتر با بچه‌ها بازی می‌کرد و این برای من نگران‌کننده بود ولی بعد می‌گفتند باید خدا را شکر کنم که بچه‌ای به این بی‌دردسری دارم!!

از شـــما چه پنهان علی‌رغم اینکه زندگی‌ام ظاهری شـــیرین و خوب داشت، همیشه دلهره‌ای داشـــتم و یک حـــس غریبی به من می‌گفت چیزی در آن روی ســـکه زندگی‌ام دارد رخ می‌دهد.

بالاخره ابرها کنار رفت و واقعیت برملا شـــد وقتی خبر ســـقوط هواپیما را شنیدیم و فهمیدیم که خواهر ناصر و شـــوهرخواهر و بچه‌هایشـــان در آن هواپیما بودند... شـــوک وحشـــتناکی وارد شـــد. خود من تا ماه‌ها نمی‌توانســـتم باور کنم یک دفعه آنها را از دست داده‌ایم. مادر ناصر داشـــت دیوانه می‌شـــد. شب و روز اشک می‌ریخت و ناصر دست از کار کردن کشید و توی خانه ماند.

چند ماه اول همه چیز طبیعی به نظر می‌رسید این اتفاق هولناک حتی خانواده من را هم تحت‌تاثیر قرار داده بود. اما بعد از پنج، شش ماه دیگه وقتش بود همه چیز به روال عادی برگردد. حتی مادرش کم‌کم زندگی روزمره‌اش را ادامه داد ولی ناصر....

تازه آنجا بود که متوجه افســـردگی شـــدید او شدم. ســـاعتها به دیوار خیره می‌ماند. انـــگار اصـــلاً توی این دنیا نبود. راز پنهان آن همه ســـال را مادرش برایم برملا کرد. گفت ناصر از شـــش ســـالگی تحت کنترل پزشک اســـت. دچار یکنوع افسردگی حاد است که گاه متوجه فضای اطرافش نمی‌شـــود. یک بار بعد از فوت پدرش در بیمارســـتان روانی بستری شدو حالا...

پنج سال است که دارم با این مشکل کلنجار می‌روم. بارها و بارها در بیمارستان روانی بستری شـــده. انگار هیچ حسی نســـبت به محیط اطرافش ندارد. خسته شدم. دکترها از درمان او تقریباً ناامید شـــده‌اند. گاهی حتی مرا نمی‌شناسد... دیگر وقتش رسیده که از او رســـماً جدا شـــوم چون رگه‌هایی از این بیماری را در دخترم هم می‌دیدم و ترجیح دادم، بقیه عمرم را از دخترم مراقبت کنم....

■

شکوفه های زندگی

نیما امیرحسینی

نیایش افشار

ماهان طیبی

پرنیا السادات سید آقامدنی

سیدعلی سید آقامدنی

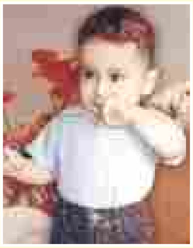
امیرعباس حسن پور

مهتاب نوروزی

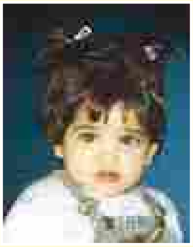
ستایش قاسمی

ماندانا بابادی

امین مالمیر

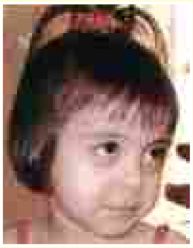
بهار انوشیروانی

مائده نظری

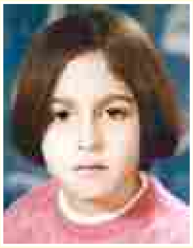
نیلوفر موسوی

کوثر مظهری

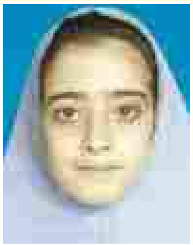
زهرا اسماعیل کاشی

فاطمه خاری

محمد مهدی خاری

بهار بلوکی

عشقی که در قبال انجام کاری حس می کنید، صرفاً یک اندیشه است. ●دایر

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین – بند زنان

«هان ای دل عبرت بین...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

به خانه بر نمی گردم

کتابخانه بند زنان زندان اوین را برای مصاحبه دراختیارمان قرار داده بودند. همیشه محیط کتابخانه برای من معنای آرامش و سکوت را داشت و تجدید خاطرات روزهای درس خواندن و درس خواندن.

خوب یادم هست هر روز صبح بعد از خوردن صبحانه با یک کیف کوچک میوه و یک ساندویچ روانه کتابخانه محل می‌شدم و برای تنوع یک گل میخک قرمز هم می‌خریدم و در یک لیوان کوچک قرار می‌دادم تا گاهی اوقات که به آن نگاه می‌کنم باعث حظ بصر گردد.

عقربه‌های ساعت روی یازده و ده دقیقه قرار گرفته بود که تقه‌ای به در خورد و دختر جوانی همراه با مددکار زندان وارد کتابخانه شد. دخترک چادر گلداری به سر داشت. از چشمان روشن وی شیطنت می‌بارید. جثه ریز و قد کوتاهی داشت. در همان دقایق اول، که مثل همه مصاحبه‌هایمان به معارفه و توضیح می‌گذرد، احساس کردم رفتارش به سن و سالش نمی‌خورد. هنوز سبکسری‌های یک دختر چهارده - پانزده ساله را داشت. وقتی این مساله را به او گوشزد کردم، زیر چادرش ریز خندید، اما خنده‌ای که هیچ شادی و نشاطی در آن نبود.

از او خواستم بگوید چرا با این سن و سال کم روانه زندان شده و او اینطور شروع کرد که:

-شش ماهی از هجده سالگی‌ام می‌گذرد، اما در همین مدت کوتاه زندگی‌ام به اندازه یک آدم چهل ساله زجر و بدبختی کشیده‌ام. احساس می‌کنم بدبخت به دنیا آمدم و تا آخر عمرم هم محکوم به بدبختی کشیدن هستم. نه من، همه دخترانی که خانواده‌شان مثل خانواده من باشند محکوم به بدبختی هستند.

من بچه پنجم خانواده بودم. یک خواهر و پنج بردار دارم. پدرم پیمانکار و مادرم خانه‌دار بود. از دوران کودکی‌ام جز بدبختی و سرکوفت شنیدن چیز زیادی به خاطر ندارم. از همان بچگی غیر از آنکه باید دستورات پدر و مادرم را گوش می‌دادم، اوامر چهار برادر و خواهر بزرگترم را هم باید انجام می‌دادم، مثل یک کلفت! اگر هم اعتراض می‌کردم یا از زیر انجام کارها درمی‌رفتم، کتک مفصلی نوش جان می‌کردم. از وقتی به مدرسه رفتم، وضع کمی بهتر شد. حداقل در ساعتهایی که مدرسه می‌رفتم از دست آنها راحت بودم، وقتی هم به خانه برمی‌گشتم سرم را با درس و کتاب گرم می‌کردم. البته باز هم مورد اذیت برادرها و خواهرم بودم ولی کمتر از قبل. تا اینکه دوره ابتدایی را تمام کردم و می‌خواستم وارد دوره راهنمایی شوم که خانواده‌ام، -پدر و مادرم -اجازه ندادند و من را برای همیشه از تحصیل محروم کردند! با اینکه درسم خوب بود و خودم هم دلم می‌خواست که ادامه تحصیل بدهم، اما... اجازه ندادند. هر قدر گریه و زاری کردم، تا شاید رضایت بدهند، نشد که نشد و به این ترتیب من رسماً کلفت خانه شدم! البته آنها برای این کارشان دلایلی هم داشتند، چون من در دوران تحصیل چند بار مریض شدم و یک بار پایم شکست و بار دیگر به دلیل مشکلی که برایم بوجود آمده بود زیر تیغ جراحی رفتم، آنها با ادامه تحصیل من، مخالفت کردند.

به هر حال بعد از خانه‌نشین شدن، مشکلات من چند برابر شد. از صبح که بیدار می‌شدم تا آخر شب باید می‌پختم و می‌شستم. ای کاش مشکل به اینجا ختم می‌شد. هرچه بزرگتر می‌شدم بدبختی را بیشتر حس می‌کردم. اعتیاد برادرم درد بزرگ خانواده ما بود. او به خاطر وضعیت بدی که داشت، دائماً با همه درگیر می‌شد، با دلیل و بی‌دلیل هر که را که از خودش کوچکتر بود کتک می‌زد. شیشه می‌شکست، فحاشی می‌کرد، تازه این وضعیت خوبش بود. گاهی هم رفقای همپالکی‌اش را جمع می‌کرد می‌آورد خانه و با هم مواد می‌کشیدند. از آنجا که رفقایش آدمهای چشم پاکی نبودند، گاهی اوقات باعث مشکلاتی هم می‌شدند. از آنجا که خانه ما قدیمی بود و اتاق جداگانه نداشت و فقط یک سالن بزرگ داشت، وقتی به او اعتراض می‌کردیم که این اراذل و اوباش را به خانه نیاورد، دعوایی به‌پا می‌شد که روزگار همه‌مان بدتر از عاقبت یزید می‌شد!

اگر پدرم در خانه بود، برادرم جرأت نمی‌کرد آشوب به‌پا کند، اما چون او پیمانکار بود و گاهی برای کار به شهر دیگری می‌رفت، برادرم از این مساله نهایت سوءاستفاده را می‌کرد. برادرهای دیگرم، وقتی که اوضاع قمر در عقرب می‌شد فرار می‌کردند و از خانه می‌زدند بیرون، اما من و خواهرم که حق بیرون رفتن از خانه را نداشتیم، چاره‌ای جز تحمل برایمان نمی‌ماند.

شاید باورتان نشود، اما من بزرگترین آرزویم این بود که آرامش در خانه‌مان باشد و ما هم بتوانیم مثل بقیه مردم در یک محیط آرام زندگی کنیم. من هیچ وقت از پدر و مادرم توقع هیچ چیز نداشتم. نه لباس، نه کفش و کیف، نه حتی طلا و زیورآلات. اهل بیرون رفتن و مهمانی رفتن هم نبودم. یعنی دوستی نداشتم که بخواهم به دیدنش بروم. در شهر ما همه چیز برای دخترها عیب است! دختر محکوم است در خانه بماند تا شوهری برایش پیدا شود و برود سر خانه و زندگی‌اش. البته مادر من خیلی سختگیر نبود، اما با این حال به خاطر رعایت عرف آنجا ما محکوم بودیم که مثل بقیه زندگی کنیم.

اما اوضاع وقتی بدتر شد که یکی از برادرهایم کرد آنچه را که نباید می‌کرد.

موضوع از این قرار بود که برادرم مدتی بود که نزد فردی کار می‌کرد. صاحبکارش حقوق و دستمزد او را نمی‌داد و هر ماه وعده ماه بعد را می‌داد. برادرم چندین و چند بار از او خواست حسابش را تسویه کند تا برادرم از آنجا برود، اما صاحبکارش امروز و فردا می‌کرد. تا اینکه بالاخره برادرم صبرش تمام شد و نمی‌دانم از کجا و چطور یک اسلحه تهیه کرد و یک شب به سراغ مغازه صاحبکارش رفت و فقط به اندازه دستمزد پرداخت نشده‌اش از آنجا پول برداشت. اما آنقدر از دست صاحبکارش عصبانی بود که با شلیک اسلحه، یخچال و در و دیوار آنجا را سوراخ کرد. و از آنجا گریخت.

روز بعد صاحبکار برادرم وقتی به مغازه‌اش رفت و با آن وضعیت روبرو شد فهمید که قضیه از کجا آب می‌خورد، مستقیم به پاسگاه رفت از برادرم شکایت کرد. همان روز برادرم به جرم سرقت مسلحانه دستگیر شد. از آنجا که تمام شواهد و مدارک علیه برادرم بود، در دادگاه محکوم به تحمل ۱۵ سال حبس شد. بعد از این ماجرا، مادر و پدرم به شدت بقیه بچه‌ها را کنترل می‌کردند. دیگر حتی جرأت نفس کشیدن نداشتیم. برای کوچکترین رفتار و کار مورد مؤاخذه و سوال و پرسش قرار می‌گرفتیم. من و خواهرم بیشتر از بقیه مشکل داشتیم. وای به روزی که مثلاً یک نفر تلفن می‌زد و قطع می‌کرد. یا کسی مزاحم تلفنی می‌شد، روزگار من و خواهرم سیاه بود. از آن طرف اصلاً به خواسته‌های ما توجه نمی‌کردند، مثلاً اگر من می‌گفتم لباس می‌خواهم، مادرم می‌گفت الان پول نداریم. وقتی هم پدرم به او پول می‌داد وقتی می‌گفتم لباس برایم بخر! کتک می‌خوردم که باز چشمت به پول افتاد!

یادم هست یک بار در مغازه طلافروشی انگشتری دیدم، خیلی خوشم آمد، رفتم از مغازه‌دار با التماس خواستم آن را نفروشد تا من پول جمع کنم و آن را بخرم. چندین ماه تمام پول توجیبی که از پدرم می‌گرفتم، پس‌انداز کردم تا توانستم آن را بخرم. اما مادرم هر وقت پول پس‌انداز می‌کرد، بلافاصله برای خودش طلا می‌خرید.

اینها گوشه‌ای از بدبختی بود که ما تحمل می‌کردیم. خواهرم همیشه می‌گفت شاید اگر ازدواج کنیم، خدا دلش به حال؛ ما بسوزد و حداقل در خانه شوهر رنگ خوشبختی را ببینیم. اما وقتی او را به زور به عقد یک مرد ۴۱ ساله درآوردند، فهمیدیم که حتی آنجا هم از خوشبختی خبری نیست. خواهرم چند سال بدبختی را در خانه شوهرش تحمل کرد، اما بالاخره تاب نیاورد و از شوهرش جدا شد. البته اوضاعش بعد از طلاق به‌مراتب بدتر شد. چون پدر و مادرم اجازه نمی‌دادند او نفس بکشد. بالاخره وقتی سر و کله یک مرد عرب پولدار پیدا شد، سریعاً خواهرم را به عقد او درآوردند و به این ترتیب خواهرم دومین زندگی مشترکش را آغاز کرد. اگرچه

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای **شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱** Email: F_ zavarei@yahoo.com

آنجا هم خیلی راحت نیست و هراز چند گاهی همسرش او را بــه باد کتک می گیرد، اما با این حال وضعش از خانه پدری بهتر است.

بعد از ازدواج خواهرم، شرایط برای من سخت تر شد و تحمــل من کمتر! تا اینکه بالاخره یک روز کار به جایی رســید که من برای فرار از آن شرایط به خانه برادرم رفتم. نمی‌دانم چرا ناگهان وسوســه شدم که از خانه فرار کنم! بنابراین به بهانه برگشــتن به خانــه از خانه برادرم بیرون آمدم و سوار اتوبوس شدم و به شهر دیگری رفتم. اگرچه چند شــب بیشــتر بیرون نماندم اما آنقدر سختی کشیدم که خودم با پای خودم به خانه برگشــتم. و با این که خیلی کتک خوردم و تا مدتی در زیرزمین خانه حبس کشــیدم و تحریم غذایی شــدم، اما حداقل خیالم راحت بود که به خانه برگشتم.

مدتی از این ماجرا گذشت. پدر و مادرم برای شوهر دادن من لحظه‌شــماری می کردند و بالاخره وقتی ســر و کله یک مرد ۵۴ســاله پولدار پیدا شــد، آنها پایشان را در یــک کفش کردند که باید بــا این مرد ازدواج کنی! اما من اصلاً او را دوست نداشتم، من چطور می توانستم با مردی که همسن پدرم بود زند گی کنم؟

وقتی فشــار خانواده بیشتر شــد و گفتند که حق هیچ اعتراضی ندارم! دوباره تصمیــم گرفتم فرار کنم و دیگر برنگــردم. بنابراین یک شــب دو انگشــتر و هفتاد هزار تومان پول برداشــتم و از خانه بیرون آمدم. به خاطر اینکه اســم و آدرســی از خودم به‌جا نگذارم سوار ماشین‌های مســافرکش شدم و از شــهر خودمان به دزفول رفتم. نیم ساعتی در دزفول ماندم و بعد سوار ماشین دیگری شدم و به اندیمشــک رفتم و از آنجا هــم به خرم‌آباد و بالاخره در خرم‌آباد ســوار مینی‌بوس شدم و آمدم تهران. تصمیم داشــتم دنبــال کار بگــردم و بعد هم جای خــواب پیدا کنم و روی پای خودم بایســتم. همینطــور بی‌هدف بین اتوبوسهای درون شــهری ترمینال جنوب پرسه می‌زدم تا اینکه تصمیم گرفتم با اتوبوســهایی که به سمت میدان امام حسین(ع) می‌روند، به آنجا بروم. از قضا خانمی کنار من نشسته بود، بین راه از آن خانم پرسیدم که کارگاه‌های تولیدی لباس در تهران کجا هســتند تا شــاید در یکی از این کارگاهــا کاری پیدا کنم! آن خانم با تعجب مرا نگاه کــرد و وقتی بعد از چند ســوال متوجه شــد من از خانه فرار کرده‌ام! خیلی ناراحت شــد و از من خواســت تا به شــهرمان برگردم. حتی وقتی در میدان امام حسین(ع) از ماشین پیاده شدم، او دوباره مرا سوار اتوبوسهای ترمینال جنــوب کرد و گفت پول ســفرم را می‌دهد تا من به خانه برگردم. اما من اصلاً دلم نمی‌خواســت به خانه برگردم. بنابراین در ترمینال جنوب از فرصت اســتفاده کردم و در یک موقع مناســب از دست آن خانم فرار کردم و برگشتم میدان امام حسین(ع). از آنجا به ۱۵ متری افسریه رفتم. در آنجا به سادگی فریب حرفهای پسری را خوردم که وقتی فهمید من از شهرســتان فرار کرده‌ام گفت که می‌تواند به من کمک کند. او گفت زنی را می‌شناسد که خانه‌ای دارد و می‌توانــد به من جا و غذا بدهد تــا کار پیدا کنم. من به همین ســادگی حرفهای او را باور کــردم! و همراهش به خانه آن زن رفتم!! او با روی باز از من استقبال کرد و گفت می‌توانــم تا هر وقت دوســت دارم در خانه او بمانم. بعد از یک هفته وقتی پولم تمام شــد و او مطمئن شــد من راه برگشتی ندارم، شروع کرد به زمینه‌چینی و بعد هم رک و راســت گفت دیگر نمی‌تواند مجانی به من غذا و لباس و جای خواب بدهد و از من خواست تن به کاری بدهم که داغ ننگ آن تا ابد بر دلم بماند!

تا یک ماه من در این لجنزار غوطه می‌خوردم تا اینکه یک روز به خودم آمدم و دیدم به یک زباله تبدیل شده‌ام. تصمیــم گرفتم از آنجــا فرار کنم. با اینکه شناســنامه من دست او بود، اما از آنجا بیرون زدم. به سراغ دوست همان پســری که مرا به این خانم معرفی کرده بود، رفتم. او خانه مجردی داشــت و جز خودش دو - ســه نفر دیگر آنجا زندگی می‌کردند. آنها هم اهل شهرســتان بودند و برای کار بــه تهران آمده بودند. در بیــن آدمهایی که تا آن زمان دیده بودم، آنها آدمهای فوق‌العاده پاک و درســتی بودند. هیچ کاری به من نداشــتند. آنها روزها سر کار می‌رفتند و شــبها به خانه می‌آمدند. قرار بود برای من هم کاری پیدا کنند تا من هم بتوانم مستقل شوم. بالاخره یکی از روزها، یکی از آنها گفت که یک کارگاه خیاطی شاگرد می‌خواهد و من می‌توانم آنجا مشــغول کار شوم. روز بعد به اتفاق به کارگاه رفتیم. امــا صاحب کارگاه هنوز نیامده بود. ناچار به خانه دوســت این پســر که همان نزدیکی بود رفتیم تا صاحــب کارگاه بیاید، اما هنوز ننشســته بودیم که زنگ زدنــد. صاحبخانه رفت در را باز کرد کــه ماموران وارد شــدند و ما را دستگیر کردند. از آنجا به کلانتری و بعد به خیابان وزراء و سپس به زندان منتقل شدیم.

مــن در تمام بازجویی‌هایــم، همه زند گی‌ام را گفتم. حتی آن زنی را که من را به خاک سیاه نشاند، معرفی کردم. از طریــق مددکاری زندان به خانــواده‌ام اطلاع داده‌اند. اما من دوســت ندارم بــه خانه برگردم. به انــدازه کافی آبرویشــان را برده‌ام، حتی اگر مرا به زور بفرســتند، فرار می‌کنم و ترجیح می‌دهم در بهزیستی زند گی کنم. می‌دانم اگر بهزیستی قبولم نکند، مجبورم در خیابانها پرسه بزنم. در این صورت یا معتاد می‌شــوم یا در درگیری‌ها کشــته می‌شوم، اما چه کنم؟! محیط خانواده ما آنقدر بد هست که نمی‌توانم تحمل کنم. می‌دانم روزهای خوبی در انتظارم نیست اما... اما... چه کنم؟!

■

در پرانتز:

(با شــنیدن کلمه خانه، شاید اولین چیزی که به ذهــن متبادر می‌گــردد، مفهوم امنیت، آرامش و آســایش باشد. جایی که تو می‌توانی از تمام خســتگی‌ها، ناراحتی‌ها و مشکلاتت به آنجا پناه ببری. اما اگر به جای آسایش و آرامش؛ دعوا، درگیری، تشــنج، عــدم امنیت و هرج و مرج در این محیط حاکم باشد، تک تک اعضای آن دائماً در رنج و درد الیم به سر می‌برند و چون جایی برای آرمیــدن پیدا نمی‌کننــد، آرزوی فرار از این محیط ناامن، خواســته قلبی‌شــان می‌شــود و بالاخره ضعیف‌ترین و ترسوترین و گاه بی‌تجربه‌ترین فرد برای دور شــدن از این شــرایط ســخت و جانفرســا، بدترین گزینه را انتخاب می‌کند و با فرار خود، داغ بدنامی را به پیشانی خود و خانواده‌اش می‌چسباند.

شــرایط خانه هر قدر بد و ناآرام باشــد، اما امنیت خانه چیزی اســت که بیرون از آن یافت نمی‌شــود. بیــرون از خانه گرگهایــی در لباس میش به انتظار نشسته‌اند تا با یافتن طعمه‌های اینچنینی به مقاصد شوم‌شــان برســند. جای تاسف اســت که گاه پدرها و مادرها با دانستن این مســاله، عرصه را چنان بــر فرزندان خود تنــگ می‌کننــد که فرزنــدان آنهــا، محیط پر از خطــر بیــرون را بر محیط امــن خانه ترجیح می‌دهند. اگر اندکی مهربانی و صفا را چاشنی رفتارمان با بچه‌ها کنیم شاید کمتر بخوانیم که «دختری از خانه گریخت.»)

اگر رجال سیاسی تاریخ می دانستند، اشتباهات گذشتگان را تکرار نمی کردند ● جرجی زیدان

سیاه‌پوش پشت در...

مریم یوسفی ـ بندرانزلی

مریم یوسفی، دانشجوی سال سوم ادبیات فارسی، که فقط ۲۲ سال سن دارد، با نوشتن داستان کوتاه «سیاه‌پوش پشت در...» قصه‌ای دو لایه را، به لطف سخیدگی درونی شده و هنرمندانه بر پایهٔ یک «پیرنگ» به ظاهر بسیار ساده نوشته است. تسلط او در حفظ تعادل و پرهیز از هرگونه حاشیه روی زاید به واقع قابل تحسین است. ترکیب به سامان اندیشه و عاطفه نشان از هوشمندی این نویسندهٔ با قریحه و نوقلم دارد.

امروز پدر مرد. کوتاه و مختصر و دردناک. من توی ایوان نشسته بودم؛ پیراهن پاره شده‌اش را کوک می‌زدم.

امروز پدر مرد درحالیکه یک ساعت قبلش باز با آقانقی نانوا دعوا کرده و پیراهنش پاره شده بود و شب پیش هم شهاب و نازی را با عربده‌کشی از خانه بیرون انداخته بود.

امروز پدر مرد، درحالیکه هنوز قلدر مانده بود و یکه بزن. هنوز حرف حرف او بود و هنوز اکبر گنده بود مثل قدیم‌ها... اما...

امروز پدر مرد. به همین سادگی.

توی دلم ناراحتم اما ته ته دلم را که می گردم یک سرخوشی گنگی دارم، انگار ته دلم زیاد هم از مرگ پدرم افسرده نیستم.

صدای هق هق مادر بلند است. از سر خاک تا اینجا یک ریز گریه کرده. لبه ایوان می‌نشینم. مادر توی حیاط کنار حوض نشسته و چادرش را تا روی صورتش پایین کشیده و شانه‌هایش تکان می خورد. شهاب و زنش هم هستند. شهاب دارد با شهرام دربارهٔ مراسم پدر حرف می‌زند. نگاهش می کنم چشم‌هایش خیس است.

شیوا و شهره مادر را دلداری می دهند. آدمها و قوم و خویش‌ها کم‌کم رفته‌اند و خانه خلوت شده. صدای تلاوت قرآن با صدای عبدالباسط توی خانه پیچید. بچه‌ها توی حیاط دنبال هم کرده‌اند. افسانه برای همه چای ریخته. من بلند می شوم و به اتاق پدر می‌روم. پشت در می‌ایستم و به اثاثیهٔ اتاق نگاه می‌کنم. دارم دنبال چیزی می گردم که یک خاطرهٔ خوش از پدر به یادم بیاورد. به خاطر شادی مبهمی که توی دلم دارم احساس گناه می‌کنم.

جلوتر می روم. کلاه‌شاپوی سیاه پدر روی چوب لباسی است. آن را برمی‌دارم و روی سرم می گذارم و جلو آینه حالت نگاه پدر را تقلید می‌کنم. یک لحظه از شباهت عجیب چشمانم به چشم‌های او می‌ترسم و کلاه را با سرعت از سر برمی‌دارم و به آینه پشت می‌کنم.

دوباره به کلاه نگاه می‌کنم. یادم به آن شبی می‌افتد که ناصر به هواداری شهرام توی روی پدر ایستاده بود. که شهرام برخلاف میل پدر می‌خواست با افسانه ـ دختر عمواحمد ـ ازدواج کند.

شبی که هیچ‌کس جز ناصر پشت شهرام درنیامده بود و پدر محکم توی گوش ناصر زده بود و گفته بود: «نمی‌خوام غریبه‌ها تو کار من دخالت کنند! فهمیدی بچه مزلف؟! تو خودت هم از دستم در رفتی که شدی داماد من...»

آن شب در راه برگشت به خانه یک کلمه هم حرف نزده بود اما صورتش برافروخته بود. توی خانه ناصر مقابلم ایستاده بود و گفته بود: «شیدا؛ فقط به خاطر تو بود که حرمت پدرت‌رو نگه داشتم.»

روی پوست صورتش و کمی بالای ریشش جای انگشتان پدر دو تا خط بلند و سرخ انداخته بود و من به آرامی خط‌های قرمز صورتش را نوازش کرده بودم و فقط نگاهش کرده بودم. ناصر لبخند زده بود و من چشم‌هایم خیس شده بود. خاموش و فروریخته در خود گریه کرده بودم.

روی زمین می‌نشینم. دلم برای ناصر تنگ شده. پیراهن سفید پدر را که تازه کوک زده بودم روی تخت افتاده.

به کت و شلوار پدر که روی چوب‌لباسی آویزان است نگاه می‌کنم. انگار پدر را می‌بینم که مقابلم ایستاده و با نگاه زهرناک، خیره شده به من می گوید:

«کاری می کنم که خودت از انتخابت پشیمون بشی».

الحق هم که همین کار را کرده بود. زندگی من و ناصر با خواست پدر شروع نشده بود. اما با اراده و خواست او تمام شد.

از جا برمی‌خیزم. یادم می‌افتد که امروز پنج شنبه است. باید دنبال حامد بروم و او را پیش خودم بیاورم. آخر هر هفته، پسرم مال من است. از ناصر که جدا شدم حامد دوساله بود. پدر مرا به زور به خانه آورده بود و من سه روز فقط گریه کرده بودم. ناصر چند بار دنبالم آمده بود اما پدر...

بعد از درگیری که بین دو خانواده پیش آمده بود، قضیه برای پدر به اصطلاح حیثیتی شده بود و آخرین بار ناصر توی دادگاه به من گفته بود: «شاید جدایی برای هر سه‌مون بهتر باشه، حداقل آرامش به زندگی‌مون برمی گرده...» و من فقط گریه کرده بودم.

به اتاق خودم می‌روم. با عجله لباس می‌پوشم. همه توی حیاط هستند. بوی حلوا توی فضا پخش شده به طرف در حیاط می‌روم. صدای مادر از پشت سرم بلند می‌شود: «شیدا... شیدا... کجا داری می‌ری؟»

بدون آنکه جوابی بدهم بیرون می‌روم. می‌دانم که هنوز خیلی زود است. با این حال با عجله توی پیاده‌رو قدم برمی‌دارم. صدای تق و توق پاشنه کفش‌هایم که روی سنگفرش پیاده‌رو ضربه می‌زند، سکوت خیابان خلوت را نقطه‌چین می‌کند. باخودم فکر می‌کنم: حالا چه کار کنم؟ حالا که پدر نیست، می‌توانم بروم سرکار. شاید بروم و آرایشگری یاد بگیرم. اصلاً شاید بروم به یک باشگاه ورزشی یا شاید...

به مدرسه که نزدیک می‌شوم، ناصر مقابل در دبستان ایستاده و با کسی حرف می‌زند. گام‌هایم را کندتر می‌کنم و کم‌کم متوقف می‌شوم. خیلی وقت است که او را ندیده‌ام. می‌ایستم و نگاهش می‌کنم پیراهن سفید جلوبسته‌ای پوشیده که دور یقه‌اش نقش مارپیچی دوخته شده و روی گوش‌هایش را می‌پوشاند. کمی جلوتر می روم و کنار درخت کهنسالی می‌ایستم. هنوز نگاهش می‌کنم و فکر می‌کنم ناصر بدون ریش چه شکلی می‌شود. هرگز او را بدون ریش ندیده‌ام، حتی روز عروسی‌مان.

حالا ناصر سرش را عقب انداخته و مثل همیشه دارد بلند می‌خندد. دلم می‌خواهد سیر نگاهش کنم. مرد همراهش با او دست می‌دهد و می‌رود. آرام به طرفش قدم برمی‌دارم و صدایش می‌زنم: «ناصر!»

به طرفم برمی‌گردد. من را که می‌بیند چشم‌هایش برق می زند: «سلام شیداخانم!» لبخند می‌زنم. کنارش می‌ایستم. چند تار موی سفیدروی شقیقه‌هایش ظاهر شده. می‌پرسم: «تو اینجا چی کار می‌کنی؟» می‌گوید: «حامد یادش رفته بود لباس‌هاش را برداره. براش

آوردم.»

ناصر این‌ها را که می گوید توی چشم‌هایم دقیق می‌شود و می‌پرسد: «چرا چشمات پف کرده و سرخ شده؟ شیدا؟ چیزی شده؟ گریه کردی؟«

به در مدرسه که هنوز بسته است نگاه می کنم و می گویم: «بابا مرد... دیروز!»

ـ چی...؟ بابا مرد؟... چطوری؟ چرا؟!

نگاهش می کنم و آرام می گویم: «سکته... قلبش وایستاد یکهو...»

«بهت تسلیت می گم» این را ناصر می گوید و من با تلخ خند نگاهش می کنم. ناصر هنوز متعجب و حیران است. پیاده‌رو کم‌کم دارد شلوغ می‌شود از پدرومادرهایی که دنبال بچه‌هایشان آمده‌اند.

ناصر می گوید: «پس... حتماً سرتون خیلی شلوغه... می‌خوای حامدرو...»

حرفش را می‌برم: «نه... نه... می‌برمش با خودم؛ بچه‌های خواهر و برادرم هم هستن؛ بازی می کنند، سرشون گرم می شه...»

ناصر با طعنه می گوید: آنها... طفلکی‌ها! مخصوصاً که کسی هم نیست که ازش بترسند.»

نگاهش می کنم و او دستانش را بالا می‌آورد و می گوید: «معذرت می خوام، جداً معذرت می خوام... حرف خوبی نزدم، نباید اینو می گفتم... ببخش!»

سر برمی گردانم و آرام می گویم: «احتیاجی نیست معذرت خواهی کنی. فراموش کن.»

کنار ناصر به ماشینش تکیه می‌دهم و می گویم: «شاید شنبه وقت نکنم بیارمش مدرسه.» ناصر می گوید:

«مهم نیست، بذار پیش خودت بمونه.»

زنگ مدرسه می خورد و بچه‌ها به خیابان سرازیر می‌شوند. حامد هم میان بچه‌هاست.

کوله‌اش روی دوشش است و توی جمعیت چشم می‌چرخاند. من و ناصر را که می‌بیند با شادی به طرفمان می‌آید. از اینکه بعد از مدت‌ها مادر و پدرش را با هم می‌بیند ذوق می‌کند.

می‌خواهم خداحافظی کنم: راه بیفتم که ناصر می گوید: «ماشین که هست، بذار برسونمتون.»

می گویم: «نه، پیاده می‌ریم، می‌دونی که نزدیکه.»

حامد با شادی کودکانه‌ای دستم را می گیرد و می‌کشد: «آره مامانی، بریم... با بابا ناصر بریم.»

ناصر هم آرام می گوید: «با هم بریم.»

ناصر می‌خندد و من سوار می شوم. حامد روی پاهایم می‌نشیند و سرش را به سینه‌ام می‌چسباند. ناصر در طول مسیر ساکت است. نمی‌دانم به چی فکر می‌کند. من اما فکرم به آن روزهایی می‌رود که ناصر دنبالم می آمد تا به خانه برگردم و پدر چه قشقرقی به پا می‌کرد و فکر می‌کنم شاید اگر آن قدر کم سن و سال نبودم نمی گذاشتم پدر این طور زندگی‌ام را به هم بریزد.

ماشین مقابل در خانه متوقف می‌شود. در ماشین را باز می‌کنم و به حامد می گویم: «حامد جان، بدو برو در بزن.» او به طرف در می‌رود. لحظه‌ای سر جایم درنگ می‌کنم. به ناصر نگاه می‌کنم: «دیگه... هر وقت خواستی می‌تونی بیای دیدنم... می‌دونی که...»

ناصر لبخند می‌زند و سرش را تکان می‌دهد و من با سرعت پیاده می‌شوم و به خانه می‌روم.

***

ـ «حامد! بیا بهت دیکته بگم، پسرم!»

این را می گویم و روی تخت توی حیاط می‌نشینم. حامد با التماس می گوید: یه دقهٔ دیگه مامانی، بذار یه ذره دیگه بازی کنم!»

به «بابا انار دارد» کج و معوجی که توی دفتر مشقش نوشته نگاه می‌کنم و می گویم: «خیلی خوب، می‌تونی یه‌کم دیگه هم بازی کنی...»

دفتر را روی تخت می‌اندازم. نزدیک غروب است. شیوا و شهره دارند حلوا می‌پزند. باز بوی نافذ حلوا توی فضا پیچیده. افسانه و نازی هسته‌های خرماها را درمی آورند و به جایش مغزگردو می گذارند همین طور هم با هم حرف می‌زنند و پنهانی و ریزریز می‌خندند. بهروز و حمید هم که تازه رسیده‌اند کنار زن‌هایشان ایستاده‌اند و به حلواها ناخنک می‌زنند. شهرام کپسول گازی را که تازه پرکرده گوشه، حیاط می‌گذارد و هن‌هن‌کنان پسرهایش را که به طرفش می‌دوند بغل می‌کند. شهاب و مادر هم یک گوشه ایران با هم چای می‌خورند.

من هم سینی لپه‌ها را روی پاهایم می گذارم و شروع به پاک کردن می‌کنم، اما فکرم جای دیگری است. توی دلم هنوز از آن حس غریبی که دارم احساس گناه می‌کنم. سروصدای بچه‌ها فضای خانه را پر کرده. من اما عجیب احساس دلتنگی می‌کنم. کاش لااقل حامد کنارم می‌نشست تا خودم را با او سرگرم می‌کردم. هوا کم‌کم دارد تاریک می‌شود. شهاب چراغ‌های حیاط را روشن می‌کند.

صدای اذان از گلدسته مسجد نزدیک توی محله می‌پیچد. همهٔ کارها برای مراسم فردا باید زودتر تمام شود. حرکات دستم را تندتر می‌کنم تا زودتر کار این لپه‌ها را تمام کنم و با خودم فکر می‌کنم که فردا آیا کسی هم به مراسم پدر خواهد آمد؟ حال عجیبی دارم، انگار منتظر یک اتفاق مبهم هستم، اما نمی‌دانم چه اتفاقی... صدای زنگ در حیاط که بلند می‌شود ناگهان از جا می‌پرم. سینی روی زمین می‌افتد و همه لپه‌ها کف حیاط پخش می‌شود. سه تا زنگ مقطع و پشت سرهم. زیر لب زمزمه می‌کنم: «ناصر!»

شهره داد می‌زند: «چی کار کردی شیدا؟ همه‌رو که ریختی!»

من اما توجهی نمی‌کنم. به طرف در می‌روم. بچه‌ها را کنار می‌زنم و در را باز می‌کنم.

ناصر پشت در ایستاده است و درحالیکه یک دست سیاه پوشیده به من سلام می‌کند. صدای مادر را پشت سرم می‌شنوم: «شیوا؛ کیه مادر؟»

«و من زیر لب زمزمه می‌کنم: ناصر!» صدای اذان هنوز به گوش می‌رسد.

ناصر با مهربانی نگاهم می‌کند. دیگر احساس گناه نمی‌کنم. چشم‌هایم خیس شده. ناصر به من لبخند می‌زند و من توی نگاه آن چشم‌های سیاه ذوب می‌شوم. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم معصومه پاکروان - تهران

بدون داشتن یک برنامه جدی برای خواندن داستان‌ها و رمان‌های ارزشمند و ماندگار از نویسندگان قدر اول و شاخص ایران و جهان - حتی اگر از شرط‌های لازم نویسندگی، مثل قریحه و ذوق و... برخوردار باشید - راه به جایی نخواهید برد.

ضمناً، با شکستن املاء کلمات نمی‌توان «لحن» ایجاد کرد. به تفاوت زبان گفتار با زبان نوشتار بیشتر توجه کنید و فی‌المثل، به جای این که با آسان‌طلبی بنویسید «قصد داره طلاق بگیره»، بنویسید «قصد دارد طلاق بگیرد.» - موفق باشید.

خانم مریم ابوالی - تهران

آنچه را با عنوان «دیدار» در شکل و قالبی بسیار نزدیک به «داستان» نوشته‌اید با دقت و علاقه خوانده‌ام. پیش از هر چیز باید بدانید و مطمئن باشید که از استعداد و ذوق و گرایش ذهنی و درونی برای داستان‌نویسیِ برخوردارید. دست‌کم - بدون تعارف‌های مثلاً تشویق‌آمیز - می‌توان با تکیه بر همین نوشته کوتاهتان گفت که توانایی و ظرفیت لازم را برای نوشتن و روایت کردن صحنه و موقعیت‌های داستانی دارید و می‌توانید با نثر و زبان پاکیزه و قابل قبولی اتفاق‌هایی را که برای شخصیت‌های داستان‌تان روی می‌دهد بنویسید و طرح را به پیش ببرید. اما به این نکته پراهمیت هم توجه کنید که کاربرد نظرگاه یا زاویه دید یکی از اساسی‌ترین عنصرهای داستان است. به عبارت دیگر، باید با حساسیت و درک درونی شده، به مجموع امکان‌های راوی یا هر آدم و شخصیتی که قرار است روایت داستانی، از منظر و دیدگاه او بیان شود و پیش برود و تا نقطه اوج و فرود و پایان داستان ادامه پیدا کند، توجه کنید. فی‌المثل، در همین «شبه داستانی» که با نام «دیدار» نوشته‌اید، نوع نگاه و طرز بیان و شیوه حرف زدن پیرمردی روستایی که مهمترین حادثه زندگی‌اش و همچنین حس و حال و رنج و دردمندی‌هایش درونمایه و محور داستان است، حتماً باید با وضع، موقعیت، شغل، سوابق، دانسته‌ها و ندانسته‌ها و بسیاری نکات دیگر مربوط به شخصیت خاص او هماهنگ باشد و به‌اصطلاح در داستان بگنجد. پیرمرد روستایی داستان شما نمی‌تواند و طبعاً نباید وقتی به گورستان ده می‌رود تا بر سر قبر همسر مهربان و متوفی خود بنشیند و گریه کند و با او حرف بزند، با زبان و لحن آب کشیده و همسان با طرز انشانویسی یک نوجوان مثلاً رمانتیک، بگوید: «محبوب خاطرات گذشته من، تو تکه‌ای از لحظه‌های خوش گذشته منی که تو غبار زمونه رنگ باختند...» علاوه بر اینها، در تنه روایت به تفاوت‌های بارز و تعیین‌کننده زبان گفتار با زبان اصل و نسب‌دار نوشتاری هم توجه کنید و کلمات را به لحاظ املایی نشکنید و فی‌المثل ننویسید: «فرنگیس دلش می‌خواست هر روز معجونی از غروررو سربکشه و همسرش کوله‌ایی از غرور و تکبر اون‌رو به دوش بکشه...»

بر این توضیحات، اضافه می‌کنم که با تمرکز و استمرار جدی و برنامه‌ریزی شده قطعاً می‌توانید هر بار قوی‌تر و سنجیده‌تر و زیباتر از بار قبل بنویسید و با شکیبایی در راه نه‌چندان آسان «داستان‌نویس» شدن به پیش بروید. شاد و موفق باشید.

تاریخ دستاورد تلخی است وقتی همه به بقای خود فکر می کنند • کورتازا

از: محمد طاهری

آتش در خرمن!

البته واضح و مبرهن است که از زمان کشف آتش توسط انسان نخستین (همان عصر حجری خودمان!) کلی سال می گذرد و قدر مسلم مد تها است که بشر به این نتیجه رسیده که آتش در کباب کردن گوشت مرغ و ماهی موثر است، ولی آنطور که از قرائن نشان می دهد، سازمان تاکسیرانی، تازه به این نتیجه رسیده که آتش ممکن است در بدبخت کردن و به خاک سیاه نشاندن افراد هم نقش داشته باشد و دارایی آنها را به زغال تبدیل کند(!) به همین خاطر، تاکسی های مدل جدید را به کپسول آتش نشانی مجهز کرده است!

اصولاً نگارنده آدم بدبینی نیست، ولی اگر روزی خدای نکرده، زبانم لال، صندوق عقب ماشین آتش گرفت، باید چه کار کرد؟ زیاد به ذهنتان فشار نیاورید، پاسخ این سوال را باید از کسانی که آتش را کشف کردند، بپرسید!

مراقب باشید خیط نشوید!

درست است که گرمای ۴۰ درجه تابستان، نفس انسان را بالا می آورد و هر کس که قصد خیابان گردی دارد، صابون تابیدن اشعه سوزان آفتاب عالمتاب را بر ملاج خود و گرمازده شدن را بر تنش می مالد، اما بالاخره گرمای تابستان راه‌حل های سنتی، اما به‌دردبخوری هم دارد که یک قاچ هندوانه خنک از جمله آنها است که موقتاً گلوی خشک را تر کرده و حال را جا می آورد. با این حال به تمام کسانی که قصد خرید هندوانه را دارند، اکیداً توصیه می کنیم که مراقب باشند، هندوانه ابتیاع شده آنها، حتماً صدای طبل بدهد وگرنه خیط شدن انسان بر اثر دیدن روی سفید و حتی صورتی هندوانه یک طرف، حرص خوردن و به سوگ هزار تومنی های تلف شده در جیب نشستن هم یک طرف!

سارقان زلزله‌ساز!

البته واضح است که زلزله (یا حداقل شایعه زلزله) چیز خوبی نیست و انسان را به هول و تکان می‌اندازد و ضربان قلب را تا ۱۵۰ بالا می‌برد، ولی اگر باهوش باشیم، می‌بینیم که همچین بی‌فایده هم نیست! چرا که علاوه بر اینکه سوژه چند روز روزنامه‌ها را تامین می کند، فواید دیگری هم دارد. مثل همین تصویر که نشان می دهد عده‌ای از شهروندان عزیز از هراس زلزله، لحاف تشک به دست از خانه فرار کرده و به دامان طبیعت و البته زیر درخت برای خوابیدن پناه آورده‌اند.

درست است که در زمانهای قدیم، مردم در حیاط و بالکن و پشت‌بام می خوابیدند، اما یکی نیست به این دوست عزیز بگوید که خوابیدن زیر درخت، عوارض خطرناکی دارد و ممکن است که صبح اول وقت به جای اینکه انسان خودش بلند شود، دیگران بلندش کنند! اما به هر صورت اگر این دوست عزیز (که امیدواریم صبح خودش بلند شده باشد!) لطف کند و برود در همان پشت بامِ منزلش بخوابد، مسلماً از خطر عزیمت فوری به جهان آخرت نجات پیدا می کند. ثانیاً بدینوسیله دست سارقین شایعه‌ساز از خالی کردن منزل خلق‌الله کوتاه خواهد شد!

بی‌سرزمین‌تر از باد!

البته روی زمین خدا که جا فراوان است، ولی امان از بالا رفتن نرخ کرایه خانه‌ها که انسان باید دو، سه کاره شود یا دو سه زن بگیرد و همه زن‌هایش شاغل باشند، تا بلکه بتواند در حاشیه شهر و خارج از محدوده نقشه تهران یک سوئیت چهل متری اجاره کند که حداقل شب توی خیابان نخوابد!

کلاغی که ملاحظه می کنید یکی از قربانیان بحران مسکن است که این گونه بی پروا و بی‌ملاحظه وارد منطقه ممنوعه شده و از سر ناچاری همانجا سکنی گزیده است.

البته ممکن است بعضی ایراد بگیرند که کلاغ در آپارتمان زندگی نمی کند که بحران مسکن او را دربه‌در کرده باشد، ولی اگر یک مثقال انصاف داشته باشیم، قبول می‌کنیم که به علت اینکه اکثر درخت‌های خیابانها به خاطر طرح تعریض معابر، طعم شیرین اره برقی را چشیده و قطع شده‌اند، دیگر روی درخت‌ها هم اتاق خالی برای کلاغ‌ها پیدا نمی‌شود و کلاغ مذکور روی یک تابلوی فلزی، اسکان موقت پیدا کرده است!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

آهای زرد قناری!

می گوید: رنگ زرد قناری‌رو دوست داری؟

می گویم: من به گواهی دکتر چشم پزشکم، از بیخ، کور رنگم. در عین حال چون از قناری خوشم میاد، از زرد قناری هم طبیعتاً بدم نمیاد. حالا مگه چی شده؟

روزنامه‌ای را نشانم می‌دهد و لبخند نمکینی می‌زند و اشاره می‌کند به من و روزنامه بی‌زبان، که بگیر این خبررو بخون...

❊ **خبر دریافتی:** رنگ زرد قناری برای تاکسی‌های تاکسیرانی و رنگ سبز فسفری برای تاکسی‌های خصوصی در نظر گرفته شده است که با نوسازی ناوگان، رنگ تمام تاکسی‌های سطح شهر تهران به یکی از این دو رنگ درمی‌آید. (عین خبر)

می گوید: الحمدلله، نرخ کرایه تمام تاکسی‌ها که یکدست و یکسان شد و الان هیچ تاکسی محض نمونه پیدا نمی‌شود که یک قران کمتر یا بیشتر از تاکسی‌های دیگر بگیرد. از نظر گذاشتن تاکسیمتر در فلان قسمت تاکسی‌ها هم که خیلی خوب عمل شد و درحال حاضر همه تاکسی‌ها به‌طور یکدست و یکنواخت دارای تاکسیمتر هستند. تمام تاکسی‌ها هم که واجد کپسول آتش‌نشانی شدند. فلذا فقط یکدست شدن رنگ تاکسی‌ها و همرنگ شدن آنها را کم داشتیم که به لطف توجهات و دقت نظر سازمان تاکسیرانی، این یک مشکل هم به زودی زود، سر به نیست خواهد شد. و این خبر، کم مژده‌ای نیست و به فرموده شاعر:

❊ **بیت آسایشی:**

بر این مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست

می گویم: اتفاقاً به خوب نکته‌ای اشاره کردی...

می گوید: ما نکردیم، شاعر کرده است...

می گویم: فرقی نمی‌کند. این مژده خبری واقعاً باعث آسایش و آرامش جان ماست. از قضا مدیرعامل محترم سازمان تاکسیرانی هم بر این نکته انگشت تاکیدش را فشار داده و گفته: «انتخاب این رنگها براساس نظرات کارشناسی بوده و تاثیر آنها بر شادابی و آرامش روحیه شهروندان مورد بررسی قرار گرفته است.»

می گوید: خیلی عالی شد. از حالا دیگر در میادین اصلی و سر چهارراهها و در سطح خیابانها شاهد ازدحام انبوه مسافران منتظر تاکسی نخواهیم بود.

می گویم: چطور؟

می گوید: نه که مردم ما معمولاً سلیقه‌هاشون خیلی با هم فرق داره، اینه که در انتخاب رنگ تاکسی مورد نظرشان هم خیلی مشکل‌پسند بودند و هر تاکسی را با هر رنگی انتخاب نمی‌کردند که سوارش بشن. برای همین هم معمولاً ازدحام مسافر می‌شد. منتهی با یکرنگ شدن تاکسی‌ها، دیگر این مشکل اختلاف سلیقه به سلامتی حل و فصل خواهد شد و همه مجبورند سوار یک تاکسی با یک رنگ استاندارد یکدست مشخص شادی‌آور آرامش‌بخش شوند.

می گویم: وای که اگه رنگش زرد قناری باشه، چی میشه... تصور کن!

سابقاً هم حتی عده‌ای از این احساس تعلق مردم به رنگ‌زرد‌قناری کمال‌سوءاستفاده‌رامی کردند و گنجشک را رنگ کرده، به جای قناری به خلق‌الله می‌فروختند؛ که البته ربطی به مقوله مورد بحث ما ندارد.

می‌زند زیر آواز که:

آهای زرد قناری　　آهای خوشگل جاری
چرا خالی میری تو　　مسافر که نداری
منم مخلص دربست　　منو اینجا نکاری...

❊ **توضیح شرکت گِل‌آوا:** سی‌دی و کاست صوتی این ترانه با عنوان «زرد قناری» به زودی با صدای نویسنده این ستون طنز، روانه بازار هنر و علاقه‌مندان به هنرمندان جدید خواهد شد. منتظر باشید.

فرهنگ، اقتصاد، پلو

خیلی چیزها در نگاه اول ممکن است به هم ربطی نداشته باشند؛ در صورتی که در یک نگاه کالبدشکافانه و سیستماتیک و ارگانیک، احتمالش هست که هیچ ربطی به هم نداشته باشند. با این حال، گاه در یک نگاه ساده و صاف وبدون برفک، به هم مرتبط می شوند.

❊ **مثال دم دستی:**

کلنگ از آسمان افتاد و نشکست
وگرنه من کجا و بی وفایی؟

همین بیت معروف بی ربط، در یک نگاه سطحی ،دو مصرعش به هم ربطی ندارند؛حال آنکه دارند. اگر یک آدم عاشق، مجذوب کسی شده باشد، خب حتماً طرف برایش جذاب بوده است. فلذا اگر در روابطش در چارچوب موازین لازم، رعایت اصول وفاداری به یک زندگی جذاب و پرجاذبه را بنماید؛ به طور قطع، کلنگ هم به قانون جاذبه زمین وفادار می ماند و به سمتش می آید و می افتد روش.

از همین مقوله است ارتباط ۳ موضوع به ظاهر مجزای «فرهنگ» و «اقتصاد» و «پلو» که در پاره ای مواقع دارای یک ارتباط تنگاتنگ فیمابین می باشند. کما اینکه مثلاً «پلو» با «رآلیسم» هم ارتباط دارد و «پلورالیسم» محصول این ارتباط است. ذیلاً توجه شما را به تازه ترین مثال روز در این زمینه جلب می نماییم.

۱ـ «کمتر پلو بخورید تا در برنج به خودکفایی برسیم.» این مطلب، تیتر روزنامه قدس است که از سخنان وزیر محترم جهاد کشاورزی در مراسم تجلیل از خبرنگاران (یعنی بلاتشبیه امثال ما!) استنباط و استخراج کرده. آقای اسکندری گویا در این مراسم گفته است: «ما باید فرهنگ سازی کنیم که مصرف سرانه برنج، که ۴۲ کیلو برای هر نفر است، به ۳۶ کیلو کاهش یابد. اگر چنین اتفاقی بیفتد، ما تا پایان برنامه چهارم با کاشت برنج هیبرید به خودکفایی برنج می رسیم.».

۲ـ «تازه ترین مجموعه داستانی هوشنگ مرادی کرمانی با عنوان «پلو خورش» منتشر شد و در دسترس علاقه مندان [به پلو خورش] قرار گرفت.» این هم خبری بود از روزنامه وزین ایران. حالا باید از جناب مرادی کرمانی که بدون هماهنگی لازم دست به انتشار «پلو خورش» زده است پرسید که آیا واقعاً با این عمل فرهنگی خود به اقتصاد کشور ضربه مهلکی وارد نکرده اند؛ و اگر کردند، چرا کردند؟ ایشان که آدم سر به راهی است تا جایی که ما می دانیم. انتشار وسیع پلو خورش، به طور قطع مصرف این غذا را در میان خانواده ها بالا خواهد برد. و این یعنی جلوگیری ناخواسته از روند اقتصادی رسیدن به خودکفایی برنج؛ طبق آنچه که از قول وزیر مملکت عرض شد.

۳ـ «پلو خورش برای چهار هزار میهمان» [که اشاره به تیراژ اثر دارد] هم عنوان یک مطلبی است از اسدالله امرایی، نویسنده و مترجم، که در روزنامه اعتماد نوشته است: «هوشنگ مرادی کرمانی، دیگ گنده ای دارد که انواع و اقسام خوراکی توی آن یافت می شود. پلو دیگ مرادی هم ری می کند و با هر ذائقه ای می سازد.» بفرمایید! این هم از آثار سوء عدم هماهنگی. این پلوخورش کم چرب بود که امثال آقای امرایی اقدام به چرب تر کردنش هم می کنند. اینها به گمانم دست به دست هم داده اند تا با تبلیغ و ترویج مصرف برنج به شکل پلو خورش، مانع کاهش مصرف آن و در نتیجه رسیدن ما به خودکفایی برنج شوند. بعید است که این عزیزان از جایی دلار بگیرند. احتمالا ناخواسته دست به اشاعه این قبیل مطالب می زنند.

نتیجه فرهنگی ـ اقتصادی: قبل از نوشتن هر چیز فرهنگی (اعم از داستان و مطلب .....وغیره)؛ اگر علاوه بر وزارت ارشاد، با سایر وزارتخانه ها ـ و به خصوص وزارتین بازرگانی و جهاد کشاورزی ـ نیز یک مختصر هماهنگی ناقابل به عمل آورده شود، حتم بدانید که بی ضرر خواهد بود. آدم از ارتباط تنگاتنگ، هیچوقت زیان نمی بیند؛ مگر گاهی وقت ها. بروید از آنهایی که ضرر ندیدند، بپرسید تا بهتر از ما روشن تان کنند. این طوری دیگر صدای ما هم در نمی آید. این یکی را هم نمی خواستیم صدایش را در بیاوریم، ولی نمی دانیم چی شد که صداش خودش در آمد. شما نشنیده بگیرید. خیلی صداها بوده که همه مان نشنیده گرفتیم.

طنز برعکس

«یازدهمین کنگره سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی با حضور نمایندگانی از تمامی طیف های اصلاح طلب برگزار شد. نگرانی تمامی شرکت کنندگان در باره چگونگی بررسی صلاحیت ها در انتخابات مجلس هشتم بود.» ـ روزنامه اعتماد

کف رو میزنم ولی امیدوارم روی من یکی حساب نکنند

به گذشته خود هم گر نمی اندیشیم مگر آنکه بخواهیم از آن نتیجه بگیریم.
● نیچه

سال قطب و یخ‌نوردی

سال جاری از سوی سازمانهای حفاظت از محیط زیست، سال دو قطب نام گرفته است، به همین مناسبت، امسال قدرتمندترین کشتی یخ‌شکنی که تاکنون در جهان ساخته شده و محصول تکنولوژی و توان فنی هشت کشور است، به یخهای قطب جنوب فرستاده شده که تصویر آن را مشاهده می‌کنید.

در ساختن این یخ‌شکن فوق مدرن، دانشمندان و پژوهشگران از کشورهای آلمان، فرانسه، آمریکا، انگلستان، روسیه، چین، ژاپن و کانادا شرکت داشته‌اند، اما در نخستین سفر تحقیقاتی که توسط اکولندر (نام کشتی یخ‌شکن) در قطب انجام می‌گیرد، دانشمندان و پژوهشگران از ۶۰ کشور جهان شرکت داشته‌اند تا هر کدام به فراخور موقعیت جغرافیایی، سیاسی و اجتماعی کشور خود، از تاثیر قطب‌ها در آب و هوای جهان بهره لازم را به دست آورند.

یکی از هیجان‌انگیزترین ماموریت‌های یخ‌شکن که برای اولین بار در جهان انجام می‌شود، فرستادن یک زیردریایی کوچک و دونفره به اعماق آب در نقطه صفر قطبی است که تا عمق ۱۲۵۰ متری در داخل آب حرکت خواهد کرد و آنگاه آمار و اطلاعات بسیار مهمی را که تاثیر قطب در سیستم آب و هوایی و محیط زیست کره زمین را نشان می‌دهد، به دست خواهد آورد. این ماموریت بسیار مهم در هر دو قطب شمال و جنوب انجام خواهد شد.

خانه‌های «انرژی منفی»

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، بخشی از نمای داخلی یکی از خانه‌هایی است که درواقع استاندارد خانه‌سازی در آینده را نشان می‌دهد. این گونه خانه‌ها که به آن خانه‌های انرژی منفی یاPASSIVE HOUSE گفته می‌شود، درحقیقت دارای استاندارد خاصی در مصرف انرژی هستند که نباید از ۱۵ کیلووات ساعت برای هر مترمربع تجاوز کند. حال این میزان انرژی که تقریباً یک دهم انرژی مصرفی در یک خانه معمولی است، به کمک استفاده از سیستم‌های گرمایی متفاوت که از لایه‌های چوب و تخته تولید می‌شود، همچنین بازگرداندن گرما به کمک استفاده از انرژی ژئومتریکی بعد هم استفاده از ورقه‌ها یا باتریهای انرژی خورشیدی و سرانجام بهره‌گیری از سیستم کوران هوای مطلوب با استفاده از فیلترهای ویژه، به دست می‌آید. تاکنون شش هزار خانه از این دست در کشورهای سوئیس، اتریش، آلمان و ایتالیا ساخته شده است، ضمن آنکه در فرانسه و سوئد هم ساختن این گونه خانه‌ها در شرف انجام است.

اما درواقع این نوع طراحی خانه در راستای ایجاد محیط زیست بهتر و زندگی راحت‌تر با استفاده از معماری نوآورانه، انجام می‌گیرد که هدف اصلی آن، ضمن کاهش مصرف انرژی، وجود هوای سالم و کافی برای اطاقها و سالن‌ها، نور کافی برای سلامت چشم، مغز و سیستم اعصاب و همچنین جوی تواءم با آرامش و راحتی است. ضمن آنکه بیشترین استفاده از فضای داخل خانه و کاهش فضای پرت و غیرقابل استفاده نیز از اهداف ساختن چنین خانه‌هایی است.

ناگفته نماند که از نظر هزینه، خانه‌های مذکور با توجه به استفاده فراوان از صنایع بازیافتی، در هر مترمربع از هزینه کمتری که در حدود ۴۵ درصد تخمین زده شده برخوردارند. درواقع اگر هر خانه معمولی را ما به قیمت یکصد دلار برای هر مترمربع خریداری کنیم، خانه‌های انرژی منفی را می‌توانیم به قیمت هر **مترمربع ۵۵ دلار** خریداری کنیم.

اتومبیل انقلابی

اتومبیل‌های لورمو ساخت مشترک سوئیس، سوئد و آلمان را از آن حیث انقلابی خوانده‌اند که تنها با ۴۵۰ کیلوگرم وزن، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، قادر به حمل چهار سرنشین است. ضمن آنکه مصرف سوخت آن هم به رقم جادویی و اعجاب‌انگیز ۱/۵ لیتر برای صد کیلومتر دست یافته است.

درواقع، اگر باک این اتومبیل را با بیست لیتر سوخت پر کنیم، قادر خواهیم بود که سفری رفت و برگشت از مونیخ تا رم را انجام دهیم. با همه این خصوصیات لورمو دارای قدرت شتابی حیرت‌انگیز نیز هست، چرا که موتور دیزل و دوسیلندری آن قادر است تا در هشت ثانیه سرعت اتومبیل را از صفر به ۱۶۰ کیلومتر در ساعت برساند. سوخت این اتومبیل که گاز طبیعی است، درواقع باعث شده تا گازکربنیک یا Co۲ خروجی از آن ۲۵ درصد کمتر از اتومبیل‌های مشابه و هم‌اندازه باشد. اما قابل توجه اینکه، طبق پیش‌بینی‌ها قیمت این اتومبیل که دوست محیط زیست و بسیار کم‌مصرف تلقی می‌شود و هنوز در مرحله تولید است و در ابتدای سال ۲۰۰۹ یعنی حدود یکسال و نیم دیگر به بازار عرضه می‌شود، **یازده هزار یورو** است.

در قلب اتحادیه اروپا

آنچه در تصویر مشاهده می کنید، تنها بخش کوچکی از تاسیسات عظیم اتحادیه اروپا است که در شهر بروکسل، مرکز کشور بلژیک قرار گرفته است. ساختمانی را که می بینید درواقع محل پارلمان و کمیسیون اروپا است که در آن برخی از مهمترین تصمیماتی که تقریباً تمام کشورهای اروپایی را دربر می گیرد، ساخته و پرداخته می شود.

مجموعاً در بروکسل ده ساختمان عظیم و متعلق به اتحادیه اروپا وجود دارد که هر کدام، درواقع مقر یکی از مقوله‌های اداری و اجرایی در رابطه به زندگی تک تک اروپاییان است. مثلاً در یکی به مقوله‌های اقتصادی پرداخته می‌شود و در دیگری به وضعیت‌های اداری و اجرایی رسیدگی می‌شود و در سومی، شرایط اجتماعی و محیط زیستی بررسی می‌شود و وظایف مختلف دیگر و... اما نکته جالب اینکه در ساختمان پارلمان یا همان مجلس اتحادیه اروپا، از کشورهای اروپایی دیگر هم نمایندگانی از مجالس آنها به عنوان نماینده دائمی حضور دارند. بدین ترتیب پارلمان اروپا با هر کدام از پارلمانهای کشورهای دیگر در ارتباط تنگاتنگ است. ضمن آنکه این ارتباط دوطرفه هم هست، چرا که از اتحادیه اروپا هم نمایندگانی برای حضور دائمی در پارلمانهای کشورهای اروپایی انتخاب می شوند.

قایق بادبانی از نوع جدید

سرانجام تکنولوژی مدرن، همان‌گونه که انتظار می‌رفت و در تصویر هم مشاهده می‌شود، به سراغ قایق‌های بادبانی هم آمده است. درواقع در این تصویر، شما شاهد یک کشتی باری بزرگ هستید که تنها توسط یک کایت که تحت تاثیر نیروی باد است، به حرکت درآمده است.

نام این‌گونه تکنولوژی را بادبان هوایی گذاشته‌اند. ایده اصلی این پروژه در بندر هامبورگ به‌کار گرفته شد.

برطبق این پروژه، یک کایت که بی‌شباهت به پاراگلایدر نیست به کمک کابل‌های محکم به بخش جلویی کشتی بسته می‌شود و تنها کمی باد یا نسیم دریایی کافی است که کشتی به‌راحتی به حرکت درآید.

بسیاری از کارشناسان امور اقیانوس‌ها معتقدند که استفاده کمکی از این نوع بادبان، حتی در کنار موتور کشتی می تواند سالانه به میزان ۱۴۶ میلیون تن اکسید کربنی را که در اقیانوس‌ها و هوا رها می‌شود، کاهش دهد. ضمن آنکه استفاده از این نوع نیروی حرکتی در آب قطعاً از هزینه خریداری، تعمیر و نگهداری کشتی و قایق، خواهد کاست.

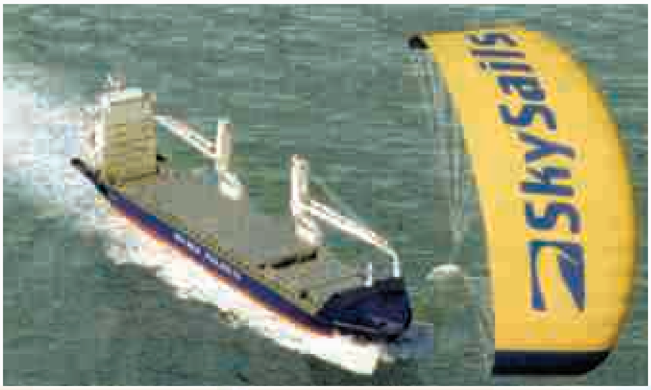

معنی واقعی برای مسکن گران قیمت

بسیاری از مردم جهان در کشورهای خود و یا در شهرهایی که در آن زندگی می کنند، طی دهه گذشته از سیر صعودی هزینه مسکن، شکایت دارند و چاره‌ای بر ادامه این روند هم در آینده نزدیک پیش‌بینی نمی کنند. درواقع مسکن به یک مشکل جهانی تبدیل شده که البته دلیل واقعی آن را افزایش بی‌رویه جمعیت شهرها و یا مهاجرت‌های بی‌رویه و بدون پایه و اساس می دانند.

درمیان مناطق مختلف جهان که از تورم و گرانی مسکن دائماً شکایت دارند، هنگ‌کنگ، داستان دیگری دارد. این کشور زمانی که اجاره آن به بریتانیا به پایان رسید و دوباره به چین ملحق شد، بسیاری تصور می کردند که روند زندگی چینی با خصوصیات اقتصادی آن در هنگ‌کنگ هم جاری خواهد شد. اما هنگ‌کنگی‌ها هرگز و حتی در وحشتناک‌ترین کابوس‌های خود تصور نمی‌کردند که روزی از نظر هزینه مسکن و اصولاً هزینه‌های شهرنشینی، رکورددار کنونی جهان خواهند. شد. اما این اتفاق افتاده است و سازمان جهانی مسکن برای مردم در آخرین آمار خود، هنگ‌کنگ را دارای بالاترین میزان هزینه‌های مسکن و شهرنشینی در جهان معرفی کرده است.

برای مثال، در تصویر چند برج آسمانخراش هنگ‌کنگی را مشاهده می‌کنید که در آنها از فلت‌های(FLAT) ۳۰ متری و تک اتاق خوابه گرفته تا آپارتمانهای شش اتاق خوابه با سالن‌های مجهز و استخر سرپوشیده و حدود سیصد متر مساحت جای داده شده‌اند، اما همان مینی آپارتمان سی متری، اجاره‌ای برابر با پنج هزار دلار آمریکایی دارد. ضمن آنکه آپارتمانهایی هم در همین آسمانخراشها و در طبقات یکصد تا یکصد و ده ساخته شده که اجاره ماهانه آنها یکصد و بیست هزار دلار است! تازه این بخشی از مخارج است.

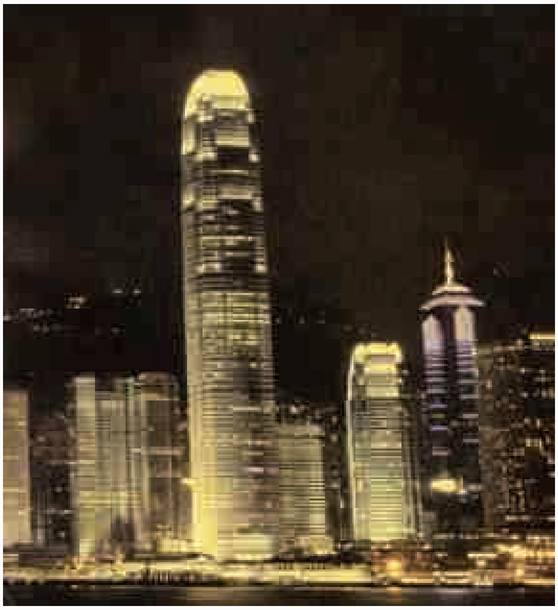

در هنگ‌کنگ پنجاه و شش دبیرستان با استاندارد روز وجود دارد که کمترین شهریه آنها شانزده هزار و پانصد دلار برای هر ترم یعنی ٤/٥ ماه است.

جالب اینکه با چنین شهریه‌ای تمام مدارس با ظرفیت کامل راه‌اندازی شده‌اند، تا جایی که برخی از خانواده‌ها، مکان مربوط به فرزند خود را در مدرسه به مبلغ گزافی (در حدود یکصد هزار دلار) به فروش گذاشته‌اند!

یک دلیل عمده این مشکلات در هنگ‌کنگ افزایش بی‌رویه جمعیت در این منطقه است که سالانه تنها یکصد هزار خارجی به آن اضافه می‌شوند و این سوای افزایش طبیعی جمعیت است.

برمبنای تخمینی که زده شده، جمعیت هنگ‌کنگ تا سال ۲۰۲۵ یعنی تنها در هجده سال آینده به ٦/٥ میلیون نفر خواهد رسید که نسبت به جمعیت کنونی که دو میلیون است، بیش از سه برابر افزایش را نشان می‌دهد.

کارشناسان معتقدند، تا زمانی که افزایش جمعیت ادامه پیدا کند، هزینه مسکن و خدمات شهری نیز به همان نسبت روی به افزایش خواهد بود، بویژه مسکن که به ارقامی غیرقابل باور خواهد رسید. حالا باز هم از هزینه مسکن شکایت کنید!

اگر می خواهی پس از مرگ فراموش نشوی، یا چیزی بنویس که قابل خواندن باشد یا کاری بکن که قابل نوشتن باشد

خواندنی‌های تاریخی

کاش دستم شکسته بود!

در زد و خوردهایی که بین فداییان و عشایر وطن‌دوست شاهسون روی داد پای یکی از فداییان آذربایجان مجروح شد و پزشک بیمارستان دستور داد که پایش را ببرند. فدایی از بریدن پای خود جلوگیری و تقاضای ملاقات با پیشه‌وری را کرد و وقتی پیشه‌وری برای بازدید بیمارستان به اتاق سرباز فدایی رفت، سرباز با تأثر گفت:

– می‌خواهند پایم را ببرند!

– مانعی ندارد. در راه وطن باید از جان و مال گذشت.

– خواهش دارم دستور دهید قبلاً دو دست مرا ببرند بعد پایم را.

– چرا؟

– من اینطور میل دارم.

– به چه دلیل؟

– حق این است.

– توضیح بده!

در این موقع اشک در چشمان فدایی حلقه زد و گفت:

– زیرا اگر آن روز دست نمی‌زدم و «یاشاسون» (زنده باد) نمی‌گفتم، امروز پایم بریده نمی‌شد!

برخورد خلیفه عباسی با کسی که ادعای هنرمندی می‌کرد

بعضی از خلفای عباسی با دلقک‌بازی و ابتذال، میانه خوبی نداشتند. گویند، روزی مامون خلیفه عباسی در مرو، در خانه یکی از دوستانش میهمان بود. عده‌ای هم حضور داشتند. حضار متوجه شدند که آن روز خلیفه کمی خندان است. این امر را به فال نیک گرفته و از خلیفه خواستند شخصی را که در خارج از خانه ادعای هنرمندی و هنرنمایی می‌کرد، به حضور بخواند.

با اشاره خلیفه آن شخص وارد شد و گفت: سوزن فراوانی بیاورند و از زیر نمد به سمت بالا فرو کنند تا او با پشتک، با پلک چشم آن سوزنها را بردارد.

بعد از آنکه او آن کار پرخطر را با مهارت خاص خود انجام داد که بیش از ساعتی طول کشید و باعث حیرت حاضران گردید و صدای احسنت احسنت تا فلک بلند شد، متوجه شدند که خلیفه توجهی به این هنرنمایی نکرد.

بعد از انجام کار، از خلیفه اجازه رفتن آن شخص را خواستند. خلیفه گفت، بیرون منزل سی ضربه شلاق متوسط‌الحال به او بزنند و بعد از آن هم مبلغی وجه به او بدهند.

خلیفه به حاضران گفت، بدون اینکه کسی مطلع گردد بررسی کنید ببینید آیا این شخص باز هم به این کار ادامه می‌دهد یا نه! بررسی شد، دیدند دست از این کار برداشته و در یک کوره آهنگری مشغول به کار شده است. این خبر را به عرض خلیفه رساندند. گفت، حدسم درست از آب درآمد، زیرا این شخص فرد با استعدادی بود و آمادگی انجام کارهای بهتری که به درد خود و اجتماع بخورد را داشت. او منظور مرا از تحمل شلاق درک و در نتیجه کار خود را عوض کرد.

فرستنده: سیداحمد کیایی طالقانی
(بازنشسته ۶۰ سال خدمت) از: تهران

مقام‌آوری ملک‌الشعرای بهار

مرحوم ملک الشعرای بهار تعریف می‌کرد، یکی از غم‌انگیزترین حادثه‌های زندگانی من آن بود که، روزی یکی از مجلات ادبی، یک قطعه شعر مرا به مسابقه بین شعرا گذاشت. عده زیادی از شعرای پیر و جوان، از تهران و شهرستانها شرکت کرده بودند. من هم برای تفریح از آن استقبال کرده و تحت یک نام مستعار در این مسابقه شرکت کردم، حال آیا می‌دانید نتیجه مسابقه چه بود؟

همه گفتند: نه!

ملک الشعرا با خنده گفت: «من در آن مسابقه پنجم شده بودم!»

فرستنده: محمود جعفری
از: کوهبنان (کرمان)

انتخاب بهلول جهت قضاوت

هارون الرشید برای تعیین قاضی شهر بغداد با اطرافیان خود مشورت می‌کرد، تا از میان بزرگان و دانشمندان کسی را که سزاوار منصب بزرگ قضاوت است، انتخاب کند. آنها به اتفاق، بهلول را برای این منصب تعیین کردند.

خلیفه بهلول را خواست و گفت که باید او را در امر خلافت یاری کند و حکومت شرعی شهر بغداد را به عهده گیرد.

بهلول پاسخ داد که: «من اهلیت و صلاحیت این امر را ندارم و از عهده من خارج است.»

هارون گفت: «همه وزرا و بزرگان بغداد تو را انتخاب کرده‌اند و به غیر از تو به دیگری راضی نیستند.»

بهلول گفت: «سبحانا... من حال خود را بهتر از دیگران می‌دانم و علاوه بر این، اگر من در سخن و دعوی خود صادق و راستگو باشم، پس لایق نبودن من به این مقام ثابت می‌شود و اگر کاذب و ریاکار و دروغگو باشم، چگونه می‌شود که شخص دروغگو و فریبکار برای این منصب بزرگ سزاوار باشد.»

خلیفه دست‌بردار نبود و هرچه بهلول امتناع می‌کرد، تاکید و اصرار هارون بیشتر می‌شد.

بهلول، وقتی تصمیم و پافشاری هارون را فهمید و دانست که خلیفه دست‌بردار نیست. ناچار گفت که: «امروز مرا مهلت بده تا درباره این موضوع فکر کنم.»

بهلول آن روز به خانه رفت و هرچه با خود فکر کرد، دید با اوضاع چنان خلیفه مستبد و جباری، اگر بخواهد امر قضاوت را قبول کند، باید آخرت خود را از دست بدهد و دنیا را بگیرد. پس چاره‌ای ندید جز آنکه خود را به دیوانگی بزند.

وقتی صبح شد مانند کودکان بر چوبی سوار شده و در کوچه و بازار می‌گشت و می‌گفت: «از جلوی من دور شوید که اسبم لگد می‌زند.»

وقتی خلیفه قضیه را شنید گفت: «بهلول به این وسیله با کمال فضیلت، شانه از زیر بار قضاوت خالی کرد!»

در مورد شخصیت بهلول گفته‌اند:

این مرد والا در شهر کوفه چشم به جهان گشود و خانواده‌اش از بزرگان کوفه بودند و زندگی بسیار خوبی داشتند. بهلول در زمان خلافت بنی‌عباس، بویژه هارون الرشید زندگی می‌کرد. در بعضی از نوشته‌ها آمده که بهلول نسبت نزدیکی هم با خلیفه داشت و خلیفه حرمت بهلول را نگه می‌داشت.

زمان حیات وی، مصادف با دوران ولایت و امامت امام جعفر صادق(ع) بود و به روایتی بهلول از شاگردان آن حضرت بود.

از وی روایات و حکایات بسیاری به جا مانده که قسمت کمی از آن امروز در دست ماست و بسیاری از آن به مرور زمان از بین رفته است.

تاریخ‌نویسان معتقدند، به دستور رهبر بزرگوارش، حضرت امام جعفر صادق(ع) برای خلاص شدن از دست هارون الرشید خلیفه سفاک عباسی و همکاری نکردن با ظلم و جور او، خود را به دیوانگی و جنون زده بود.

فرستنده: مرضیه مستعلی‌زاده (کلاس پنجم)
از: بردسیر (کرمان)

از حق بالاتر چیست؟

بین دو طایفه قریش، قتلی واقع شد، نزد امیرالمؤمنین رفتند و از او قضاوت خواستند. فرمود:

– حق را می‌خواهید یا بالاتر از حق را؟

گفتند:

– بالاتر از حق را.

فرمود:

– عفو و بخشش، بالاتر از انتقام و خون‌خواهی است.

بار دیگر از نو

سمیه داودبیگی

کاوشگرباش

تنها و بی‌کس ه خانه ای دورافتاده زندگی می‌کرد. سالها با افکارش زیسته بود. چند سالی بود پی آرزویی در دریای بیکران افکارش غوطه‌ور بود.

روز را با فکر رسیدن به آرزوهایش شروع می‌کرد: آیا بالاخره خانه مورد علاقه‌ام را خواهم ساخت؟ آیا همسرم بهترین همسر دنیا خواهد بود؟ آیا ثروتمندترین انسان می‌شوم؟ آیا امور زندگی، آنطور که می‌خواهم پیش می‌رود؟ و...

روزها سرگرم این قبیل آرزوها به سرزمین خیال سفر می‌کرد. روزی خسته از اینهمه تکرار و خیال و سرگردانی در دنیای آرزوها، دریافت که از زندگی روزمره‌اش غافل شده است. دنبال سرپناهی گشت تا از این سرزمین بی‌انتها خارج شود و خود را به آرامش برساند.

همانطور که پشت پنجره نشسته بود، دلش را رها کرد تا شاید مأمنش را بیابد! ناگهان، باد شروع به وزیدن کرد و رعد و برق با صدای مهیبی دلش را لرزاند و ترسید:

«من به دنبال سرپناهم تا از سرزمین خیال رها شوم، اما انگار وارد سرزمین وحشت شده‌ام، حالا چه کنم؟ دیگر سرپناهی ندارم.»

رعد بیشتر غرید و باد تندتر وزید. از ترس می‌لرزید. ناگهان فریاد زد: خدایا کمک!

صدایی آرام و دلنشین گفت: من مراقبت هستم!

به اطراف نگاه کرد، اما انگار همه چیز دست به دست هم داده بود تا او را بترسانند.

دوباره صدا زد: خدایا کمک!

اما این بار زیرلب جمله را تکرار کرد: خدا! او پناه من است!

صدا گفت: آری، من پناه توام، چرا هرچه صدایت می‌کنم نمی‌شنوی؟

با خود گفت: کدام صدا؟!

خدا گفت: باد را به داخل اتاقت فرستادم که بگوید، من مأمن توام، نفهمیدی! مجبور شدم، پیامبر رعد را بفرستم تا دلت را بلرزاند. سعی کن به اطرافت با دقت نگاه کنی. من حتی در کوچکترین موجودات و در آرام‌ترین نسیم‌ها به سراغت می‌آیم. چشمها و گوشهایت را مثل یک کاوشگر به کار بینداز و در طبیعت مثل یک انسان عادی حرکت کن، بلکه مثل یک جستجوگر باش تا در همه جا، در اطرافت مرا ببینی.

حالا که پیش تو هستم، بهتر نیست از عالم خیال خارج شوی و با حقیقت زندگی کنی؟! اگر با حقیقت باشی، حتماً خیال و آرزو را هم لمس خواهی کرد. کنار من باش و مرا حس کن تا به تو بهترین چیزها را نشان دهم. من لذت بهترین آرزوهایت را به تو نشان می‌دهم، اما تو سعی نکن با آنها زندگی کنی، با من زندگی کن! من هم به زندگی با تو خوشم. تنهاییهایم همه مال توست. چرا لحظه‌ای با من نمی‌مانی تا با هم خوش باشیم؟

کمی فکر کرد. خدا راست می‌گفت. اینهمه تنهایی و خیالبافی، چه چیزی را نصیبش کرده بود. تصمیم گرفت تا از باقی زندگی‌اش لذت ببرد و با حقیقت زندگی کند. شروع کرد به سپاسگزاری و از خانه بیرون رفت و همه چیز را با لذت نگاه کرد. آنگاه خدا را در آسمان بالای سرش و در ابرهای درحال حرکت، در جوانه گندم و شکوفه درخت و در دانه بالای سر یک مورچه دید و خندید و لذت برد.

ارزش‌ها

روزی روزگاری مردی در مزرعه خود مجسمه بسیار زیبایی از جنس مرمر یافت آنرا به نزد مجموعه‌داری برد که عاشق تمام اشیاء زیبا بود و آن را برای فروش به او عرضه کرد و مجموعه‌دار مجسمه را به قیمت گزافی خرید و هریک به راه خود رفتند.

وقتی مرد با پول خود عازم خانه‌اش بود، با خود فکر کرد و گفت: «این مقدار پول چه قدر به زندگی معنا می‌دهد! چطور ممکن است کسی اینهمه پول را برای تکه سنگی مرده، خمیده و مدفون در دل زمین بپردازد؟»

و در آن سو مجموعه‌دار داشت به مجسمه‌اش نگاه می‌کرد و فکر می‌کرد و با خود می‌گفت: «چه زیبایی‌ای! چه زندگی‌ای! چه روح رویایی! آدم باید چقدر دلمرده و بی‌رویا باشد که چنین چیزی را به ازای پول به دیگری بسپارد.»

......بهترین باش

اگر نمی‌توانی، بلوطی بر فراز تپه‌ای باشی، بوته‌ای در دامنه‌ای باش، ولی بهترین بوته‌ای باش که در کناره راه روییده.

اگر نمی‌توانی درخت باشی، بوته باش.

اگر نمی‌توانی بوته باشی، علف کوچکی باش و چشم‌انداز کنار شاه‌راهی را شادمانه‌تر کن.

اگر نمی‌توانی نهنگ باشی، فقط یک ماهی کوچک باش ولی بازیگوش‌ترین ماهی دریاچه.

در این دنیا، برای همه کاری هست؛ کارهای بزرگ، کارهای کمی کوچک و آنچه وظیفهٔ ماست، چندان دور از دسترس نیست.

اگر نمی‌توانی شاه‌راهی باشی، کوره راه باش.

اگر نمی‌توانی خورشید باشی، ستاره باش.

با بردن و باختن، اندازه‌ات نمی‌گیرند.

هر آنچه هستی، بهترین باش.

سه هدیه

زمانی در شهری، شاهزاده‌ای بخشنده زندگی می‌کرد که مردمانش او را دوست داشتند و به وی افتخار می‌کردند.

اما در آن شهر، مرد بسیار فقیری هم بود که از شاهزاده خوشش نمی‌آمد و با زبان تلخ و گزنده‌اش، دائماً او را نفرین می‌کرد.

شاهزاده که این موضوع را می‌دانست، پیش خود فکر کرد و در شبی زمستانی، یکی از خدمتکاران خود را به در خانهٔ آن مرد فرستاد تا برایش یک کیسهٔ آرد، کیسه‌ای صابون و یک قیف شکر ببرد.

خدمتکار به مرد گفت: «شاهزاده، این هدایا را به یادبود، یادآوری‌اش برای شما فرستاده است!

مرد بابت هدایا بسیار خوشحال شد، چون فکر کرد که آنها بیعتی از جانب شاهزاده است. لذا با غرور پیش اسقف رفت و شرح ماوقع را به او گفت و از او پرسید:

«نمی‌توانی ببینی که شاهزاده چه‌طور به خوش‌نیتی من علاقه‌مند شده است؟»

اسقف در جواب گفت: «اوه، شاهزاده چه خردمند و تو چقدر درکت پایین است. او به زبان نمادین حرف می‌زند. آرد برای شکم خالی است، صابون برای پاک کردن کثافات و شکر برای شیرین کردن زبان تلخت است.»

از آن روز به بعد، مرد حتی از خودش هم خجالت می‌کشید. نفرتش از شاهزاده بیشتر از پیش شد و حتی از اسقف که عمل شاهزاده را برای او آشکار کرده بود، منزجر شد. به همین خاطر زندگی‌اش در همان فقر و بدبختی ماند، اما از آن به بعد سکوت اختیار کرد.

سربلندی گر تو خواهی با همه یکرنگ باش
قالی از صد رنگ بودن زیر پا افتاده است

مامان من – مامان او

نوشته: لیلی اسدی – کرمان

مینا توی سرویس مدرسه نشسته بود و با خودش فکر می‌کرد چقدر خوب بود الان که از سرویس پیاده می‌شود مستقیم به خانه می‌رفت و دیگر نیازی نبود به خانه همسایه برود و مودب و چهارزانو بنشیند تا ساعت سه که مامان از سر کار بیاید و مامانش مثل مامان مریم سریع برایش غذا بیاورد و او تمام کارهایی که از صبح در مدرسه انجام داده برای او تعریف می‌کرد.

اما در صندلی کناری مریم فکر می‌کرد که کاش مامانش مثل مامان مینا کارمند بود و او برای دوستانش از اداره مامانش و گلهای قشنگی که در محوطه اداره است تعریف می‌کرد.

مینا فکر می‌کرد تا مامان از سر کار بیاید و استراحت کند دیگر حرفهایش یادش می‌رود و تا مشقهایش را بنویسد و شام بخورند دیگر باید بخوابند و دوباره صبح زود باید به مدرسه برود.

مریم فکر می‌کرد حتماً مامان مینا خیلی باسواد است و خیلی درس خوانده که توانسته کارمند اداره شود و وقتی که یکبار مینا لاک سفید اداره مامانش را یواشکی برداشته بود و به مدرسه آورده بود و برای بچه‌ها لاک زده بود مریم خیلی دلش می‌خواست که مامان اونهم کارمند بود و او همیشه از اون لاکها به دستش می‌زد.

مینا فکر می‌کرد و مریم هم همینطور تا اینکه به در خانه‌هایشان رسیدند اما مریم نمی‌دانست که مامانش از مامان مینا هم بیشتر درس خوانده و خیلی بیشتر از مامان او سواد دارد اما فقط به خاطر مریم کوچولویش است که سر کار نرفته و خانه‌دار شده تا وقتی مریمش به خانه می‌آید مستقیم پیشش بیاید و تا حرفها را یادش نرفته آنها را به مادرش بگوید و ناهار را با هم بخورند.

و همین‌طور مینا هم نمی‌دانست که مامانش بیشتر از مامان مریم دلش می‌خواست که توی خانه بماند و کارمند نشود تا ظهرها اولین کسی باشد که بعد از مدرسه دخترش را می‌بیند اما مینا این را هم نمی‌دانست که بابایش به اندازه بابای مریم پول ندارد تا مامانش مجبور نباشد بیرون از خانه هم کار کند.

■

مات

نوشته: داوود ملااسماعیلی – تهران

آرام نشست. این بازی آخر بود. مدتها برای امروز سختی کشیده بود و انتظار و حالا روز موعود بود. اصلاً دوست نداشت این بار هم بازنده بازی باشد و ناکام بماند. حالا او بود و حریفی قدیمی که روبرویش نشسته و در اندیشه پیروزی بود. بادقتی خاص به چشمان حریفش نگریست و خیره ماند. حالا لحظاتی می‌گذشت و جز سکوت سنگین فضا چیزی را حس نمی‌کرد. معلوم بود که نسبت به دفعه قبل به مراتب تمرکزش قوی‌تر شده بود و باهوش‌تر. هرچه زمان می‌گذشت اوضاع خطرناکتر و پیچیده‌تر می‌شد. هر کدامشان می‌برد نفر مقابل دیگر حرفی برای گفتن نداشت و این تنها انگیزه‌ی این پیکار بود. با سختی فراوان سعی در حفظ موقعیتش داشت که یکدفعه پس از گذشت نزدیک به سه دقیقه پلکهایش برهم خورد و باز هم با بدشانسی مغلوب حریفش شد.

■

واقعیت‌های تلخ...

ابراهیم ظهرابی از: بروجن (چهارمحال و بختیاری)

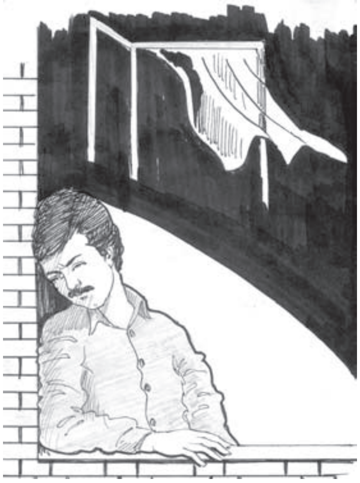

هر وقت می‌خوام از خونه برم یه نگاه گذرا به خودم می‌کنم که ببینم سر و وضعم مرتبه یا نه؟ هر وقت می‌خوام موهامو شونه کنم عادت دارم میرم جلوی آینه وامیستم. هر وقت که لباس نو می‌خرم عادت کردم بپوشم و برم جلوی آینه ببینم بهم میاد یا نه؟ اما عادت نکردم برم جلوی آینه از توی آینه دقیق به خودم، به چشمام، به دستام... به نگام، نگاه کنم. عادت نکردم با خودم که توی آینه خیره شده حرف بزنم. عادت نکردم از اونی که توی آینه بهم زل زده بپرسم ببخشید شما؟! احساس می‌کنم خیلی وقته که از خودم غافل شدم. از خودم، از اونایی که دور و برم هستند. به دور و بریام نگاه می‌کنم، به بابام، به مامانم، آخرین باری که بوسیدمشون یادم نمیاد فکر می‌کنم عید همین سال بود. آخرین باری که به بابام گفتم چقدر دوستش دارم اصلاً یادم نمیاد. چون بهش نگفتم آخه روم نمیشه، آخه که چقدر دلم می‌خواد زل بزنم تو چشاش و بهش بگم که چقدر دوسش دارم دلم می‌خواد این جمله‌رو با تمام احساسام به همه اونایی که دوسشون دارم بگم. نمیدونم چند وقته دوستای دوران دبیرستانم‌رو ندیدم پنج یا شش سالی میشه دوستایی که اگه یه روز همدیگه‌رو نمی‌دیدیم از غصه دق می‌کردیم اصلاً یادم نمیاد آخرین باری که همه فامیل دور یه سفره جمع شدن کی بود.

به این چیزا که فکر می‌کنم احساس می‌کنم دارم به یه واقعیت تلخ می‌رسم به این واقعیت که ما آدما خیلی خودخواهیم به اینکه خود من هم دارم خودخواه میشم به اینکه چقدر فاصله‌ها زیاد شده هر کسی به فکر خودشه به فکر منافع خودش، جسم خودش، خوشی خودش، احساسات خودش، اهداف و آرزوهای خودش حتی به فکر شکم خودش و به ناراحتی‌ها و حتی مشکلات خودش فقط خود خودش نه دیگران. آخ که چقدر دلم میگیره از خودم، از همه، از اینکه چقدر بی‌رحم و سنگدل شدیم، از اینکه اگه کسی‌رو هم دوست داریم این دوست داشتن فقط به خاطر خودمونه، به خاطر منافع خودمون، احساس خودمون، نیاز خودمون، خوشی خودمون...

■

اعتراض

نوشته: محمد جامی – تایباد

سه روز بعد که تصادفاً آن تاکسی رنگ و رو رفته را دم در یک فروشگاه دیدمش، سرش داد کشیدم که اگر آن روز سوارم کرده بودی، یک سال از کنکور عقب نمی‌افتادم!

در را که باز کرد و قیافه‌ی یوغورش را از داخل ماشین بیرون کشید رنگم پرید و خیلی ترسیدم!! اما او محزون و بامحبت، لبخند کم‌رنگی زد و گفت: حق باشماست. اما در عوض آن مسافری را که سوار کرده بودم به مقصد رسید؛ اگر ۱۰ دقیقه دیرتر به بیمارستان رسیده بود، می‌مرد!

■

چشمانم کجاست؟

نوشته: محمدرضا عباس‌زاده کاشان

چقدر به پدرت گفتم: «این همه پول توجیبی به این بچه نده! به قد و بالایش نگاه نکن. فکرش هنوز کوچک است. تجربه ندارد، خام است. اما او که سرش جاهایی دیگر گرم بود و می‌خواست تو را هم یک طوری مشغول کند، تا راحت‌تر به دوستان و سرگرمی‌هایش برسد، می‌گفت: «اون دیگه سال سوم دبیرستانه. جوونه، غرور داره. باید جلو بقیه رفقاش کم نیاره و دستش تو جیب خودش بره. تازه، ما همین یه دونه پسر را داریم. بذار خوش باشه!!» آه مادر قلبم آتش گرفته! چقدر از دست بابات حرص خوردم. و بعد، کم‌کم تو شب‌ها دیر به خانه می‌آمدی. بعضی شب‌ها هم که اصلاً نمی‌آمدی! اون دفعه که نیمه شب، به خانه برگشتی، پدر بر سرت فریاد کشید و دعوایت کرد. نه اینکه چرا دیر آمده بودی! نه! عصبانی بود، چرا خواب نازش را بر هم زده‌ای. چشمانت عین دو کاسه خون بود. تلوتلو می‌خوردی و یک حالت عجیبی داشتی! پدر سیلی محکمی به گونه‌ات زد، به او حمله کردی و فریاد زدی: «تو یه گرگی! گرگ درنده!! خیلی دوست داری منو تکه‌تکه کنی. نابودم کنی. فکر می‌کنی خرم و نمی‌فهمم! الان قلبت را بیرون می‌کشم. حتماً قلب بد شکلی هم داری! این قلب بی‌قواره را می‌خواهی چکار؟ مثل دیوانه‌ها ، کارد آشپزخانه را برداشتی و به طرف پدرت حمله کردی. پدر، که به شدت ترسیده بود، مانند آدم‌های جن‌زده با وحشت از خانه گریخت و فریاد زد: «کمکم کنید! به دادم برسید!» اما تو همچنان دنبالش می‌دویدی. و فریاد می‌زدی: «وایسا. کاری باهات ندارم. فقط می‌خواهم از دست این قلب بدشکل راحتت کنم! چرا فرار می‌کنی؟» بعد همسایه‌ها بیرون ریختند و تو را گرفتند! صبح تو را به بیمارستان بردیم. حالت خیلی بد بود و هذیان می‌گفتی. دکتر بستری‌ات کرد. چند آزمایش خون گرفت و به ما گفت: «متاسفانه پسر شما معتاد شده و از این قرص‌های روانگردان و «کراک» مصرف می‌کند. باید او را به مرکز ترک اعتیاد ببرید.» اما، پدرت که به شدت ترسیده بود، به جای رسیدگی به تو، ما را رها کرد و به یکی دیگر از آپارتمان‌هایش رفت و بهانه آورد که: «من از این پسره خل و چل می‌ترسم. کم مانده بود مرا بکشد! تازگی‌ها عجب زوری پیدا کرده! یه قدرت عجیبی داره که خیلی وحشتناکه». رفت تا راحت به دوست‌ها و عیش و نوشش برسد. من ماندم و تو. خیلی نگرانت بودم و همه‌اش غصه می‌خوردم. دوباره به همان میهمانی‌ها و پارتی‌ها می‌رفتی و نیمه شب برمی‌گشتی. چقدر دلواپست بودم. موهایم به خاطر کارهای تو سفید شد. تا آن شب، که هیچ وقت از یادم نخواهد رفت. نمی‌دانم چه کوفت و زهرماری خورده بودی که بدون توجه به من، فوری به اتاقت رفتی . از پنجره اتاق نگاهت می‌کردم. یک شور و بی‌قراری عجیبی پیدا کرده بودی. واکمن کوچکت را به کمر بسته، و دو تا گوشی‌اش در گوشهایت بود. سپس یک ورجه ورجه و رقص عجیب و غریبی را شروع کردی.

طوری می‌رقصیدی که موهای آدم به تنش سیخ می‌شد. خیره‌خیره نگاهت می‌کردم، خسته شدم. ولی تو، انگار نه انگار که این همه وقت خودت را تکان تکان داده‌ای، همین طور، عرق می‌ریختی و تندتند می‌رقصیدی. اشک‌هایم را پاک کردم و به خود گفتم: «کم‌کم خسته می‌شود و می‌خوابد.» رفتم تو اتاقم. از ترس در را هم قفل کردم. خروس‌خوان صبح بود که صدای فریاد و نعره‌ات بلند شد. با عجله خودم را به اتاقت رساندم. نه!! خدای من! چه می‌دیدم. با قاشق غذاخوری دو تا چشمانت را درآورده، و روی تختت انداخته بودی. مرتب فریاد می‌زدی «چشام کجان؟. چشام می‌خاریدند. اونارو خاروندم ولی حالا نیستند. مادرم، چشام کجاست؟ یک دفعه غیبشان زده!»

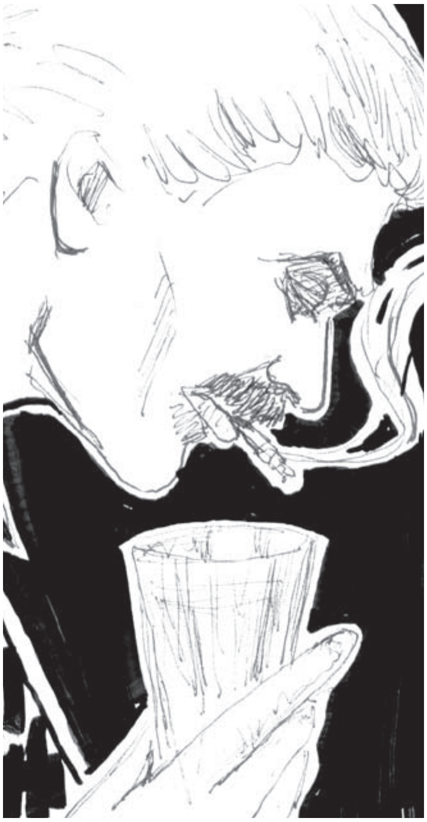

با ترس و دلهره از خانه بیرون دویدم و همسایه‌ها را خبر کردم. بعد هم به اینجا آوردمت. آخ پسرکم! ببین خودت را به چه روزی انداخته‌ای؟ آخرش کور شدی. اگر به حرفهایم گوش می‌دادی و درست را می‌خواندی، حالا در دانشگاه بودی.

جوانک لاغر با آن عینک دودی و سیاهش، که کنار مادر نشسته بود، خندید. خنده‌ای بلند. سپس گفت: «مادر، چقدر خوب حرف می‌زنی. حتماً قلب تو خیلی قشنگ است! جلوتر بیا تا قلبت را بیرون بیاورم، ببینم چه شکلیه؟!! هنوز یک قلب قشنگ ندیده‌ام!» مادر به تلخی گریست. از کنار پسر بلند شد و نالید: «می‌خواهی ببینی چه شکلیه؟ شکل یک لخته خون بزرگ که جای دو پای آشنا، بر روی آن حک شده است.» آنگاه با دلسوزی و رقت، موهای بلند پسرش را بوسید . اشک‌هایش را پاک کرد و با قامتی خمیده، از «تیمارستان» خارج شد.

■

*** فرحناز نعمتی - اصفهان**

از شما چه پنهان اینطوری که شما سیگار کشیدن را «لذت‌آور» و مایه شادی و «باعث رفع خستگی» معرفی کرده بودید، تردید ندارم که اگر آن را چاپ می‌کردم، بانیان و موسسان «انجمن ضد دخانیات» نیز با خواندن آن قصه هوس زدن چند پک به سیگار در دلشان به وجود می‌آمد!

*** زینب لطفی‌نیا - تهران**

بله، درست حدس زده‌اید. آن سوالی که در مورد نویسنده مذکور مطرح کرده‌اید پاسخش مثبت است، یعنی هر دو نفر «یکنفر» می‌باشند، اما با اسم مستعار.

*** داوود ملااسماعیلی - تهران**

خود من هم مثل شما خیلی قصه‌های «محمد آزادی» را دوست دارم و بارها نیز از وی خواسته‌ام که کمتر تنبلی کند! و بیشتر دست به قلم شود!! اما فعلاً که فریاد ما به جایی نرسیده، شاید با چاپ درخواست شما آقای آزادی یاد ما هم بیفتد، در ضمن «قمار» شما هم چاپ شد. فقط یادت باشد که اگر دوست داری در آینده نیز برخی خوانندگان (مثل خودت که سراغ آزادی را می‌گیری) سراغ تو را بگیرند، باید تلاش کنی روزبه‌روز قصه‌هایت قوی‌تر از قبل باشد.

*** بهروز مباشر بهروز**

حالت خوب است آقابهروز؟ نامه‌ات را خواندم؛ یا بهتر است بگویم «رنجنامه‌ات» را! اما چون نثرت (مثل قصه‌هایت) پر از تلمیح و اشاره و تعریف و... بود، نفهمیدم گناه من چه بوده؟ این دفعه کمی واضح‌تر بنویس تا گناهم را بدانم. در ضمن؛ اگر با من قهر هم هستی ایراد ندارد، چرا قصه برایمان نمی‌فرستی؟ حق نگهدار.

*** ساناز عبدالحسینی - اندیمشک**

از نامه پرمهر شما ممنونم، اما... نوشته بودید از چاپ قصه قبلی‌تان آنقدر خوشحال شدید که بلافاصله دست به قلم شدید.

از اینکه خوشحال شدید من هم خوشحالم، اما اینکه در طول چند روز توانسته‌اید چهار قصه بنویسید، این فقط یک معجزه است و بس! من که جای خود دارم، باور کن چخوف نیز چنین توانایی ندارد و...! مخصوصاً که در پایان نامه‌تان نیز نوشته‌اید: «از اینکه حتماً یکی از این قصه‌هایم را چاپ می‌کنید ممنونم..»

دختر خوب مگر قصه نوشتن مانند خیاطی یا نجاری است که یکنفر «سری‌دوزی» یا «سری‌کاری» کند؟ من بارها گفته‌ام که قصه اول هر نویسنده‌ای را با این نیت چاپ می‌کنم که تشویق شود و قصه‌های بعدی را بهتر بنویسد و نه «بیشتر» بنویسید؟! مخصوصاً شما که ذوق و استعداد هم داری، بهتر است برای هر قصه‌ات کلی فکر کنی و خلاقیت به خرج بدهی، و اگر نه قصه‌ای که در عرض ۱۰ دقیقه به ذهن بیاید و نیمساعته نوشته شود، مثل این ٤ قصه... ضعیف از آب درمی‌آید؛ منتظر قصه‌های قشنگترت هستم.

ضعف دلیل بر خیانت نیست اگر چه ممکن است نتایجش همان اندازه تباه کننده باشد

گزارش هفته

گزارشی از برج آزادی در دست تعمیر

هیس! بازسازی میدان آزادی سیاسی است؟

از: فاطمه اروجلو

عکس: محمد ذبیحیان

یکی از دست‌اندرکاران دفتر شهردار منطقه ۹ می‌گوید: تا قبل از دی ماه، شهردار منطقه نشست مطبوعاتی ندارد و در صورت تمایل به گفتگو باید حداقل ۱۰ نفر خبرنگار برای گفتگو حضور داشته باشند!

با وجود هماهنگی‌های انجام شده با دفتر مهندس اکبرنیا، مسوول پروژه بازسازی میدان آزادی، وی با حدود دو ساعت تاخیر برای گفتگو آماده شد.

برخی از دست‌اندرکاران اجرای پروژه بازسازی میدان آزادی اظهار داشتند، چون قضیه سیاسی است، اجازه گفتگو نداریم!

نمایی از طرح بازسازی میدان آزادی

حتماً شما هم وقتی از میدان آزادی رد می‌شدید، متوجه شده‌اید که این برج بزرگ را دیواری از پلاستیک و فلز پوشانده تا شاید جان تازه‌ای بگیرد و علاوه بر مصون ماندن از هجوم خلافکاران، به عنوان یک اثر ملی بازسازی شود و کوچک و بزرگ را به تماشای زیبایی خود بکشاند.

از عمر مفید برج آزادی تقریباً چهار دهه می‌گذرد و این روزها خبرهایی دال بر احتمال ویرانی یا بازسازی این برج بزرگ را می‌شنویم.

از سوی مجله مامور تهیه گزارشی از چند و چون این قضایا و صحت و سقم اخبار مربوط به برج آزادی شده‌ایم. با ما همراه شوید تا گام به گام به لانه زنبور نزدیک شویم.

***

اگر این روزها از کنار میدان آزادی گذر کرده باشید، تپه‌های خاک، تراکتورهای روشن، کارگران درحال کار و تجهیزات فنی برای اجرای پروژه بازسازی برج آزادی را مشاهده می‌کنید. وقتی قدم به درون مجموعه آزادی می‌گذارید، سنگفرش‌های برداشته شده، چمنهای زرد و بی‌روح، درختان کاجی که در زیر کوپه‌های خاک سر خم کرده‌اند و همچنین بطری‌های خالی نوشابه و آب معدنی را می‌بینید که دهها سوال را در ذهن متبلور می‌سازد و برای کند و کاو نحوه بازسازی میدان به سراغ مدیر پروژه می‌رویم.

طرح بازسازی میدان آزادی که از خرداد ماه امسال آغاز شده، دی ماه امسال به پایان می‌رسد.

مهندس اکبرنیا مدیر پروژه طرح بازسازی میدان آزادی با بیان این مطلب اضافه می‌کند: ما به هیچ عنوان کاری با برج نداریم و حیطه کاری ما، میدان آزادی و چهار جزیره اطراف آن است. ریشه درختان تزیینی و نفوذ آب به درون تالار، باعث آسیب‌های جدی به تالار شده است که به مرور زمان منجر به ریزش آن می‌شد.

پس از بررسی‌های لازم و با هماهنگی سازمان میراث فرهنگی، عایق‌بندی و خاکبرداری ساختمان آغاز شده است و پیش‌بینی می‌شود بعد از اجرای این طرح، ساختمان تالار به مدت ۵۰ تا ۶۰ سال آینده دچار مشکل نشود.

وی در زمینه حفظ و بقای برج آزادی می‌گوید: رسیدگی و ترمیم برج در حیطه وظایف شهرداری نیست، تنها کاری که ما برای حفظ و بقای برج آزادی در دستور کار خود داریم، عایق‌بندی سطح زیرین برج است که به دلیل قرار گرفتن در معرض آلودگی هوا به رنگ قهوه‌ای و سیاه درآمده است که این عایق نیز ضدآب بوده و دارای ضمانت پانزده ساله است. اینکه برخی افراد اظهار داشته‌اند که بازسازی میدان، باعث صدمه به برج آزادی می‌شود، تصورات غیرمستند و کارشناسی نشده است.

مهندس اکبرنیا می‌گوید: امکانات رفاهی مانند فروشگاه و سرویس بهداشتی به بیرون از مجموعه آزادی و در محوطه زیر تپه‌های اطراف منتقل می‌شود و درختان تزیینی را که باعث صدمه به ساختمانها می‌شوند به مکانی دیگر منتقل می‌کنیم.

مدیر پروژه بازسازی برج آزادی درخصوص نقش اقتصادی منطقه می‌گوید: به هیچ عنوان این منطقه کارکرد اقتصادی پیدا نمی‌کند و از حضور دستفروشان در آن جلوگیری می‌شود.

وی یادآور می‌شود: ما قصد داریم با کارهایی که انجام می‌دهیم، حضور اراذل و اوباش را کمرنگ کنیم. اما در این میان مسوول پروژه ساخت برج آزادی به طرح بازسازی معترض است. **مهندس ایرج حقیقی** مدیر پروژه ساخت برج آزادی در رسانه ها پیرامون این موضوع اظهارنظر کرده است: اسید شور کردن برج به آن آسیب رسانده و سنگ‌های آن را کدر کرده است. آنها کار بسیار اشتباهی کرده‌اند، با توجه به قطر و ضخامت سنگ‌ها، بیشتر از ده نوبت می‌توان آن را تیشه‌کاری کرد. این نوع سنگ درخشندگی دارد، اما اسید مواد بین سنگ‌ها را شسته و از بین برده است. این مرمت‌کاری درواقع خراب‌کاری و ندانم‌کاری بوده است. جلا و رنگ کاشی‌ها با سندبلاست از بین رفته و در مقابل یخبندان و سرمای هوا کاملاً آسیب‌پذیر شده است. اقداماتی که نام آن را مرمت گذاشته‌اند، هرگز نباید صورت می‌گرفت. من قبلاً به مسوولان بنیاد رودکی و شهردار منطقه ۹ گفته بودم که چگونه برج را مرمت کنند، اما به آن عمل نکردند!

سوءتعبیر شده است

مهندس اکبرنیا مدیر طرح بازسازی میدان آزادی در این زمینه می‌گوید: متاسفانه از صحبت‌های مهندس حقیقی سوءتعبیر شده است. نگرانی ایشان در مورد تخریب ساختمانهای مربوط به برج بود که پس از جلسات متعدد، این نگرانی برطرف شد و درحال حاضر مهندس حقیقی با مشاور ما در شهرداری در تماس است.

چهره آزادی بعد از جراحی

مهندس سرگلزهی شهردار منطقه ۹ درباره تغییراتی که بعد از بازسازی در این میدان ایجاد می‌شود، می‌گوید: پروژه ساماندهی و زیباسازی میدان آزادی، مراحل مختلف، متفاوت و متعددی را شامل می‌شود که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: تعبیه سیستم آبیاری مکانیزه، تعویض سنگفرش‌ها (همانند و متجانس با سنگفرش‌های به کار برده شده در میدان به هنگام ساخت برج و جزیره میدان آزادی) و آب‌نما، اجرای سیستم نورپردازی مناسب در میدان به منظور ایجاد سیمای بصری چشم‌نواز در دو موعد زمانی شب و روز، شناسایی و برطرف کردن آلاینده‌های زیست محیطی موثر بر منظره میدان، تعبیه مبلمان شهری مناسب در مکان‌های مورد نیاز، انجام مطالعات ترافیکی مورد لزوم توسط شرکت «مطالعات جامع حمل و نقل و ترافیک» و متعاقب آن تبدیل حلقه میانی به معبر ویژه عابرین پیاده، تقسیم حلقه بیرونی

میدان به دو سطح به منظور افزایش سرعت رفت و آمد خودروها و تسهیل آمد و شد عابران، ایجاد محیطی شاداب و باطراوت و درعین حال امن برای بازدیدکنندگان و تقسیم میدان آزادی به دو بخش پیاده‌رو و ماشین‌رو.

شهردار منطقه ۹ اضافه می‌کند: ما قصد داریم نمای میدان آزادی را برای حضور گردشگران داخلی و خارجی آماده کرده و مردم را تشویق به حضور در مجموعه آزادی کنیم.

مهندس شرافت ناصری معاون شهردار منطقه ۹ نیز می‌گوید: در جریان بازدید دکتر قالیباف، شهردار تهران از این مجموعه بر حفظ بنای برج آزادی تاکید شده است.

مشکلات و معضلات

معاون شهردار منطقه ۹ در مورد مشکلات و معضلات طرح بازسازی می‌گوید: یکی از مشکلات موجود که زیبایی بصری میدان را تحت‌الشعاع قرار داده، وجود دیوار بلند پایگاه یکم شکاری است که در محدوده جنوب غربی میدان و بزرگراه آیت‌الله سعیدی ساخته شده است. برای حل این معضل، جلسه‌های متعددی با فرماندهی پایگاه یکم شکاری برگزار شده و مکاتباتی نیز صورت پذیرفته که در آینده‌ای نزدیک، براساس توافق‌های اولیه، اقداماتی با هدف اصلاح و تغییر شکل دیوار به نحوی که به اصلاح دید میدان منجر شود، صورت پذیرد.

وی یادآور می‌شود: از دیگر معضلاتی که در این میدان بزرگ و خاطره‌انگیز به چشم می‌خورد، نبود پارکینگ مناسب برای توقف وسایل نقلیه بازدیدکنندگان، مراجعان، مسافران و... است. اگرچه این روزها با مشارکت بخش خصوصی، شاهد ساخت پارکینگ طبقاتی با گنجایش یکهزار خودرو در ابتدای بلوار استاد معین هستیم، اما کماکان این مشکل در میدان آزادی به چشم می‌خورد و به همین دلیل است که شهرداری منطقه ۹ تمام تلاش خود را برای حل این معضل به کار گرفته است.

پیمانکار برج ایفل

دکتر ملاصالحی، مدیرعامل سازمان زیباسازی شهر تهران نیز با اشاره به بازسازی میدان آزادی اظهار می‌کند: عملیات بازسازی این میدان تا ایام دهه فجر امسال به پایان می‌رسد، یکی از پیمانکاران مرمت این پروژه در پرونده کاری خود، سابقه مرمت و بازسازی برج ایفل فرانسه را دارد.

وی می‌گوید: هزینه بازسازی و نورپردازی میدان آزادی بین ۳ تا ۴ میلیارد تومان پیش‌بینی می‌شود. با نصب تابلوی روزشمار در این پروژه، شهروندان از نزدیک شاهد پیشرفت این پروژه خواهند بود.

به گفته دکتر ملاصالحی، نورپردازی میدان و برج آزادی به شکلی منحصر به فرد و به صورت دائمی نصب می‌شود تا در اعیاد و جشن‌های ملی با نورپردازی این میدان، شهر جلوه‌ای زیباتر به خود بگیرد.

■

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

زیرنظر: ف - گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: تون تاب که حمامی شود، به منصب رسیده است

این ضرب‌المثل کنایه از این مساله است که، ترقی و پیشرفت هر کس به فراخور حال و لیاقت اوست، اما داستان این مثل:

می‌گویند، روزی تون‌تابی در خواب دید که پادشاه شده است. خواب خود را برای کسی که خواب تعبیر می‌کرد، گفت. او فرد را مژده داد که به زودی به پست و مقام خواهد رسید. بعد از چندی که تون تاب استاد حمام شده بود، خوابگزار را دید و به او گفت:

-از تعبیری که برای خواب من کردی، هنوز اثری نشده!

خوابگزار در پاسخ او گفت:

-شأن و مقام برای تو همین است که از تون‌تابی به درجه استادی حمام رسیدی.

* [توضیح: تون‌تاب: در قدیم به کسانی که مواد قابل اشتعال -که بیشتر فضولات خشک شده چارپایان بوده -را داخل تنور می‌ریختند تا آب حمام گرم شود، در اصطلاح تون‌تاب می‌گفتند.]

از ترانه‌های گیلکی

مست بلبل نزن تو پا به دریا
نخور غصه برای مال دنیا
مال دنیا به دنیا ماندنیه
عزیز جان ز دنیا رفتنیه

برگردان:

بلبل مست برای مال دنیا به دریا پا نگذار /برای مال دنیا غصه نخور /مال دنیا در دنیا می‌ماند /این جان عزیز است که از دنیا رفتنی است.

***

الهی می آه ترا دامن بگیر
قلم بر کاغذت مرکب نگیر
عزیز کی بنابوسب فروشی
سب مثقال هینی خروار فروشی

برگردان:

الهی، آه من دامن تو را بگیرد /قلمی که با آن روی کاغذ می‌نویسی، خشک شود /نگارا چه کسی فروختن سیب را بنا گذاشت /سیب را مثقال بخری و خروار بفروشی.

فرستنده: رقیه نوری
از: سیاخالسر - کپورچال -بندرانزلی (گیلان)

از باورهای عامیانه مردم روستای جزه

اهالی روستای جزه بر این باورند که:

*اگر فردی دچار سکسکه شود، با نوشیدن هفت جرعه آب خنک سکسکه‌اش برطرف می‌شود.

*جارو کردن طفل، خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

*خارش کف دست، خبر از به دست آوردن پول می‌دهد.

*اگر گوش چپ کسی بخارد، گوشت قربانی خواهد خورد.

فرستنده: زهرا مترجمی
از: روستای جزه منطقه خفر - جهرم (فارس)

از ضرب‌المثل‌های مشهدی

***خدا مدنیست که ور کمر مروچه بنده زه.**

برگردان: خداوند می‌دانست که به کمر مورچه بندی زد.

***قومیم به قومیت سر به سر، جو بیار ارزن ببر.**

برگردان: قوم و خویشی‌ات به قوم و خویشی‌ام سربه‌سر، جو بیار و ارزن ببر.

[کنایه از کسانی که می‌خواهند از قوم و خویشی با کسی سوءاستفاده کنند.]

***هر که دستیش سیا بشه ورتر و خودش مکشه.**

برگردان: هر کس دستش سیاه باشد، به صورت خودش می‌کشد.

[کنایه از اینکه هر کس فکر بدی در مورد دیگران داشته باشد، ضرر و زیانش اول به خود او برمی‌گردد.]

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: حاجی‌آباد مشهد

از ترانه‌های رابری

الا مرغ سفید بال بسته
فلک تیری زده، بالم شکسته
رفیقون بال دارین، بال بگیرین
عزای بی‌کسی بر من مگیرین

***

پسینی قافله می‌ره به بندر
نمی‌دونم کجا می‌ندازه لنگر
به قربون دو زلف بور دلبر
خرابش می‌کنه گرمای بندر

فرستنده: محمود جعفری
از: خرمدشت - کوهبنان (کرمان)

از بازیهای محلی بچه‌های نمین

تپیک داواسی

زدن ضربه به حریف توسط پا «تپیک داواسی» نامیده می‌شد. بیشتر کودکان در قدیم با این بازی ساعتها سرگرم شده‌اند.

قواعد بازی به این صورت بود که افراد حاضر در محل به دو گروه تقسیم می‌شدند که این دو گروه هر کدام یک فرد قوی داشت. با شروع حمله، هر کس حریفی در مقابل خود داشت، دو حریف با زدن لگد به همدیگر، یک پا را ستون قرار داده و با پای دیگر به پای حریف می‌زدند. البته لگد زدن، فقط به پا بود و اگر به نقاط دیگر لگد زده می‌شد، فرد خاطی از بازی اخراج می‌شد. این حمله و گریز تا زمانی که بازیکنان حریف از میدان به در می‌رفتند، ادامه داشت. و برنده گروهی بود که تعداد نفرات کمتری را از دست می‌داد.

فرستنده: یحیی عسگری نمین - اردبیل

آدم ولخرج بیش از دیگران به پول احتیاج داره

●حجازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

بی‌تو

از هرچه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است
پیغام آشنا نفس روح‌پرور است
هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای؟
من در میان جمع و دلم جای دیگر است
شاهد که درمیان نبود، شمع گو بمیر
چون هست اگر، چراغ نباشد منور است
ابنای روزگار به صحرا روند و باغ
صحرا و باغ زنده‌دلان کوی دلبر است
جانا دلم چو عود بر آتش بسوختی
وین دم که می‌زنم ز غمت دود مجمر است
شبهای بی‌توام شب کورست در خیال
ور بی‌تو بامداد کنم روز محشر است
سعدی خیال بیهده بستی امید وصل
هجرت بکشت و وصل هنوز مصور است
زنهار از این امید درازت که در دل است
هیهات از این خیال محالت که در سر است

سعدی

نمونه شعر نو

پیوند

از قلب من که دشت بزرگی‌ست
– دشتی برای زیستن باغهای مهر –
غم با تمام تیرگی‌اش کوچ می‌کند
در نور پاک صبح
اندام من
ز خواب گران می‌شود تهی
در دستهای من
گویی توان گمشده‌ای یافت می‌شود
از قلب من که دشت بزرگی‌ست
– دشتی برای زیستن باغهای مهر –
اینک گیاه دوستی جاودانه‌ای
سر می‌کشد ز نور توان‌بخش آفتاب
آوند این گیاه پر از خون آشتی است
من این گیاه را
تا بارور شود
با نوگیاه دوستی دستهای تو
پیوند می‌زنم

فرخ تمیمی

آتشفشان زخم

با گریه گفته بود در آن شب، به من کسی
تا دل نسوخت، با تو نگوید سخن کسی
در عمق زخم جان من آتش گداختند
آتشفشان به یاد ندارد چو من کسی
دیری‌ست در خرابه دل، مرده است عشق
آخر نخواند مرثیه‌ای یک دهن کسی
یعقوب گر به پیرهنی داشت دلخوشی
از یوسفم نداد به من پیرهن کسی
پاییز بود و لاله در آغوش خاک سرد
حاجت نداشت هیچ به غسل و کفن کسی
در حفظ آبروی شما غرق بوده‌ام
فریادرس نداشتم از مرد و زن کسی
من مرگ را به چشم چشیدم در آن غروب
جز آفتاب داشت دل سوختن کسی؟

محمد عباسیه کهن

دو رباعی از منصور علیزاده – امیدیه

شهر

نه، چنگ نزد به دل فراوان این شهر
باید بروم از این خیابان، این شهر
ای کاش که ارزش مرا می‌فهمید
چون لنگه کفش در بیابان، این شهر

این شهر

این شهر عجیب بین ما سد شده است
با شعر و ردیف و قافیه بد شده است
این شهر، قطاری است که بی‌شک ریلش
از چشم تمام شاعران رد شده است

ابهام قفلها

نه خورشید به سیاهی عادت می‌کند
نه من
به تاریکی فال این فنجان
نه خورشید به سیاهی عادت می‌کند
نه من
به رنگهای رفته این اتاق
درها و قفلهای بسته مرا زنده می‌کند
این که فردا می‌آیی
نه آنکه دیروز آمده‌ای
این که نیستی
نه آن بوسه‌های بنفش
درها و قفلهای بسته مرا زنده می‌کند
جنگلی در مه
نه درختان ظهر تابستان
ابهام مرگ
نه یک تولد روشن
درها و قفلهای بسته تو را...
شعری که خوانده‌ای نه
سطرهای مانده تو را زنده می‌کند
گوش کن:
...

گروس عبدالملکیان

ای مهربان

می‌پرسی از من کیستی؟ ای مهربان ای یار
دیوانه‌ای دلتنگ، از جان و جهان بیزار
مثل خطوط مبهمی بر صفحه هستی
مثل چراغی در محاق این شب بیدار
آیینه در آیینه دلگیر و ملال‌انگیز
سردرگمی در کوچه‌های خسته تکرار
دلتنگ دنبال جنونی تازه می گردم
با خاطرات کهنه خود در شب بازار
من ماندم و در آسمان کور دورادور
پرواز سردرگم، تماشایی است این انگار
من ماندم و بی‌حاصلی‌هایم که می‌بینی
من ماندم و دست و دلی از خستگی سرشار
بر روی رف دنبال عکسی خسته می گردم
تا پر شوم از لذت لبخندهای تار
تا با خبر گردی تو از درد روان سوزم
بر چهره من این خطوط گیج را بشمار

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

دو شعر از حسن فرازمند - ورامین

کلید

دوستان، لطف کنید
پیکرم را ببرید
حومه خانه مادر
تا کلیدی که بجا مانده ته زنبیل‌اش، بردارم
بعد تشییع کنید
ببرید م به بهشت

رگ

پرستار
به دنبال رگ بود و من
به دنبال رگبار یک گریه بی‌امان
پرستار رفت
نگاه من از پنجره
گره خورد بر ابرهایی که در آسمان
پراکنده بودند و ویران

پیرمرد کور

قرمز!، چراغ راهنما، پیرمرد کور
لرزان، ضعیف، روی عصا پیرمرد کور
خلوت، سکوت، جمعه، خیابان، هوای گرم
زنبیل، نان، خرید، دوا، پیرمرد کور
ماشین، شراب، مرد جوان، پارتی، موزیک
سرعت، عبور، نقض، خطا، پیرمرد کور
ترمز...! شدید، ظهر، تصادف! صدای آه
خون! ضربه، قلب، جمجمه، پا پیرمرد کور
راننده، گاز، دنده، خشن، بی‌محل، گریز
عابر: آهای! مست! کجا؟!... پیرمرد کور؟!

***

انسان، شرف، معاد، عدالت، حساب، حشر!
دوزخ، عذاب، کفر، خدا، پیرمرد کور!
... یک نعش، گنگ، کنج خیابان، مچاله، سرد
تنها، کنار جوی، رها، پیرمرد کور!

محمود طیب - بهبهان

جوانه های ادبی

یاسر زیدونی - امیدیه

کاش اشعار کلاسیک خود را نیز ارسال می‌کردید. شعر «مرد بارانی» از استعداد و ذوق وافر شما سخن می گوید. اگر به وزن کم محلی نکنید و به معنا اهمیت بیشتری بدهید، اشعار خوبی خواهید سرود:

باران می‌لغزید
روی گونه‌های تر پنجره‌ها
نور هم میان
شیارهای تاریک آجرها
فصل بودن یا نبودن خود را
سایه می‌زد

مرجان حاجیان - اصفهان

به نظر نمی‌رسد که شعر موردنظر شما سروده سهراب سپهری باشد، چون از جنس زبان و حرفهای او نیست. شعر «سهم» به امید دریافت آثار بهترتان در همین بخش چاپ شده است.

محمدحسن حیدریان - ایوان‌غرب

اگر وسیع‌تر و ظریف‌تر به شعر نگاه کنید، رباعیات شما قوام خواهد یافت و اوج خواهد گرفت. فعلاً در سطح مانده‌اید:

یکباره تمام سینه‌ام لرزاندی
آرامش قلب کوچکم تاراندی
آن روز که تک زنگ زدی یکباره
در جیب چپم موبایل را جنباندی

هنگامه شجاعی - کرج

حبیب با کلماتی چون جیب و نصیب قافیه می‌شود.

شهناز کرم‌زاده - مسجدسلیمان

در دو بیت از شش بیت غزل «کوله‌بار» اشکال قافیه‌ای وجود دارد.

آمد اما درد خود با کس نگفت
راز بیداران شب با کس نگفت
قفل لب بشکسته همرازش شوم
با غمش بنشسته هم‌نایش شوم

با این حال با حذف این دو بیت آن را در همین بخش چاپ کرده‌ام.

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

مجتبی بیگی، شهرری - فریده آرمان، امیدیه - گلایه غضنفریان، تهران - سروش صاحبی، کرج - هلیا رئوفی، شیراز - کریم سجادی، لاهیجان.

سهم

گفته بودم
که فقط سهم من باش و دلتنگی‌ام
اما شاید
دلتنگ‌تر از من
سهم تو باشد
و من دوباره دچار غربتم
با چمدانی پر از شکست

مرجان حاجیان - اصفهان

کوله‌بار

آمد اما کوله‌بارش بسته ماند
حرفهای کهنه‌اش سربسته ماند
آمد اما بغض غم در سینه داشت
از جفای روزگاران کینه داشت
کاش می‌شد چشم در چشمش نهم
راز پنهان گشته را برهم زنم
بال جان بگشوده پروازش دهم
لحظه‌های رفته را بازش دهم

شهناز کرم‌زاده - مسجدسلیمان

کوچ

از این شهر
کوچ می‌کنم
و به روستایی می‌روم
که بوی تو را دارد
و آفتابش
رنگ ابرهای سیاه را ندیده است

حمیده ربیعی - جهرم

پول، علاج گرسنگی را می کند ولی درمان اندوه نیست
● برنارد شاو

حمید شیرزادگان: **حذف ایران، اشک در چشمانم نشاند**

زندگی و فوتبال پاطلایی

گفت و گو: داوود غرانوش

مقدمه:

شاپور تهران، محله‌ای است که ورزشکاران نامداری را تحویل ورزش کشورمان داده است. حاج جعفر والیبالیست ملی‌پوش سالهای دور از آن جمله است. اما میهمان امروز ما، کس دیگری است. کسی که نامش زمانی بر تارک فوتبال ملی و باشگاهی ما با عنوان «حمید شیری» می درخشید.

حمید شیرزادگان سالهای بسیاری را برای فوتبال ایران زحمت کشید و گل های فراوانی را در برابر حریفان خارجی به ثمر رساند. به همین خاطر هم آن سالها به او لقب «پاطلایی» داده بودند. آنچه درپی می خوانید، حرفها و نظرات این قهرمان کم‌نظیر فوتبال کشورمان است.

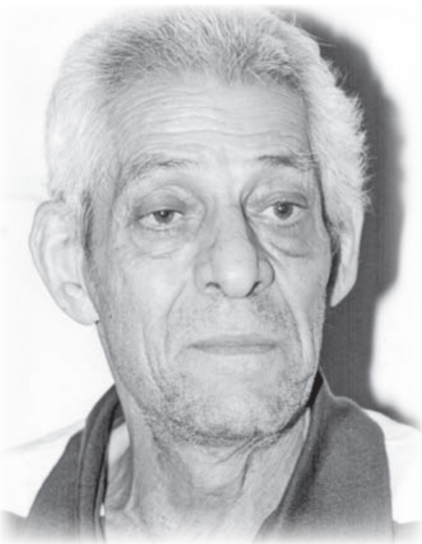

○ نسل‌های گذشته تو را به خوبی به یاد دارند، برای نسل جوان خودت را معرفی کن.

○○ حمید شیرزادگان هستم. متولد سال ۱۳۲۰ محله شاپور تهران. دوران کودکی پرشر و شوری داشتم، در محله ما – خصوصاً در زمین‌های خاکی و کوچه‌ها – فوتبال با توپ‌های چهل تکه – که پایمان را آزار می‌داد – شده بود کار ما. البته یک ملی‌پوش والیبال به نام حاج جعفر در محله ما زندگی می‌کرد که شده بود «فرد» مورد علاقه ما. احد برنجی دوومیدانی کار قدیمی کشورمان هم بچه محله ما بود و...

○ الان وضع بیماری‌ات چگونه است؟

با چند عمل جراحی که در تهران و در چند بیمارستان روی من انجام شد، الحمدالله بهتر شده بودم. از وقتی که معده‌ام توسط دکتر فلاح و آقای دکتر ملایری عمل جراحی شد، حالم هر روز بهتر می‌شود. از وقتی شیمی درمانی می‌کنم، روند بهبودم بهتر شده است. چندی قبل هرچه می‌خوردم معده‌ام ورم می‌کرد تا اینکه خوردن برنج را قطع کردم و حالا که مکمل غذایی «گی‌نا» مصرف می‌کنم، بدنم روبراه شده است. در انگلستان می گفتند تجویز دکترهای ایرانی خوب است.

من وقتی در بیمارستان بستری بودم، مردم ورزشدوست و طرفدار فوتبال بسیار به من محبت داشتند. بسیاری از آنان با مراجعه به بیمارستان یا با تماس تلفنی، جویای احوال من بودند. من مدیون دعاها و محبت‌های مردم هستم. آقایان کاشانی و خردبین از بازیکنان باسابقه پرسپولیس در بیمارستان به دیدن من آمدند و گفتند، باشگاه پرسپولیس مبلغ دو تا پنج میلیون تومان برای معالجه تو کمک خواهد کرد، همچنین نامه‌ای درباره وضع من به رئیس جمهوری نوشته شد. طی دوران بیماری‌ام آقایان یاورزاده، بهزادی، علی پروین، حمید جاسمیان، جعفر کاشانی، فرامرز ظلی و... دور و بر من بودند و کمک حال من که از همه آنها قدردانی می کنم.

○ مربیان اولیه‌ات چه کسانی بودند؟

○○ آقایان مهندس پزشکی، دوروودیان، اکرامی و حسن فاخری فوتبال ابتدایی را به ما یاد می‌دادند. فوتبالیست اگر می‌خواهد بهترین باشد، باید سخت تمرین کند. آنچنان که من و پرویز قلیچ‌خانی انجام می‌دادیم. مثلاً من حدود شش ماه برای سر زدن به توپ در خیابان تمرین می‌کردم و به این طرف و آن طرف سر می‌زدم! طوری که حتی چند بار سرم شکست.

○ بیشتر در کدام زمین‌های محلی بازی می کردی؟

○○ من عاشق بازی محلی بودم. یکی از بهترین لحظه‌های عمر من، مسابقه با تیم‌های محلی بود که بازیکنان معروف داشت. شکست دادن تیم چهارصد دستگاه واقعاً در آن روزها خیلی مهم بود. چون بازیکنان معروفی چون برادران حبیبی، اصغر شرفی، فریبرز اسماعیلی و ابری در آن بازی می کردند. طی دو مسابقه که با این تیم معروف داشتیم، ۱۲ گل به آنها زدیم، و آنها نیز در محله ما ۱۲ گل درون دروازه تیم ما کاشتند! ما وقتی در سنگلج بازی می کردیم، بسیاری از مسوولان و حدود پنج هزار نفر تماشاگر جمع می‌شد. رختکن ما دیوار یا درخت بود و غذایمان آبدوغ خیار. یکی از کسانی که به فوتبال محلات با پول و ماشین خود کمک شایانی می کرد، آقای سیدفرهاد بشارت بود.

○ آیا مشکل مالی هم برای خرید وسایل ورزشی داشتی؟

○○ بله. من بسیار مشکل داشتم، چون پدرم مخالف ورزش کردن من بود، او هیچوقت برای من لباس ورزش نخرید. من فوتبال را سال ٤٣ رها کردم تا درس بخوانم. آن زمان به ملی پوشان یک جفت کفش خوشبخت می دادند با یک دست لباس! و می گفتند بروید بازی کنید. کسی به ما نمی‌رسید. الان برای هر بازی تیم ملی و باشگاهی، چند دست کفش و لباس به بازیکنان می‌دهند.

○ راستی چگونه شد که فوتبالیست شدی؟

○○ ورزش مورد علاقه من به واسطه وجود مرحوم حاج جعفر، والیبال بود. اما یک اتفاق باعث شد تا به سوی فوتبال کشیده شوم. البته اگر فوتبالیست نمی‌شدم، حتماً والیبالیست تیم ملی می‌شدم. روزی مرحوم دکتر اکرامی موسس باشگاه شاهین – که دوست پدرم بود – بازی من را در والیبال دید و خوشش آمد و به پدرم گفت، حمید به درد فوتبال هم می‌خورد، او را بفرست در تیم شاهین تمرین کند. آن زمان من در دبیرستان رازی تحصیل می‌کردم. بنابراین عضو باشگاه شاهین شدم. یادم می‌آید، سال ۱۳۳۵ بود که عضو شاهین شدم و در کنار، نام‌آورانی چون بهزادی، جاسمیان، برمکی، کاشانی، برومند، شاهرخی، برادران وطن‌خواه، دهداری، کاظم رحیمی و... فوتبال را آغاز کردم و این همکاری تا ۱۲ سال بعد نیز ادامه داشت و گاه می‌شد که تمرینات من در روز به ۱۰ ساعت هم می‌رسید.

○ چه زمانی به عضویت تیم ملی درآمدی؟

○○ یادم می‌آید، در یک دوره مسابقه چهارجانبه با حضور تیم‌های کیان، شاهین، تهران جوان و تاج (استقلال) شرکت کردم که در این بازی‌ها به عنوان بهترین بازیکن انتخاب شدم. پس از همین بازی‌ها، توسط حسین فکری برای عضویت در تیم ملی انتخاب شدم سپس در مسابقات مقدماتی المپیک ١٩٦٤ توکیو حضور یافتیم که من هفت گل درون دروازه تیم‌های حریف جای دادم.

○ گویا در آن سال مرد سال فوتبال آسیا هم شدی؟

○○ بله. در آن سال کاملاً آماده بودم. ضمناً با هر پاس همبازی‌هایم توپ را درون دروازه تیم‌های حریف جای می‌دادم که کارشناسان را مجبور کردم، مرا به عنوان «مرد سال» انتخاب کنند. آن سال، سالی بود که مرا محروم کردند!

○ بعد از محرومیت چه کردی؟

○○ خیلی زود بار سفر بستم و به علت تالمات روحی شدید و برای تحصیل راهی آمریکا شدم. این سفر حدود ۱/۵ سال طول کشید و من در آنجا موفق شدم فوق‌دیپلم خودم را از کالج بگیرم. این سفر در سالهای ٤٣و ٤٤ رخ داد و بعد از آن به ایران بازگشتم و در شرکت نفت استخدام شدم.

○ محرومیت شما چه زمانی لغو شد؟

○○ با پادرمیانی دکتر امیر مسعود برومند مربی آن دوران تیم شاهین و مرحوم پرویز دهداری، سرانجام محرومیت چهار ماهه ما پایان یافت و بعد از آن با عضویت در تیم ملی به بازی‌های آسیایی ١٩٦٦ بانکوک اعزام شدیم که در آنجا در بازی فینال یک بر صفر مغلوب تیم برمه (میانمار فعلی) شدیم و به مقام دوم رسیدیم. دکتر برومند حق بزرگی بر گردن فوتبال ایران و تیم شاهین دارد،. او مردی با اخلاق بود.

○ چند سال بعد دوباره به آمریکا رفتی؟

○○ سال ١٣٤٧ باز هم برای ادامه تحصیل راهی آمریکا شدم. این بار همراه دبیر سیاقی، رضا جلالی و کامبیز مدنی عضو تیم کیکرز آمریکا شدیم و با این تیم قهرمان لیگ آمریکا شدیم. من نیز به عضویت تیم ملی آمریکا درآمدم و در مسابقات مکزیک بهترین گلزن شدم. در آن ایام با زدن ٤٠ گل بهترین گلزن فوتبال لیگ باشگاههای آمریکا هم شدم.

چند سالی نیز همزمان با حضور آقایان حشمت

بازیکنان تیم ملی فوتبال پیشکسوتان در عکس عبارتند از: حسین فرزامی، همایون بهزادی، حمید شیرزادگان، دکتر محمد زادمهر، منصور رشیدی، بیوک وطن‌خواه، حسین کلانی، پرویز میرزاحسن، بهتاش فریبا، رضا رجبی، رحیم یوسفی، کاظم سیدعلیخانی، هادی نراقی، رضا عابدیان و حبیب زرین‌نام

مهاجرانی و جعفر کاشانی در امارات متحده عربی به این کشور رفتم و مربی یکی از تیم های امارات شدم.

○ چه سالی به ایران بازگشتی؟

○○ بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، بلافاصله به ایران بازگشتم و سراغ کار قبلی خود در شرکت نفت رفتم، اما ورزش در این شرکت جایی نداشت و من را تحقیر کردند، هر چند مرحوم دهداری هم مدتی مسوول ورزش شرکت نفت بود، اما چنان برخورد بدی با من شد که بدون مقدمه بار سفر بستم و به آمریکا بازگشتم تا سال ۱۳۷۰ در آمریکا، انگلیس و ترکیه بودم. دکترای اقتصادم را گرفتم و دو دوره کلاس مربیگری بین‌المللی فوتبال را نیز در انگلیس و برزیل طی کرده و مدرک گرفتم.

○ نخستین مسافرت شما با تیم ملی فوتبال ایران به کدام کشور بود؟

○○ به هندوستان. سال ۱۳۳۸ بود و بازیهای مقدماتی دومین جام ملت‌های آسیا.

○ جریان محرومیت شاهینی ها چه بود؟

○○ موضوع چندان مهمی نبود. قرار بود تیم برای بازی دوستانه و تدارکاتی به شوروی برود، همه چیز خوب پیش می‌رفت که ناگهان حسین مبشر رئیس فدراسیون فوتبال به اطلاع مسوولان باشگاه‌ها رساند که این بار همراه تیم ملی آقای محب از باشگاه دارایی برود و سال‌های بعد شما بروید، اما دکتر اکرامی که قدرتمند بود گفت، از تیم شاهین شش بازیکن برای تیم ملی انتخاب شده و باید از باشگاه ما یک نفر با تیم ملی همراه شود که آن یک نفر نیز آقای علامیر است. دکتر اکرامی می خواست قدرتش را نشان دهد، وقتی فدراسیونی ها قبول نکردند، او هم به ما شش نفر (بنده، مهراب شاهرخی، وطن‌خواه، حمید جاسمیان، همایون بهزادی و حمید برمکی) دستور داد که شما نباید همراه تیم به شوروی بروید، بنابراین اجازه نداد که ما همراه مسوولان و سایر ملی پوشان با قطار به شوروی برویم. بعداً به آنها گفتم حالا که فدراسیون مرا محروم کرده پس می‌خواهم برای ادامه تحصیل به آمریکا بروم به من کمک کنید. «مبشر» نیز کار مرا درست کرد. آنها وقت رفتن برای بازیهای توکیو ۱۹٦٤، مرا هم با خود تا توکیو بردند و از آنجا نیز خودم عازم آمریکا شدم. در این راه حسین مبشر رئیس فدراسیون به من بسیار کمک کرد.

○ تیم ملی فوتبال ایران بدون شما شش نفر که محروم شده بودید، در بازیهای المپیک توکیوی ژاپن چه نتایجی داشت؟

○○ تیم ملی فوتبال ایران با هشت بازیکن جدید و بدون ما شش نفر، پا به درون زمین‌های فوتبال ورزشگاه کومازاوا گذاشت و طی سه بازی از تیم‌های آلمان شرقی چهار بر صفر و رومانی یک بر صفر شکست خورد و با تیم ملی مکزیک نیز ۱–۱ مساوی کرد. تنها گل ایران را در این بازیها مرحوم کرم نیرلو از روی نقطه پنالتی وارد دروازه مکزیک کرد.

○ الگوی فوتبالی شما در آن زمان‌ها چه کسی بود؟

○○ دکتر مسعود برومند از نظر اخلاقی الگوی من بود. او نه در ایران بلکه در سطح جهان نیز یک انسان باشخصیت و نمونه است. از خارجی‌ها نیز ژوست فونتن بهترین بازیکن فرانسه را در جام جهانی ۵۸ الگوی بازی خود قرار داده‌ام.

○ الان چند ساله هستی؟

○○ ٦٧ ساله. دیگر نمی‌توانم فوتبال بازی کنم. البته چهار سال قبل در مسابقات پیشکسوتان بازی می کردم و حتی عضو تیم ملی پیشکسوتان هم شدم.

○ اگر مسوولان ورزش بخواهند شما رئیس فدراسیون شوید، قبول می‌کنید؟

○○ نه! برای چه باید قبول کنم؟ وقتی هیچ چیز سر جایش نیست، چرا خود را معطل این پست کنم. آن زمان که جوان بودیم، ما را برای کار در فدراسیون به خاطر رفیق‌بازی و فامیلِ بازی دعوت نکردند، می‌خواهی حالا دعوت کنند! اصلاً نمی‌شود با این آقایان که هر روز عوض می‌شوند، کار کرد.

○ درد فوتبال ما چیست و چگونه می‌توان آن را درمان کرد؟

○○ درد فوتبال ما، دخالت اطرافیان در امور کارهای فنی است. خصوصاً از سوی تربیت بدنی این دخالت‌ها رخ می‌دهد، کسانی که در تربیت بدنی، مسوول انتخاب روِسای فوتبال هستند، باید با فدراسیون هماهنگ باشند کهَ نیستند. الان اگر رئیس سازمان هرچه بگوید، هاشمی می گوید درست است، حتی اگر آن حرف نادرست باشد. یک آدم فوتبالی باید رئیس فدراسیون فوتبال باشد نه هر کسی. فرد منتخب باید با زیر و بم فوتبال آشنا باشد. باید افراد تحصیلکرده، جوان، منظم و متخصص در رده‌های بالای فوتبال و خصوصاً لیگ برتر کشور به کار گرفت نه اینکه فامیل بازی باشد! هم‌اکنون در فدراسیون فوتبال کسانی دست‌اندرکار هستند که برخی از آنها یک عکس با لباس ورزشی ندارند، اما در آنجا همه‌کاره‌اند.

○ توصیه شما برای گسترش فوتبال و اداره آن چیست؟

○○ یک روزی مرحوم دهداری آمد در فوتبال کشور رنسانس ایجاد کند، یعنی جوانگرایی کند، عده‌ای جلوی او را گرفتند. به او بی حرمتی کردند. ظلمی که به دهداری توسط آن بازیکنان و آن عامل سنگ‌زن و برف و یخ‌زن شد، هیچگاه از خاطر ما نمی‌رود. دهداری خانه‌نشین شد و رنسانس او ناکام ماند. الان فوتبال ما مثل فوتبال مالدیو شده است. اگر زمانی مالدیو را با ۱۹–۱٦ گل شکست می‌دادیم، حالا اختلاف دو تیم فقط دو گل است. برخی نمی‌خواهند کار دست کاردان باشد.

برای دیدارهای تدارکاتی باید به تیم‌های بحرین، امارات و... التماس بکنیم!

○ فنی ترین بازیکنان زمان شما، چه کسانی بودند؟

○○ از دید من، فنی‌ترین بازیکنان سالهای ۳۵ تا ۵۰ جلال طالبی، همایون بهزادی، جعفر کاشانی، پرویز قلیچ‌خانی، پرویز دهداری و... بودند. تاریخ فوتبال ایران روی دست این افراد، دیگر نخواهد دید.

○ نظر شما در مورد بازیهای ایران در جام ملت‌های آسیا و حذف این تیم چیست؟

○○ کادر فنی فوتبال ما به اتفاق مسوولان فدراسیون نتوانستند با آن خرد جمعی، یک تیم کامل، یکپارچه و قوی را روانه مالزی کنند. بازیکن بزرگ در تیم ما بسیار بود، اما بازیهای بزرگی انجام ندادیم. در پایان بازی عراق با عربستان – که عراق قهرمان شد – به خاطر حذف ایران، اشک بر چشمانم جاری شد. ما باید قهرمان می‌شدیم، نه

بقیه در صفحه ۴۷

حمید شیرزادگان همراه با تیم‌های پویا و بسیج روح‌الله در بازی‌های فوتبال مدارس تهران. آقایان دکتر بلندیان، ملایری و فلاح از پزشکان معالج حمید شیرزادگان از بیمارستان‌های تهران کلینیک، ایرانشهر و آپادانا در عکس دیده می‌شوند.

مردان بزرگ، خود سخت می‌گیرند و مردان کوچک بر دیگران

● کنفسیوس

امیر پرندک

مرمت قلعه شاهدژ

مرمت قلعه تاریخی شاهدژ نهبندان با ۲۵۰ میلیون ریال آغاز شده و تا پایان امسال ادامه می‌یابد.

این قلعه در پنج کیلومتری شرق نهبندان بر فراز کوه شاهدژ قرار دارد و قدمت آن به دوره اسماعیلیان می‌رسد.

قلعه شاهدژ دو نوع معماری از جمله بناهای اشرافی و عادی دارد و شاه‌نشین، آب انبارها و راه‌پله‌های مارپیچ، بازار محلی و سربازخانه از جمله قسمت‌های آن است.

قلعه تاریخی شاهدژ در فهرست آثار ملی نیز به ثبت رسیده است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

مرکز فنی و حرفه‌ای کوهبنان راه‌اندازی می‌شود

مهندس معین باقری سرپرست مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای شهرستان کوهبنان کرمان در گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی در کوهبنان گفت: در سال ۱۳۸۴ با سفر مقام معظم رهبری به استان کرمان و ضرورت احداث مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای در شهرستان کوهبنان، اعتبار ساخت این مرکز عظیم به دستور مقام معظم رهبری، تصویب و عملیات احداث آن از سال ۱۳۸۵ آغاز شد.

ساختمان مرکز مذکور با زیربنای ۳۵۰۰ مترمربع در زمینی به مساحت سه هکتار درحال احداث است.

ایرانشهر با مشکلاتش

شهرستان ایرانشهر از توابع سیستان‌وبلوچستان، مشکلات بسیاری دارد، خوب است مسوولان به این مشکلات رسیدگی کنند:

● از آغاز طرح سهمیه‌بندی بنزین، کرایه خودروهای سواری و تاکسی به شکل فوق‌العاده‌ای افزایش یافته است.

● معتادان این شهر، برای ترک اعتیاد، نیاز به مکانی برای بستری شدن دارند. آنها پس از بهبود، نیازمند مراقبت هستند. متأسفانه برای معتادان این منطقه، چنین امکانی وجود ندارد.

● همچنین بارها گفته شده است، خیابان الزهرای ایرانشهر بن بست است، این خیابان باید از بن‌بست خارج شود. خوب است شهرداری توجه کند.

منصور مظفری

خانه بهداشت نمونه

بدون شک، خانه بهداشت دهستان خرمدشت از توابع شهرستان کوهبنان کرمان یک خانه بهداشت فعال و نمونه است، چرا که این خانه بهداشت، فعالیت‌های بهداشتی زیادی در سطح این دهستان انجام داده که موجب رضایت و خشنودی عموم مردم شده است.

از فعالیت‌های این خانه بهداشت به عنوان نمونه، می‌توان به آموزش مردم در زمینه بهداشت، انجام امور مربوط به تنظیم خانواده و کنترل جمعیت، تشکیل پرونده خانوار برای هر خانوار روستایی، سرکشی به اماکن عمومی در زمینه بهداشت محیط، نظارت بر شبکه آب آشامیدنی و نحوه کلرزنی آب، سرکشی به مدارس و معاینه دانش‌آموزان و انجام اقدامات سازنده برای جلوگیری از شیوع انواع بیماریها در سطح دهستان اشاره کرد.

امید است همواره شاهد این گونه اقدامات خیرخواهانه و خداپسندانه در سطح شهرها و روستاهای میهن عزیزمان باشیم.

اعتراض مسافران قرچک ورامین به کرایه‌ها

بسیاری از ساکنان قرچک ورامین را افرادی کم‌بضاعت و عمدتاً کارگران زحمتکش تشکیل می‌دهند! کارگران ساکن قرچک که در تهران کار می‌کنند، شبها به هنگام بازگشت، به علت فعال نبودن اتوبوس‌های شرکت واحد، مجبورند که از سواریهای مسافربر در ایستگاه مترو جوانمرد قصاب استفاده کنند که این نوع سواریها هم فرصت را مغتنم شمرده و از هر مسافر ۷۰۰ و بعضاً ۱۰۰۰ تومان کرایه تا قرچک دریافت می‌کنند.

از مسوولان شرکت واحد تقاضا داریم، در محور جوانمرد قصاب - قرچک و بالعکس، اتوبوس شبانه راه‌اندازی و از اجحاف به مسافران جلوگیری کنند. ضمناً مسوولان ذی‌ربط به تخلف سواری‌های مسافربر نیز رسیدگی کنند.

حمید قندالی - قرچک ورامین

مشکل عرصه زمین‌های رامهرمز را حل کنید

مردم رامهرمز برای تبدیل عرصه زمین خود، باید مبالغی به مالکان قبل از انقلاب، پرداخت کنند تا آنان در ثبت اسناد نسبت به امضاء سند زمین اقدام نمایند.

با توجه به قانون مجلس برای رفع عرصه زمین‌های اکثر شهرهای ایران، متاسفانه مشکل عرصه زمین مسکونی مردم رامهرمز، هنوز حل نشده است و این امر باعث به‌وجود آمدن مشکلات زیادی برای شهروندان رامهرمزی شده است، چه‌بسا مردم رامهرمز برای امضاء عرصه زمین‌های خود، باید چند سال منتظر بمانند تا مالکان از خارج از کشور برگردند و با گرفتن پول زیادی از مردم اراضی مردم را امضاء کنند!

شهروندان رامهرمزی با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات خواستار رفع مشکل خود از طریق قوه قضاییه و مجلس شورای اسلامی شدند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بارندگی نقده را به هم می‌ریزد

خیابانها و معابر شهر نقده، هنگام بارندگی پر از آب، آشغال و زباله می‌شود.

این مساله مردم شهر و رانندگان خودروها را آزار می‌دهد. در این مواقع، شهرداری نقده چه می‌کند؟ پول‌هایی که شهرداری به دست می‌آورد، صرف چه چیزهایی می‌شود؟

مردم از مسوولان انتظار دارند جدول‌ها، جوی‌ها و کانال‌های فاضلاب شهر نقده را استاندارد کنند و به اوضاع شهر بیشتر برسند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گلیداغ، نیازمند سوخت و کار

دهستان گلیداغ با جمعیتی بالای ۲۱۰۰۰ هزار نفر در شرق شهرستان کلاله استان گلستان واقع شده است. این دهستان با توجه به جمعیت بالای آن و تولیدات کشاورزی زیاد که شامل گندم و کلزا و آفتابگردان و غیره است، فاقد امکانات درخور مردم منطقه است.

موقعیت منطقه کوهستانی است و در زمستان هوای آن سرد است و کمبود منابع سوختی، مشکلات زیادی را برای مردم ایجاد کرده است. کپسولهای گاز و نفت با قیمت بالا و با شرایط سخت به دست مردم می‌رسد. همین مساله باعث روی آوردن مردم به جنگل و تخریب آن شده است. از مسوولان امر تقاضا داریم نسبت به تامین گاز و لوله‌کشی آن سرعت عمل به خرج دهند تا در حفظ جنگل قدمی برداشته شود! جمعیت بالای جوان دهستان، بیکاری را در این منطقه تشدید کرده است، به‌طوری که بالای ۷۰ درصد جوانان منطقه به شهرهای بزرگ مثل تهران و یا به کشور ترکیه رهسپار می‌شوند. از مسوولان امر خواهان ایجاد کارخانه‌های متناسب با تولیدات منطقه، مثل کارخانه‌های روغن‌کشی و غیره هستیم.

این دهستان با جمعیت جوان خود، فاقد سالن ورزشی است، از رئیس جمهور محترم تقاضا داریم نظری به این منطقه محروم نیز بکنند.

محمد صدیق قاری

زندگی و فوتبال...

بقیه از صفحه ۴۵

عراقی‌ها. چرا باید یک مربی ناگهان دست به تعویض سه نفر بزند که تیم از هم بپاشد؟ سیستم تیم ملی ما در مالزی مشخص نبود. آقا تیم بزرگ، مربی بزرگ می‌خواهد. ما بازیکنانی می‌خواهیم که خلاقیت داشته باشند. فوتبال کشور ما ۲۰ سال عقب افتاده است! توقع ما از تیم ملی اینست که ۱۱ بازیکن جنگنده و آماده بیایند به میدان حریف و برای ۷۰ میلیون نفر ایرانی بجنگند. چرا از لیگ برتر کشور فقط یک بازیکن به نام جلال حسینی باید در تیم ملی درخشش داشته باشد؟ پس بقیه کجا بودند؟

دو خاطره از حمید شیرزادگان

خاطره اولم مربوط می‌شود به آقای صفایی فراهانی، بله. همین آقای صفایی فراهانی که در حال حاضر رئیس کمیته انتقالی فدراسیون فوتبال ایران است و همه کاره، اما... روزی آقای صفایی با توصیه دوستان، مرا خواست. گمان کردم حالا که او رئیس فدراسیون فوتبال ایران شده است، پی برده که ما حقمان در این فوتبال ضایع شده، بدون فوت وقت به دفتر ایشان رفتم و ضمن سلام و علیک و حرف‌های بسیار، اعلام کردم که آماده هر نوع همکاری در زمینه فوتبال با ایشان هستم. اما جالب اینکه او سوال‌های زیادی راجع به فوتبال ایران، بازیکنان، مربیان، باشگاه‌ها از من کرد و... گویا ایشان مرا خواسته بود تا تخلیه اطلاعاتی کند و فوتبال را از زبان من بفهمد!

روزی هم به اتفاق کاظم رحیمی – که از دوستان مرحوم حاج سید احمد خمینی بود – به فدراسیون فوتبال رفتیم و برای همکاری اعلام آمادگی کردیم. داریوش خان مصطفوی – که آن زمان بر مصدر کار بود – با روی خوش با ما برخورد کرد و گفت، شما – حمید شیرزادگان – سرپرست تیم نوجوانان ایران و حمید جاسمیان نیز سرپرست نونهالان باشید، این هم حکم شما! اما نشان به آن نشانی که... بعد می‌دانید چه شد؟ ما را سرکار گذاشتند! چون بعداً مشخص شد که افراد دیگری از نزدیکان خودشان را سر تیم‌های ما فرستاده اند! این هم از همبازی و رفیق فوتبالی ما. البته ما هم عطای این پست مهم را به لقایش بخشیدیم!

گله شیرزادگان از مسوولان فوتبال محلات تهران

حمید شیرزادگان، پاطلایی فوتبال کشورمان از مسوولان فوتبال محلات در تربیت بدنی استان تهران گلایه کرد و افزود: آیا می‌دانید که من هنوز رئیس فوتبال محلات تربیت بدنی استان تهران هستم، اما عملاً برخی از آقایان در شهرداری این کار را از ما گرفته‌اند. ما ۲٤۰۰ تیم در سراسر محلات تهران داریم. زمین‌های خاکی فوتبال همه زیر نظر ما است. شهرداری‌چی‌ها می‌آیند برخی از این زمین‌ها را چمن می‌کنند و عوامل خود را در راءس این زمین‌ها قرار می‌دهند و یکسال است که حقوق من را نداده‌اند. هر چند ما تلاش خود را برای تعلیم و برگزاری مسابقات نونهالان و نوجوانان در محلات انجام می‌دهیم، لباس برای آنها می‌خریم و...

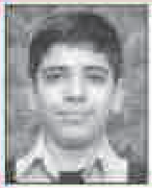

رضا نقشینه

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدای مدرسه هما در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار محترم جناب آقای ساجدی‌نیا

پرستو اکبری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان دخترانه کوثر(۱) مارلیک در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از اولیاء محترم دبستان بالاخص آموزگار محترمه سرکار خانم رحیمی

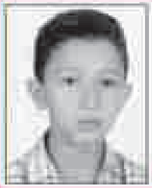

محمد حسین قاسم خانی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه ایمان منطقه ۱ در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار زحمتکش خانم رند

از طرف پدر و مادرت

آریا نیک روش

فرزند مجید کلاس اول ابتدایی دبستان شهید سلطان محمدی در نوشهر در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء مدرسه.

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

قطع ریزش موی سر در یک هفته

رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین

گیاه درمانی بهگل [زرین]

۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸

۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

اطلاعات هفتگی

تلفنی آگهی می‌پذیرد

۲۲۲۲۳۵۰۷

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۸۲

۱- شاهین نیرومند - تبریز
۲- تاجی صادقی - خمین

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

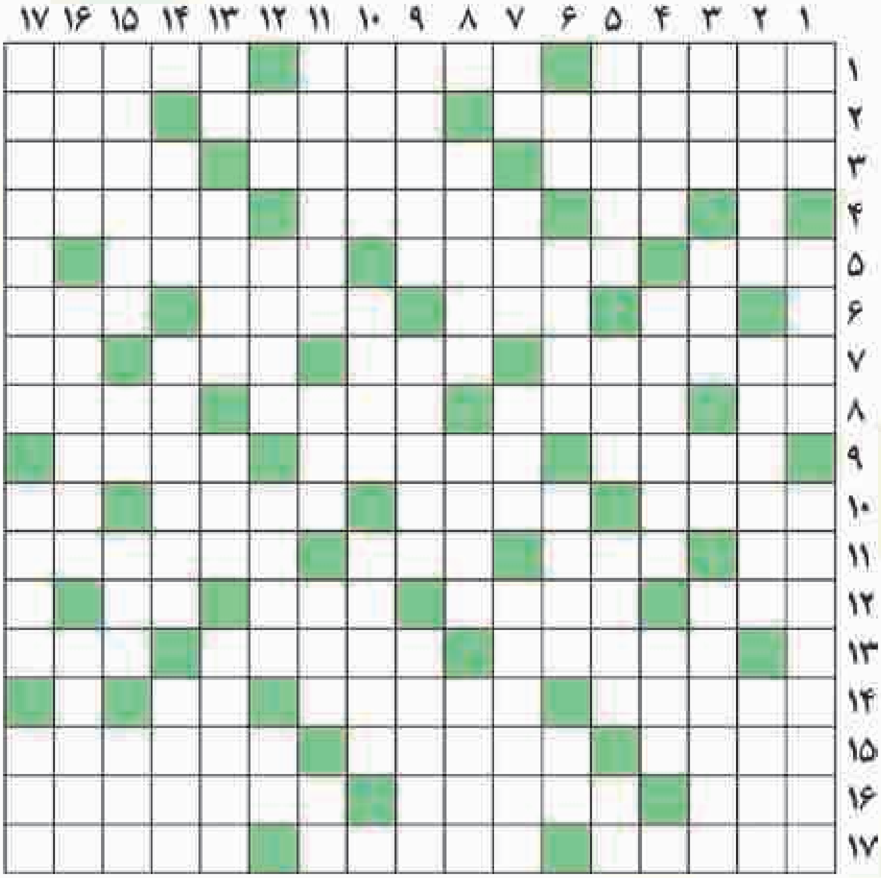

افقی:

۱– مجموعه شعر شاعران – گذشته‌ها – حصیر **۲–** لازمه انتخابات – خارج، ظاهر چیزی – از فروع دین اسلام **۳–** مربوط به انسان – ویرانی – قاره زرد **۴–** خدای دراویش – شهری در ترکیه – از یک جنس بودن **۵–** گروه ورزشی – مرغی که این میوه را می‌خورد نوکش کج است – مرطوب و نمناک **۶–** بنیان – همنشین مرج – راهش را در آسمان بجویید – گرد و غبار **۷–** روشندل – واحد نظامی شامل سه گردان – فوری برعکس – پایتخت فراری **۸–** ضمیر متکلم وحده – از انواع شیرینی‌های تر – جنگ و نبرد – ضایع و فاسد **۹–** بازرگانان – نام قدیم میدان مادر در شمال شهر تهران – از سبزی‌هایی که مصرفش باعث کاهش چربی در خون انسان می‌شود **۱۰–** حریف – بلندی، اوج – صبر و تحمل – چاشنی غذا **۱۱–** حرف تعجب خانم‌ها – دوست – مادر – پرستوها **۱۲–** مگر، بجز – آهنگر و آهن‌فروش – حرفی که هنگام تعجب و تحسین بر زبان آورند – ساز چوپان **۱۳–** نامی برای آقایان – لبه تیز تیغ – لاشه و مردار **۱۴–** از گلهای باغچه‌ای – تمام کردن، کامل کردن – بالا آمدن آب دریا **۱۵–** نامی برای آقایان به معنی یگانه – آشفتگی و تغییر حالت ناگهانی – عضو اداره **۱۶–** موی شیر و اسب – شهر شیره انگور – خوشنامی **۱۷–** یکی یکی یا مالیاتی که از هر فرد گیرند – از ماههای مبارک – دلواپس.

عمودی:

۱– زنگ بزرگ، جرس – آواز خواندن – نوعی قلم که مرکب آن در کارخانه پر شده و نرم و راحت می‌نویسد **۲–** لقبی برای سربازان آمریکایی – جابجایی – جادوگر، افسونگر **۳–** یار رامین – جای بازگشت – نام قدیم اصفهان – غلبه و چیرگی **۴–** دانا و مطلع – شکمبه گوسفند – گندم از آسیاب برگشته **۵–** نام دیگر کربلا – روشنایی – کلمه تحسین – ابر نزدیک به زمین **۶–** شهر مذهبی نزدیک تهران – درخت جوان – روز آتی – گرفتن از راه هوا **۷–** عدد ماه – مزد و اجرت – سوغات گجرات – از محرمات دین اسلام و بعضی از ادیان **۸–** همسر گرامی حضرت محمد (ص) – نام کوچک رئیس جمهور فعلی افغانستان – بخشنده **۹–** صالحین – دشنام – خود را به بیماری زدن **۱۰–** شرح و توضیح – خوش یمنی – ساخته یا تابیده شده از مو **۱۱–** از اعمالی که حاجیان انجام دهند – زخم – زمان بی‌ابتدا – تکرار حرف فارسی **۱۲–** او – ارادتمند – روحانی مصر باستان – چه کسی **۱۳–** پایتخت ریشه – دین‌داری – سرازیری – مکان‌ها **۱۴–** اجاق ناتمام – بزرگراه، شاهراه – توقف و سکون **۱۵–** روی و چهره – پیشوند نفی – میان و وسط – گزنده خوش خط و خال **۱۶–** سمت راست – اخوت – هنر هفتم **۱۷–** قانونی که برای اداره یک انجمن یا مجلس یا سازمان اجتماعی و سیاسی تنظیم شده باشد – آشوب – مذهب و آیین.

طراح: داود بازخو

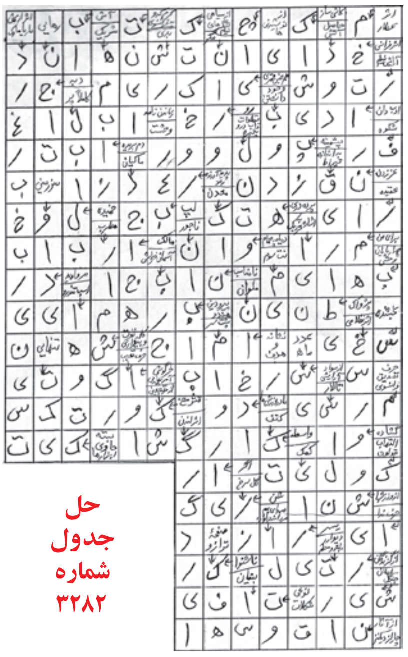

حل جدول شماره ۳۲۸۲

جدول سودوکو ۳۲۹۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۹		۷		۶		۴	
۷		۶		۵				۲
	۴		۱			۶		۸
۹		۴			۱		۸	
	۱		۴	۷		۹		
۵				۶		۴		۷
۸		۷			۹		۳	
	۵		۸			۷		۴
		۳		۱	۷		۵	

حل جدول کاکورو شماره ۳۲۸۲
برنده این شماره
مجتبی طاهریان
– بهشهر

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ مرکز کهکیلویه و بویراحمد چه نام دارد؟

۲ـ غذای بومیان امریکای مرکزی که به شکل مار پردار نشان داده می‌شد چه نام داشت؟

۳ـ دستگاه شالیکوبی چه نامیده می‌شود؟

۴ـ «در تلاش معاش» اثر کدام نویسندهٔ ایرانی است؟

۵ـ «والت ویتمن» شاعر قرن ۱۹ امریکا، شعری دارد به نام «اوه ناخدا»، ناخدای من!» آیا می‌دانید او این شعر را به افتخار چه کسی سرود؟

با یک خط رسم کنید

بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، آیا می‌توانید این شکل را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا آنکه از روی یک خط، دو بار عبور نمایید. برای راهنمایی شما، نقطه شروع و پایان با علامت پیکان مشخص شده است.

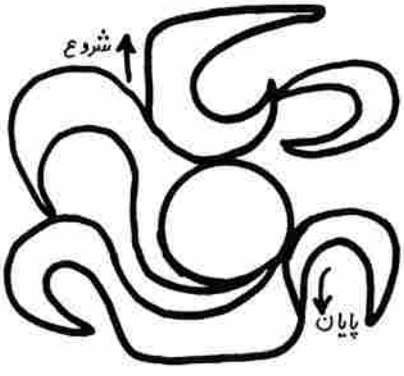

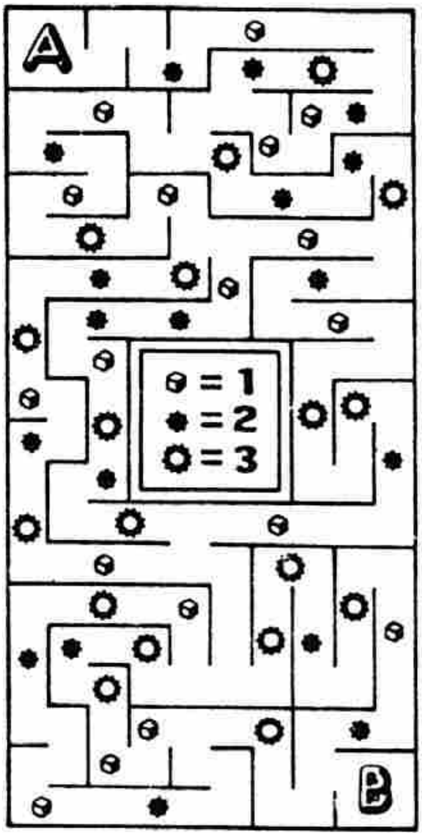

راهیابی ۴۰ امتیازی!

از نقطه A وارد این ماز ابتکاری شده از نقطه B خارج شوید. سر راه خود با سه علامت روبرو می‌شوید که هر کدام دارای ارزش عددی معینی است. شما باید مسیر خود را طوری انتخاب کنید که وقتی به آخر خط رسیدید، مجموع امتیازات شما درست ۴۰ باشد نه کمتر و نه بیشتر! ارزش عددی این سه علامت در کادر وسط چاپ شده است.

این معما هر چند ساده به نظر می‌رسد، اما مدتی شما را سرگرم می‌کند و برای حل آن واقعاً باید با هوش خود کلنجار بروید. پس شروع کنید.

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۲۴ به هم وصل کنید تا این تصویر جالب و افسانه‌ای در برابر چشمانتان ظاهر شود.

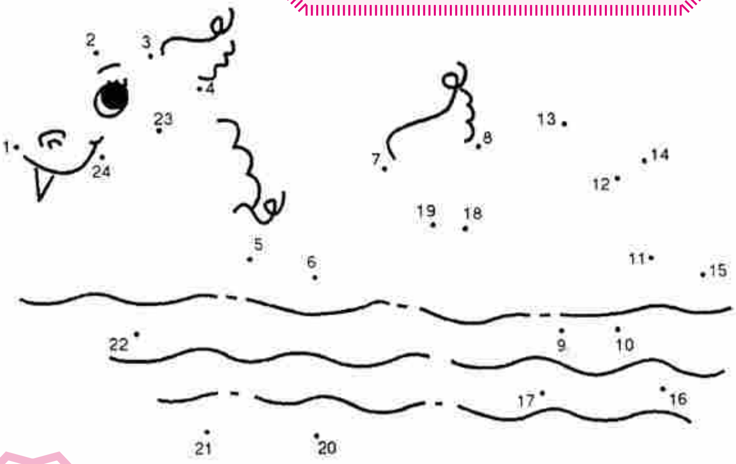

پاسخها در صفحه ۵۵

عدد گمشده!

با درنظر گرفتن رمز ترتیب منطقی این پازل، آیا می‌توانید بگویید در دایره خالی باید چه عددی گذاشت؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که هر ستون را جداگانه از بالا به پایین مورد ارزیابی قرار دهید و اعداد را با هم تفریق، جمع، ضرب یا تقسیم کنید!

8	6	5
4	4	3
	6	8

قوری‌های دوقلو!

سوسن و نسرین دو خواهر دوقلو هستند که در دو خانه جداگانه زندگی می‌کنند. یک روز که با هم به خرید رفتند، هر دوی آنها از یک قوری با رنگ و طرح مشابه خوششان آمد. با هم قرار گذاشتند که اگر از این قوری، یک جفت همرنگ و هم‌نقش پیدا نکنند، از خرید منصرف شوند. آیا می‌توانید به آنها کمک کنید که در میان این همه قوری رنگارنگ، یک جفت کاملاً شبیه پیدا کنند؟ شماره آنها را مشخص کنید.

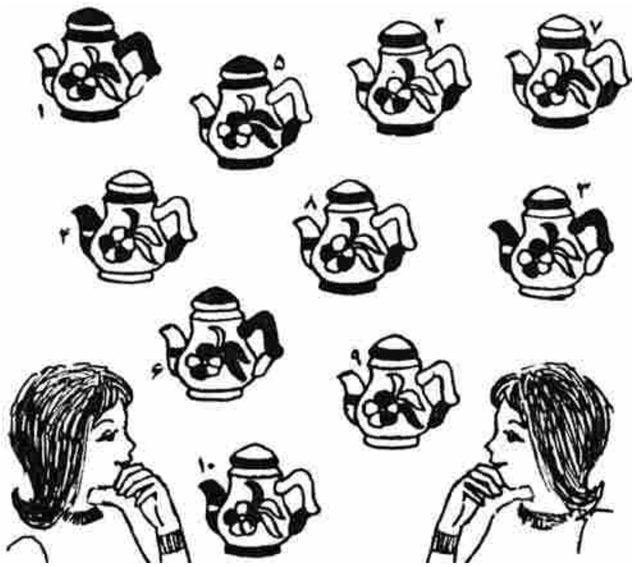

تاریخ، تنها این را به من می‌آموزد که هیچ کس از آن نیاموخت ● هگل

زیرنظر: جعفر گودرزی

سیدجواد هاشمی:

فقط نقشهای شیرین به من پیشنهاد می‌شود

سیدجواد هاشمی آنقدر شوخ و شیرین است و آنقدر راحت و صمیمی و بی‌ریا پاسخ سوالها را می‌دهد که گویا سالهاست تو را می‌شناسد. خلاصه، اگر می‌خواهید بدانید که او خارج از صحنه دارای چه خصوصیتی است باید نقش‌هایش را مرور کنید و این گفتگو را تا به آخر بخوانید.

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

✱ کمی از خودتان بگویید.

✱✱ سال ۱۳۴۴ در تهران بدنیا آمدم. جنوب شهری و بچه خیابان مخصوص هستم و بزرگ شده نواب و فارغ‌التحصیل رشته کارگردانی از دانشگاه هنرهای زیبای تهران. اولین کار هنری‌ام مربوط می‌شود به سال ۱۳۵۸ در ۱۴-۱۳ سالگی، کاری بود به نام حج ابراهیم - حج عاشورا، اولین کار سینمایی‌ام پرواز در شب ساخته مرحوم رسول ملاقلی‌پور و نخستین کار تلویزیونی‌ام مجموعه سیمرغ بود. آخرین فیلم سینمایی‌ام هم اخراجی‌ها بود.

✱ چه کارهایی را کارگردانی کردید؟

✱✱ پنج کار را کارگردانی کردم به نامهای شهر باران، افسون، مظلوم اول، تنها و پنج دقیقه تا مرز. یک کار ۹۰ دقیقه‌ای ساختم به نام «دوئت» و یک فیلم سینمایی قرار است بسازم به نام عشق ممنوع!

✱ همدوره‌ای‌های شما چه کسانی بودند؟

✱✱ اصغر فرهادی همدوره‌ای من بود، منتها من کارگردانی می‌خواندم، ایشان بازیگری، حالا ایشان کارگردان شده و من بازیگر، همدوره‌ایهای دیگرم حمید فرخ‌نژاد و سعید آقاخانی بودند.

✱ در ابتدای ورودتان به این حرفه، چقدر حواشی و جذابیت‌های آن مانند شهرت برایتان اهمیت داشت؟

✱✱ پدر من آهنگساز بود و من به موسیقی بسیار علاقه‌مند بودم. قبل از بازیگری، هنر را با موسیقی شروع کردم، منتها کسی مرا به عنوان آهنگساز نمی‌شناسد. با این حال در عرصه سینما، موسیقی یک فیلم سینمایی را ساختم به نام پرواز روح کار حسین قاسمی جامی و یک کار ۹۰ دقیقه‌ای را برای تلویزیون آهنگسازی کردم به نام تشنه و همچنین سریالی با نام به سوی خورشید را برای جعفر سیمایی آهنگسازی کردم.

✱ ساز خاصی را می‌نوازید؟

✱✱ من پیانو می‌زدم، البته خیلی وقت است کار نکرده‌ام، ولی درحال حاضر بیشتر بشکن می‌زنم!

✱ یعنی الان دیگر آهنگسازی را دنبال نمی‌کنید؟

✱✱ چرا، ولی خیلی کم. اخیراً کلیپی را کار کردم که هم شعر و هم آهنگ آن کار خودم است.

✱ کدامیک از نقش‌هایتان را که بازی کردید، می‌پسندید؟

✱✱ از کارهای سینمایی‌ام، بازی در تعقیب سایه‌ها را بسیار دوست دارم، همچنین از بازی‌ام در سریال سیمرغ بسیار راضی‌ام که در نقش شهید کشوری ایفای نقش کردم. در سریال دوست عشق، نقش شهید رجایی را بازی کردم که برایم جذاب بود.

✱ اخراجی‌ها، آخرین فیلمی بود که از شما اکران شد و خیلی هم گرفت، راجع به آن توضیح دهید؟

✱✱ مسعود ده‌نمکی لطف کرد و مرا دعوت کرد. او سه نقش را به من پیشنهاد کرد و گفت کدام نقش را دوست داری؟ من نقش مرتضی را دوست داشتم، اما به او نگفتم چون دوست نداشتم تحمیلی باشد و گفتم که شما کدامیک را پیشنهاد می‌کنید، او هم نقش مرتضی را پیشنهاد کرد و من بسیار خوشحال شدم که او با من هم عقیده است.

✱ گویا بعد از اکران فیلم و فروش خوب آن، بازیگران فیلم دستمزد بسیار بالایی دریافت کردند. آیا این قضیه صحت دارد؟

✱✱ نه، چون من خودم همچنین دستمزد بالایی نگرفتم. فکر می‌کنم که تهیه‌کنندگان باید شاءن و اندازه و تجربه بازیگر را بسنجند و هرقدر لایق هستند به آنها بدهند. من معمولاً در هیچ کاری، پیشنهاد دستمزد نمی‌کنم.

✱ مردم شما را با کدام کار می‌شناسند و کدام نقش بیشتر با شما عجین شده است؟

✱✱ مردم سالها مرا با نام شهید کشوری می‌شناختند، حتی با همان نام صدایم می‌کردند، خودم هم این نقش را بسیار دوست دارم.

✱ اگر بخواهید خودتان را نصیحت کنید، چه می‌گویید؟

✱✱ می‌گویم بچه خوبی باش. دیر عصبانی شو و همیشه بخند!

✱ از میان بازیگران با کدامیک صمیمی‌ترید؟

✱✱ رضا ایرانمنش.

✱ راحت گریه می‌کنید یا سخت؟

✱✱ خیلی راحت و زود گریه می‌کنم.

✱ آخرین باری که واقعاً نه برای بازی، برای دل خودتان گریه کردید، کی بود؟

✱✱ روز آخرین اجرای تئاترم بود. جمعه چند هفته قبل در تئاترشهر در یکی از صحنه‌ها سیر گریه کردم، چون کار در مورد امام رضا(ع) بود و بدجوری رویم اثر گذاشت.

✱ یک هنرمند چطور ماندگار می‌شود؟

✱✱ روند زندگی هنرمند باید طوری باشد که ماندگاری را برای خود تثبیت کند، اخلاق خوب، تعهد کاری و ارتباط مردمی از همه مهمتر است.

✱ موفقیت خودتان را مدیون چه کسی هستید؟

✱✱ مادرم و در زمینه کار خواهر و همسرم چون خواهرم تهیه‌کننده و کارگردان و نویسنده رادیو است. همسرم هم مشوق بسیار خوبی است.

✱ آیا سکانسی در زندگی شما هست که بخواهید تکرار شود؟

✱✱ نه، اگر قرار باشد دوباره تکرار شود، دوست دارم به همین روال تکرار شود، با همین اتفاقات، از

نوجوانی تا همین سنی که دارم. البته شاید کمی آن را روتوش کنم، اما شکل آن را دوست دارم.

***خاطره‌ای از پشت صحنه کارهایتان دارید؟**

**سر اخراجی‌ها یک پلان بود که چهار یا پنج انفجار داشت، صحنه‌ای که حتماً دیدید. در این صحنه ما به داخل چادر می‌رفتیم و همه را بلند می‌کردیم که بسیار هم سخت بود، چادرها آتش گرفت و... تکرار آن واقعاً امکان‌پذیر نبود. ساعتها طول کشید تا همه چیز آماده شود. همه چیز آماده شد و همه بازیگران در آن پلان بودند و بعد از یک معطلی طولانی کار کلید خورد. مسعود ده‌نمکی گفت: صدا، دوربین، حرکت. انفجار اول و دوم صورت گرفت و در سومین انفجار، دزدگیر یک ماشین صدا داد. صدابردار با عصبانیت تمام فریاد زد: کات و پرسید: دزدگیر ماشین چه کسی روشن بوده است؟ همه دنبال صاحب اتومبیل بودند و ماشین متعلق به من بود! اما من از آن موقعیت فرار کردم!

***سخت‌ترین سکانسی که بازی کردید؟**

**سکانس پایانی فیلم سجاده آتش بود که یک هلی‌کوپتر روی خاکریز بود. قرار بود، من در آغوش رضا ایرانمنش شهید شوم. هلی‌کوپتر باید شلیک می‌کرد. انفجار هم باید کنار ما صورت می‌گرفت. بار اول کات داده شد، اما بار سوم و چهارم مسوول جلوه‌های ویژه راهی جز این نداشت که تی‌ان‌تی را در خاک بکارد. خاکی که سرند نشده و باید در ۷۰-۶۰ سانتی من منفجر می‌شد کمی خطرناک بود. او به من گفت: صورتت را برگردان تا زخمی نشوی، من گفتم: یعنی چه؟ گفت: فقط همین. صورتت را برگردان تا آسیب نبیند. بار سوم انفجار صورت گرفت و کار انجام شد و مسوول جلوه‌های ویژه آمد و گفت: اتفاقی برایت افتاد؟ من گفتم: آره، ولی بی‌خیال! اما کارگردان باز نپذیرفت و انفجار بعدی را کاشت و منفجر شد. من از پس سرم تا پشت پاشنه پایم زخمی شد و خون از بدنم ریخت، ولی هنوز به جز مسوول جلوه‌های ویژه کسی نمی‌دانست، البته بعداً کارم به بیمارستان کشیده شد.

***کدام سکانس بیشتر از همه تکرار شد و چند بار؟**

**وقتی فیلم افق را بازی می‌کردیم، یک صحنه بود که یک نفر باید می‌آمد و می‌گفت: قطب‌نما داری؟ آن پلان ۲۵-۲۴ بار تکرار شد.

***اگر قرار باشد فیلمنامه‌ای بنویسید، چه موضوعی برایش انتخاب می‌کنید؟**

**یک فیلمنامه نوشتم که موضوع آن ایدز است.

***قرار است کار شود؟**

**بله.

***موضوع آن را از کجا گرفتید؟**

**یک روز در استادیومی بودیم. یکسری افراد مبتلا به ایدز را آورده بودند. خیلی دلم گرفت و رویم تاثیر گذاشت، تصمیم گرفتم که کاری برای آنها بسازم.

***شما خودتان چقدر به نقش‌هایتان نزدیک هستید؟**

**اکثر آنها به خودم نزدیک‌اند. چون من خودم آدم شوخ و شنگی هستم و در اکثر کارهایم هم نقشم این‌طور است.

***کمترین مبلغی که دریافت کردید؟**

**چندین بار افتخاری کار کردم، اما برای اولین کاری که بازی کردم ده هزار تومان گرفتم.

***بچه که بودید دوست داشتید چه کار شوید؟**

**دوست داشتم خلبان شوم. البته مادرم می‌گوید تازه زبان باز کرده بودم و می‌گفتم، دوست دارم قاضی شوم!

***در جبهه‌ها با چه عنوانی فعالیت می‌کردید؟**

**من در جبهه یک دوره سه ماهه عکاسی می‌کردم. البته بیشتر به صورت رزمی به جبهه رفتم، چون از کارهای تبلیغاتی در جنگ خوشم نمی‌آمد، آن کار عکاسی هم فقط یک دوره بود.

***اگر بخواهید با کسی مقایسه شوید، دوست دارید آن فرد چه کسی باشد؟**

**پرویز پرستویی.

***قشنگ‌ترین سفری که رفتید، کجا بود؟**

**مکه!

***مهمترین چیزی که دوست دارید برای خودتان مصادره کنید؟**

**عشق!

***چه چیزی برای دیگران مهم جلوه می‌کند، ولی از نظر شما پوچ و بی‌اهمیت است؟**

**شهرت.

***چه چیزی را دوست داشتید داشته باشید که هنوز ندارید؟**

**(با خنده) یک جو معرفت!

***دوست دارید مردم از شما چه چیز یاد بگیرند؟**

**برخورد خوب. البته اگر خوب باشم که سعی می‌کنم باشم!

***در مورد پذیرش نقش‌هایتان بیشتر چه کسانی اظهارنظر می‌کنند؟**

**همسرم.

***رسیدن به چه چیزی محال است؟**

**خوشبختی.

***وقتی از دست کسی عصبانی می‌شوید، چه کار می‌کنید یا وقتی کسی از دست شما عصبانی شود، دوست دارید او چه کار بکند؟**

**سرش داد بزنم. سرم داد بکشد!

***از چه کسی می‌ترسید؟**

**از خدا.

***اعتماد به نفس شما بالا است یا نقش‌هایی که به شما پیشنهاد می‌شود، شما را اینقدر برای مخاطب شیرین کرده است؟**

**معمولاً نقش‌های شیرین به من پیشنهاد می‌شود و من هم با تمام سعی و تلاش آنها را می‌پذیرم و فکر می‌کنم همین موارد باعث شده اعتماد به نفسم بالا برود.

***تاثیرگذارترین افرادی که باعث به وجود آمدن شخصیت شما شده‌اند، کیانند؟**

**مادرم و همسرم که همیشه همراه من بوده‌اند.

***چه کاری را اصلاً بلد نیستید انجام بدهید؟**

**من هر کاری را بلدم انجام بدهم به جز کشتن!

***اگر یک تریبون آزاد دراختیار داشته باشید، چه می‌گویید؟**

**می‌گویم مردم هر کاری دلشان می‌خواهد نکنند. ای کاش که بنزین هم ارزان شود!

تاریخ، آیینه تمام نمای زندگی بشر است ● کانت

مینا ضرابی

نقطه، سر خط!...

Mina – Zarraby @ yahoo.com

جنگ هنر

اوشین، هانیکو، یانگوم...

دقت فرمایید... هر چند سال یک شخصیت رنجدیده ژاپنی – کره‌ای، ملکه ذهن و قلب مخاطبان تلویزیون می‌شود! در شرح حال خودمان، دوره کودکی –اوشین –بود با برنج و تربچه، دوره نوجوانی –هانیکو –بود و کوفته برنجی، اکنون که روزگار جوانی را می گذرانیم، – یانگوم – است و پختن اردک و قرقاول! میانسالی و بازنشستگی‌مان را هم اگر شاهد بودیم، از قهرمانان چشم بادامی، مربوط به آن دوره نیز خواهیم نوشت!

این مجموعه‌ها که ذکر خیرش رفت، نکات آموزنده و به قولی درس زندگی و ایستادگی را به شیوه مظلومانه‌ای به بیننده القا می کند! با ذکر این مطلب که رنگ و لعاب و کشش قابل توجهی در فیلمنامه و تصاویر دارند که مخاطب علاقه‌مند! از تماشای آن لذت می‌برد.

البته ظرافت و سرعت جالب توجه آشپزان که یک خروار سبزیجات و گوشت را در چند دقیقه سرو می‌کنند و یک پیاله ماست خوری‌اش را با صد نفر پیشمرگ می‌برند خدمت اعلیحضرت تا بچشد... نه بخورد! بماند. اما نکته اصلی این است که امیدواریم این شهرت یانگوم –موجب تکرار فضای دوره پخش سریال اوشین –نشود که تمام لوازم و پوشاک با مارک – تاناکورا –عرضه می‌شد! اینطور که این مجموعه و عواملش در دل پیرو جوان رخنه نموده‌اند، بعید نیست در آینده، پیتزا و کباب و دوغ – یانگوم – هم یافت شود!!

آه بی‌اثر، راه بی‌ثمر!

مجموعه‌های تاریخی که معمولاً ضمن پرزحمت بودن، پرهزینه هم هستند! در میان مخاطبان تلویزیون زمانی جذب می‌شوند که یک مسیر داستانی بدون دست‌انداز را تعقیب کنند و مضاف بر آن بیننده، آشنایی نسبی یا کامل با مضامین آنها داشته باشد! چنانچه این اتفاق نیفتد، اگر یک خروار هم دلار و یورو خرجش کنند، نه آهش اثر دارد، نه راهش ثمر! مگر اینکه عده‌ای خاص به قوت اندوخته‌های ذهنی و علایق شخصی به این دست از رویدادهای تاریخی، سورمه بکشند!

اخیراً سریال‌های متعددی در قالب جریانات تاریخ معاصر، تولید و پخش شده و تعدادی هم در حال ساخت است!

یکی از این مجموعه‌های درحال پخش –مدار صفر درجه است، که در آن کاراکترهای فراوان و لوکیشن‌های متعدد و متنوع وجود دارد، به اضافه نکته‌های پراهمیت تاریخی! اما واقعیت این است که آنقدر به ریز مسائل تاریخی تکیه نموده و آن را لاک‌پشت‌وار شکافته است که به جای ارائه بیشتر داستانی خطی و پرکشش که باب طبع مخاطب تلویزیون است، تبدیل شده به یک روایت خشک، که کمتر ذوق تماشا را برای بیننده به همراه می‌آورد.

البته نباید از خاطر برد که این اولین تجربه به حساب نمی‌آید و اشکال دیگر قضیه، نارسایی محفوظات و اطلاعات مخاطبان در زمینه تاریخی است که مجموعه‌های این چنینی راوی آن هستند! در این میان، نباید زحمت و مشقتی که عوامل ساخت این گونه از سریال‌ها کشیده‌اند را از نظر دور داشت! ولی متاسفانه باید اذعان نمود، درصد بالایی از مخاطبان تلویزیون، ذائقه‌شان عادت کرده به – راحت‌الحلقوم –و کمتر مایل به تناول لقمه‌ای هستند که احتیاج به مزه کردن و جویدن و قورت دادن داشته باشد... بنابراین بهتر آن است که مضامین این چنینی، حداقل در تلویزیون بر پایه میزان شناخت مخاطب استوار و با روایتی سلیس و ملموس‌تر همراه شود!...

جا پای پدر!

گویا بلیت کنسرت – همایون شجریان – تا سقف صد هزار تومان، بلکه بیشتر در بازار سیاه فروش رفته است! البته جای هیچ شبهه‌ای نیست که همایون، صدای مخملی‌اش را از پدر به ارث برده است بی‌خود از قدیم نگفته‌اند، پسر کو ندارد، نشان از پدر و الاآخر...

داشتیم فکر می‌کردیم، کمتر در میان هنرمندان، می‌توان مثل استاد شجریان و پسرش همایون یافت، که این گونه هماهنگ جا پای یکدیگر بگذارند!... یعنی پدر پا برداشته، پسر پا گذاشته. از شباهت ظاهری گرفته تا زمزمه الحان و سبک ادای تحریرها!

یادم آمد –رضا رشیدپور –هم از میهمانان برنامه‌اش، این سوال را می‌پرسید که چرا فرزندان هنرمندان، معمولاً دنباله‌رو راه پدر یا مادر هنرمند خود نیستند؟! البته درباره استاد شجریان و عده‌ای دیگر، حضور ذهن نداشته این بنده خدا!

به هر ترتیب، جای بسی مباهات و خشنودی است که تاریخ آینده موسیقی سنتی، استاد شجریانی دیگر را نیز به خود خواهد دید!... ورای این کنسرت‌ها!...

ولی صد هزار تومان برای یک بلیت زیاد نیست؟!... صد هزار تومان؟!... به گمانم همایون‌خان این دفعه خیلی پا را محکم کوبیده جای پای پدر؛ به بهانه‌های شیرین، به ترانه‌های موزون!

خانه خاله!

هر چه قدر خاطرمان را به گذشته برمی گردانیم، بیشتر این مهم را درک می‌کنیم که، کار اجرا و حضور مجریان در تلویزیون، جایگاه اصلی و اهمیت خود را از دست داده است!

مدت‌هاست به حضور مجریانی که اوج هنرشان، پشتک‌وارو زدن جلوی دوربین و لفاظی‌های بی‌مورد و گاه خارج از تحمل و حوصله مخاطب است، عادت کرده‌ایم!

اگر نقبی به گذشته بزنید، به یاد می‌آورید که، چقدر مجریان کم سن و بی‌تجربه، حضورشان در تلویزیون، مایه تعجب می‌شد! و جز تعداد انگشت‌شمار، اما کارآمد و مسلط از مجریان، که واقعاً هم حضورشان موجب امتنان خاطر بود، مخاطب انتظار حضور شخص دیگری را به عنوان مجری یک برنامه نداشت.

اما مدت‌ها است که، اجرا و مجری‌گری مثل لقمه حاضری شده که، هر از راه رسیده‌ای، دست دراز کند، می‌تواند آن را به راحتی ببلعد! حرکات سبک‌سرانه، کج و معوج نمودن اجزای صورت، و دهها حرکت مضحک دیگر که نامش را گذاشته‌اند، فضای –اکتیو –و مهیج!

این قایم‌باشک‌بازی‌ها، و اجراهای بدون تکنیک، آنقدر فضای تلویزیون را کم اکسیژن کرده که، مجریان باسابقه و هنرمند تلویزیون که حضورشان در گذشته مایه خوشوقتی مخاطبان بود نیز رغبت نمی‌کنند، جلوی دوربین ظاهر شوند. چون چیزی نمانده، برخی با لباس خانگی به صورت درازکش برنامه اجرا کنند، مثل خانه خاله!!

شکم کذایی!

مجموعه‌ای از تلویزیون پخش می‌شود، درباره بخشی از تاریخ معاصر کشورمان، با عنوان برف و بنفشه! البته بخش‌های متعددی از این مجموعه، روانه آنتن شده است! ولی ما موفق شدیم تنها چند قسمت را تماشا کنیم، با این وجود، یکی از کاراکترها، با نقش‌آفرینی –جهانگیر الماسی –بدجوری زد تو ذوقمان! این شخصیت، آدم مستبد، خودخواه و قلدری را به نمایش می‌گذارد،

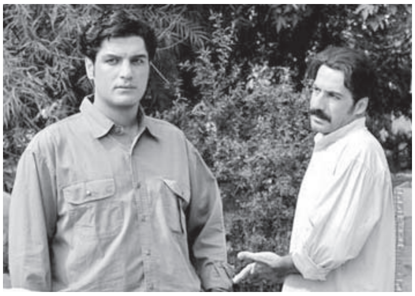

در دوران پهلوی، ولی آنقدر لحن و صدا و آن شکم کذایی با صورت و فیزیک واقعی این بازیگر تناقض دارد که خاطر مخاطب را به جهت عدم باورپذیری، آزار می‌دهد!

مطمئناً درباره افراد دیگری هم می‌شد، برای این نقش رایزنی کرد، با توضیح اینکه، قضیه ربطی به توانایی بازیگر مذکور ندارد، بلکه گریم و تغییر صدای نامناسب و الحاق آن شکم کذایی، باعث شده این نقش، ناملموس درآید از آب، یا از آب درآید! ببخشید جو گرفت، ما را...

کی مشغول چه کاریه؟

تولدی دیگر در لبنان

«تولدی دیگر» آخرین ساخته عباس رافعی که درباره جنگ ۳۳ روزه لبنان است، مراحل پایانی تدوین را پشت سر می‌گذارد. این فیلم پس از آماده شدن در سینماهای لبنان به اکران درمی‌آید و اولین نمایش آن در ایران در جشنواره بیست و ششم فیلم فجر خواهد بود.

قهرمان اصلی فیلم، ملوانی جوان است که برای دستیابی به یک زندگی ایده‌آل، همسر باردارش را رها می‌کند تا در یک کشتی مصری مشغول به کار شود، اما هنگامی که پی می‌برد همسرش در جنگ مفقود شده به لبنان بازمی‌گردد و...

چارخونه پربیننده ترین مجموعه

مجموعه‌طنز تلویزیونی «چار خونه» با حضور جواد رضویان جذابیت بیشتری پیدا کرد و بر بینندگان این مجموعه افزود.

این مجموعه با ۶۷/۳ درصد بیننده با عنوان پربیننده ترین مجموعه تلویزیونی در مرداد ماه معرفی شد.

پخش این مجموعه طنز تا آغاز ماه مبارک رمضان ادامه دارد.

گوشه‌نشینان در شبکه اول سیما

فیلم‌تلویزیونی «گوشه‌نشینان» نیمه شعبان از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

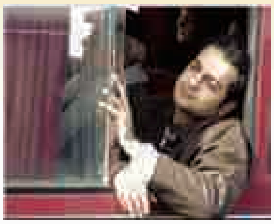

حامد کمیلی، لیلا اوتادی، حدیث فولادوند، افشین سنگ‌چاپ، غلامرضا علی‌اکبری و... بازیگران این تله فیلم هستند.

گوشه‌نشینان را سیروس مقدم ساخته است.

بزرگ مرد کوچک در تلویزیون

مجموعه تلویزیونی «بزرگ مرد کوچک» پاییز امسال از تلویزیون پخش می‌شود.

این مجموعه، قصه پسری کنجکاو و باهوش است که از تاریخ سر درمی‌آورد و به سراغ ابن‌سینا، پروفسور حسابی و هابیل و قابیل می‌رود. رامبد جوان، لاله صبوری،

بهروز بقایی، داوود اسدی و... بازیگران این مجموعه هستند که توسط مسعود رسام ساخته شده است.

کوتاه و بدون تیتر

- ناصر شفق نیمه شهریور ماه، پیش تولید فیلم جدیدش با عنوان «پاییز» را آغاز می‌کند. این فیلم قصه دختری حافظ قرآن است و از طریق حس لامسه رنگها را تشخیص می‌دهد.
- قاسم جعفری به زودی ساخت فیلمی با عنوان «جاودانگی» را آغاز می‌کند. جاودانگی، قصه زندگی علامه محمد تقی جعفری است.
- نخستین جشنواره بین‌المللی فیلم مستند ایران – سینما حقیقت – از ۲۳ تا ۲۷ مهر ماه در تهران برگزاری می‌شود.
- معاون امور سینمایی، طی حکمی اکبر نبوی را به عنوان عضو هیات مدیره انجمن سینمای جوانان ایران منصوب کرد.
- کنسرت کامکارها به سرپرستی هوشنگ کامکار از اول تا چهارم شهریور ماه در تالار بزرگ کشور برگزار می‌شود.
- گروه موسیقی تنبور شمس، به سرپرستی کیخسرو پورناظری روزهای ۸ و ۶،۷ شهریور در کاخ سعدآباد به اجرای برنامه می‌پردازند.
- نوای تار حسین علیزاده از ۱۴ تا ۱۶ شهریور در تالار بزرگ کشور طنین‌انداز می‌شود.
- تهیه‌کننده مجموعه طنز چارخونه گفت: در این مجموعه قصد توهین به شخصیت، کشور و لهجه افغانی‌ها را نداشتیم.
- سومین دوره کلاسهای آموزشی جشنواره فیلم پوسان با عنوان آکادمی فیلم آسیا به مدیریت محسن مخملباف، مهرماه امسال برگزار خواهد شد.
- بهمن قبادی به عنوان دستیار افتخاری برناردو برتولوچی فیلمساز مطرح ایتالیایی در کار جدیدش حضور دارد.
- فاز دوم فیلم سینمایی لاک‌پشت‌ها به کارگردانی ابوالحسن داوودی از اوایل پاییز در آلمان آغاز می‌شود. عزت‌الله انتظامی، گلشیفته فراهانی، پرویز پرستویی و... بازیگران این فیلم هستند.
- تولید مجموعه تلویزیونی «بین‌النهرین» آغاز شده است. این مجموعه به زندگی خصوصی صدام حسین می‌پردازد و گفته می‌شود شهره آغداشلو نقش همسر صدام را بازی می‌کند.
- ساخت فیلم «خاک آشنا» به کارگردانی بهمن فرمان‌آرا ادامه دارد. رضا کیانیان، بابک حمیدیان، مریم بوبانی، بیتا فرهی، رویا نونهالی، نیکو خردمند و... بازیگران این فیلم هستند.

اشارتی و بشارتی

صدای دورگه

واقعاً دوبله کشور ما یک چیز دیگر است و بسیاری معترفند که در آسیا حرف اول را می‌زند. چندی پیش یک فیلم خارجی درجه چهار و پنج را دیدم با دوبله یکی از کشورهای گمنام در مایه‌های مالدیو. راستش را بخواهید فیلم هم خیلی جدی بود، ولی ما از خنده ریسه می‌رفتیم. دوبله این فیلم در نوع خودش شاهکار بود. یکی – دو مرد دوبلور به جای تمام بازیگران زن و مرد حرف می‌زنند و اگر به آنها اجازه می‌دادند صدای افکتها را هم درمی‌آوردند. راستش آنقدر با شنیدن این دوبله و تماشای آن فیلم خندیدیم که جورابمان عرق کرد!! تصورش را بکنید یک مرد صدا دورگه از نوع کلاه مخملی با آن صدای نکره، به جای هنرپیشه زن حرف می‌زد و جای شما خالی... البته این مساله را برای دوبلورهای عزیزمان مطرح کردم تا قدر دوبله کشور ما را بدانند و کمتر سعی کنند با یکی – دو نفر فیلم‌ها را دوبله کنند. از ما به شما اشارتی...

شکایت هاچ

شنیده‌ایم هاچ زنبور عسل از دست برخی تهیه کننده‌ها و نویسندگان مجموعه‌های تلویزیونی شکایت کرده و تهدید کرده در صورت سوءاستفاده موضوعی از او به شدیدترین شکل ممکن به دشمن حمله می‌کند و جایی را نیش می‌زند که آنها برای همیشه عطای نوشتن را به لقایش ببخشند. نمی‌دانیم (به قول هاچ) چرا در اغلب سریالهای تلویزیونی ما یک خانم یا آقایی دربه‌در دنبال مادر گم شده‌اش می‌گردد. البته هاچ هم متذکر شده بعد نمی‌داند، تا قبل از تولدش، سریالهای ایرانی در چه موردی بوده و گمشدگان چه کسانی بوده‌اند و چرا هر وقت نویسندگان ایرانی سریالها کم که می‌آورند از من مایه می‌گذارند.

اما هرچه هست او تاکید دارد استفاده ابزاری از شخصیتش را نمی‌تواند تحمل کند...

تبلیغ آنچنانی

واقعاً برخی تبلیغات و تیزرهای تلویزیونی بیننده را شگفت‌زده می‌کنند. مگر نباید شعار و متن تبلیغات تجاری با کالایی که نشان می‌دهند همخوانی داشته باشد. گاه برای تبلیغ رنگ مو طفل معصومی را نشان می‌دهند که هنوز موهای دائمش درنیامده. یا یک چایکوفسکی را می‌گذارند و بعد تبلیغ سیم ظرفشویی را می‌کنند. فردا اگر دیدید برای تبلیغ قدرت یک جرم‌گیر روی سر یک کچل بلانسبت شما(!) طی می‌کشند. آهنگ موزونی هم همراه با شعری جرم‌گیر را تبلیغ می‌کند بهتر است خودتان را کنترل کنید!

معرفت دُر گرانیست به هر کس ندهندش
پر طاووس قشنگ است به کر کس ندهندش

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

دریاچه ماه

تنها اثاثیهٔ خانهٔ «برادلی کتس» که در خیابان پارک‌شهر نیویورک قرار داشت، نزدیک یک میلیون دلار می‌ارزید.

خانه دیگرش در «ساوث همپتون» دارای بیست و چهار اتاق بود. با همه اینها، او ترجیح می‌داد که بیشتر اوقاتش خصوصاً تابستانها را در منزل هشت اتاقه‌اش در نزدیکی «دریاچه ماه» بگذراند. نیمی از اطراف این خانه مشرف به کوهستان را درختان کاج احاطه کرده بود. بعضی از دوستان او، معتقد بودند که هوای لطیف طبیعت، او را در آنجا ماندگار کرده و برخی فکر می‌کردند، خاطرات آنجا باعث دلبستگی او به آن محل شده است.

کتس سه بار ازدواج کرده بود. همسر اول و دوم او طلاق گرفتند و سومی که مارتا نام داشت، فرار کرده بود. اصلاً کسی او را دوست نداشت.

کتس اجتماعی نبود. نه میهمانی تشکیل می‌داد و نه در میهمانی حاضر می‌شد. تنها کاری که می‌کرد، ادارهٔ کارخانه‌های ذوب‌آهنش بود و بس! در برابر مردان، خشن و بی‌ادب بود و در مقابل زنان بی‌رحم و سنگدل.

استراحتگاه تابستانی‌اش، او را بیشتر از قبل از مردم جدا می‌کرد. تنها دوست او «استوارت پل» که امور اجرایی کارهایش را انجام می‌داد، گاهی به دیدنش می‌رفت.

یک شب «پل» به دیدن «کتس» رفت. آنها در ایوان نشسته بودند و به موسیقی‌ای که از رادیو پخش می‌شد، گوش می‌دادند. ناگهان، موسیقی قطع شد و گوینده رادیو، بعد از عذرخواهی اعلام کرد که:

ـ ما به خاطر گزارشی که از مقامات پلیس دریافت داشته‌ایم، ناچار به قطع موسیقی شدیم. به این وسیله از ساکنان و کسانی که برای استراحت به حوالی دریاچه ماه آمده‌اند و اینجا اقامت دارند، تقاضا می‌کنیم که در یافتن دختری به نام «مریلین دورکین» شش ساله که از ساعت چهار بعدازظهر گم شده با پلیس همکاری کنند. این بچه به شنا علاقه داشت و ممکن است...

پل به آارمی گفت:

چه وحشتناک!....

کتس درحالی که کمی خشمگین شده بود، خود را به رادیو نزدیک‌تر کرد و گفت:

ـ می‌توانی حرف نزنی؟ من می‌خواهم این خبر را بشنوم!

گوینده گفت:

ـ والدین این کودک که ساکن نیویورک هستند، برای استراحت به اینجا آمده‌اند. به دلیل تاریک شدن هوا، گروههای تجسس نمی‌توانند به جستجوی خود ادامه دهند. این ایستگاه رادیو... پل که متوجه تغییر در چشمان و خطوط چهره کتس شده بود، پرسید:

ـ چه شده؟ مگر تو این خانواده را می‌شناسی؟

ـ نه، هرگز! حتی نامشان را هم نشنیده‌ام.

ـ یعنی می‌خواهی بگویی این حادثه، بی‌دلیل تو را تا این حد منقلب کرده است؟!

کتس حرفی نزد. بالاخره بعد از چند لحظه سکوت گفت.

ـ من خسته و خواب‌آلودم. ما فردا با هم راجع به مسائل کارخانه صحبت می‌کنیم. من باید بخوابم. تو هم برو بخواب!

پل لبش را به دندان گزید و گفت:

ـ بسیار خب برادلی! اما من فردا ظهر از اینجا می‌روم و تا قبل از آن باید حرفهایم را با تو بزنم.

***

صبح روز بعد، وقتی که پل از خواب بیدار شد و سر میز صبحانه رفت دید که کتس سر میز نشسته و سخت مشغول خواندن روزنامه است.

ـ تو باز هم داری درباره سرنوشت بچه فکر می‌کنی و خبر مربوط به او را می‌خوانی برادلی؟

کتس نگاهی به او انداخت و گفت:

ـ هنوز دخترک را پیدا نکرده‌اند. شانزده ساعت است که در جستجویش هستند، اما کوچکترین نشانی به دست نیاورده‌اند، آنها فکر نمی‌کنند که او بتواند در جنگل زیاد دوام بیاورد، شاید بخواهند دریاچه را لایروبی کنند و شاید هم یک شکارچی پیدایش کند...

پل درحالی که می‌نشست، گفت:

ـ اما تو داری این موضوع را خیلی جدی می‌گیری، مطمئنی که خانواده این بچه را نمی‌شناسی؟

ـ نه!

بعد روزنامه را تا کرد، قهوه‌اش را سر کشید و از جا برخاست، دستمال دورگردنش را گره زد و گفت:

ـ من می‌روم بیرون. می‌دانم که دادو فریادت بلند می‌شود، اما من الان با پلیس صحبت کردم و به آنها گفتم به آنجا خواهم رفت. اگر مایلی با من بیا و در این جریان کمکم کن و اگر نه می‌توانی برگردی سر کارت!

ـ در کدام جریان کمکت کنم؟ چه فکری به کله‌ات زده؟

ـ من می‌خواهم این بچه را پیدا کنم. با افسر «لامنک» هم صحبت کردم. آنها معتقدند، برای این کار به پول و وقت نیاز است و من هر دو را دارم.

ـ یعنی می‌خواهی برای پیدا شدن این دختر بچه پول خرج کنی؟

کتس به تندی گفت:

ـ البته! تو فکر می‌کنی، من چه جور انسانی هستم. اگر لازم باشد پانصد نفر را برای این کار استخدام می‌کنم.

پل مات و مبهوت گفت:

ـ بسیار خب! واقعاً عالی است. من هیچ گله‌ای ندارم و برای این هدف انسان‌دوستانه، دستت را می‌فشارم. ما همیشه تصور می‌کردیم تو به هیچ کس کمک نمی‌کنی. همه تو را انسان بدی می‌دانند اما این کار باعث می‌شود، نظر مردم نسبت به تو عوض شود و کارخانه‌ها هم...

ـ من این کار را به خاطر کارخانه‌ها نمی‌کنم. حالا برو لباست را بپوش.

افسر لامنک مرد چاق و کوتاه قدی بود که با برادلی کتس با حالت بسیار احترام آمیزی برخورد می‌کرد. او گفت:

ـ البته ما هر کاری از دستمان بربیاید انجام می‌دهیم. از همکاری شما هم سپاسگزاریم. من موضوع را به پدرومادر بچه اطلاع دادم و آنها هم خواستند، از شما سپاسگزاری کنم.

ـ کار مهمی نیست. اولین کاری که من می‌خواهم انجام دهید، این است که اعلامیه‌ای با این مضمون منتشر کنید که، هرکس بچه را پیدا کند، جایزه دارد. بگویید ده هزار دلار به یابنده کودک نقداً پرداخت خواهد شد.

افسر سوتی کشید و گفت:

ـ این پول خیلی زیاد است. آقای کتس!

ـ پول زیاد باعث می‌شود، همه کمک کنند. من می‌خواهم این اطلاعیه سر هر ساعت از همه ایستگاههای رادیویی و تلویزیونی محلی پخش شود. هر قدر پول هم بخواهند می‌دهم. پنج هلیکوپتر تجسسی نیز برای جستجو اعزام خواهند شد. من صبح با آنها هماهنگ کردم و احتمالاً تا ظهر به اینجا می‌رسند. وجب به وجب این دوهزاروپانصد کیلومتر مساحت جنگل باید جستجو شود. برای خلبانها، دستمزد جداگانه‌ای در نظر گرفتم که چه موفق شوند و چه نشوند، آن را دریافت می‌کنند. ضمناً برای افراد پلیس هم پاداش جداگانه‌ای منظور کردم.

افسر پلیس با ناامیدی گفت:

ـ بیست و دو ساعت از گم شدن این کودک گذشته، به نظر شما...

ـ ناامید نباشید!

ـ این واقعیت است. من حتی امروز می‌خواستم دستور لایروبی دریاچه را بدهم. اما پدرومادر کودک آنقدر ناراحت بودند که نخواستم ناامید شوند.

کتس به تندی گفت:

ـ من امیدوارم و مطمئنم بچه زنده است!

***

تا ساعت شش بعدازظهر آن روز، همه از گم شدن دختربچه باخبر شده بودند. مردم دسته، دسته برای پیدا کردن او به جنگل می‌رفتند. حتی برای چند روز شکار در آن منطقه ممنوع شد. هلی‌کوپترها تا تاریکی هوا بارها و بارها جنگل را دور زدند، اما تا ساعت هشت صبح روز بعد، دختربچه پیدا نشد. استوارت پل دیر از خواب برخاست. وقتی که از اتاقش بیرون رفت دید که کتس روی ایوان قدم می‌زند، به آرامی پرسید:

ـخبری نشد؟

ـهیچ!

ـمتأسفم برادلی! ولی الان حدود سی و پنج ساعت گذشته و من فکر نمی‌کنم که دیگر امید چندانی باشد.

ـمن می‌دانم که آن بچه هنوز زنده است.حتی حس می‌کنم که الان دخترک درحالی که از سرما و گرسنگی می‌لرزد، زیر درختی خوابیده است.

ـشکی نیست که دخترک در همین نزدیکی‌هاست، اما شاید در دریاچه غرق شده باشد؟

کتس درحالی که چشمانش برافروخته شده بود، رو به پل کرد و گفت:

ـمگر چیزی شنیدی؟ حقیقت را به من بگو! طوری شده؟

ـنه. فقط حدس زدم. اگر آنها بچه را در جنگل پیدا نکنند، شاید مجبور شوند دریاچه را بگردند.

با گفتن این حرف صدای نالهٔ کتس بلندشد. پل گفت:

ـاوه خدایا برادلی! اصلاً نمی‌فهمم چته؟! من سی سال است با تو آشنا هستم و هنوز تو را نشناخته‌ام...

دراین هنگام زنگ در اتاق نشیمن به صدا درآمد. کتس برای جواب دادن رفت. وقتی برگشت صورتش از ذوق می‌درخشید. گفت:

ـ پیدا کردند! خدا را شکر! آنها دخترک را زنده و سالم پیدا کردند.

***

بعدازظهر آن روز، افسر لامنک نزد کتس آمد و جزییات جریان را برایش گفت:

ـ این یک معجزه عجیب بود. بچه آن روز با این انگیزهٔ باورنکردنی، والدین خود را ترک کرد که تنهایی به پیک‌نیک برود. او مقداری ساندویچ داخل پاکتی گذاشت و به سمت جنگل رفت، اما در برگشت، راهش را گم کرد. با این حال به راه خودش ادامه داد. هوا که تاریک شد، در پناه یک صخره خزید و آنقدر گریه کرد تا خوابش برد. هنگامی که صبح از خواب بیدار شد، می‌ترسید که از پناهگاه خود بیرون برود و چون غذا به اندازهٔ کافی داشت همانجا ماند تا توسط مردم پیدا شود.

در این موقع چهره افسر پلیس درهم رفت و گفت:

ـاما زندگی مسخره‌ای است. یکی نجات پیدا می‌کند و دیگری گم می‌شود...

پل پرسید:

ـمنظورتان چیست؟

افسر پلیس گفت: من باید فکرش را می‌کردم. جنگلی که آنطور پرجمعیت شده، دیر یا زود دردسر درست می‌کند! دو بچه که همراه جستجوگران به جنگل آمده بودند، خسته شده و سوار قایقی می‌شوند و به دریاچه می‌روند، اما موج، قایق آنها را برمی‌گرداند. یکی از آنها خودش را به ساحل می‌رساند و دیگری غرق می‌شود!

کتس مثل سنگ منجمد شد. همه نشاط و سروری که از لحظه پیدا شدن دختربچه در او به وجود آمده بود، محو شد و با حالت جدی گفت:

ـحالا می‌خواهید چه کنید؟ دریاچه را لایروبی کنید؟ نه! بعد از آنهمه دردسر! نباید این کار را بکنید!

افسر پلیس نگاهی به پل انداخت و پرسید:

ـ چرا؟ یک بچه غرق شده و ما باید او را پیدا کنیم و چاره‌ای جز لایروبی دریاچه نداریم!

صدای کتس عوض شد. با حالتی عصبی فریاد زد:

ـ نه! این کار را نباید بکنید! شما نمی‌توانید دریاچه را لایروبی کنید! خواهش می‌کنم این کار را نکنید، نکنید!....

و بعد هر دو دیدند که او به زانو افتاده و دیگر التماس نمی‌کند، بلکه تن به رضا داده است.

***

دو روز بعد، آنها فهمیدند که چرا «برادلی کتس» هنگام گم شدن «مریلین دورکین» آنچنان رنجی را به خود هموار کرده و چنان پول هنگفتی خرج کرده بود و چرا اصرار می‌کرد که ته دریاچه لایروبی نشود... زیرا هنگام لایروبی دریاچه، جسد متورم و گل‌آلود زنش مارتا کتس به تور قایق افتاده بود و هنوز جای زخم گلوله براثر جریان آرام دریاچهٔ ماه پاک نشده بود.

■

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آیا می‌دانید؟

۱ـیاسوج ۲ـکتسل کواتل (او را خداوند هوا و آب می‌پنداشتند) ۳ـدنگ ٤ـمحمد مسعود ٥ـ «آبراهام لینکلن» شانزدهمین رئیس جمهور امریکا

نقطه به نقطه

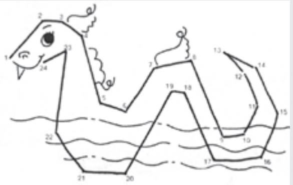

با یک خط رسم کنید

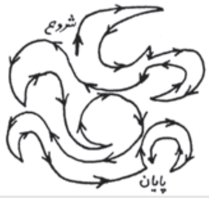

قوری‌های دوقلو!

۲ و ۸

راهیابی ٤٠ امتیازی!

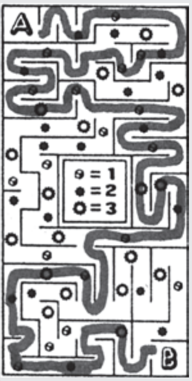

عدد گمشده!

عدد ٤ رمز ترتیب منطقی: در هر ستون عمودی، مجموع اعداد، برابر با ١٦ است. بنابراین، در دایره خالی باید عدد ٤ قرار داد تا حاصل جمع آن ستون نیز ١٦ شود.

کشتار در آفریقا

بقیه از صفحه ۱۹

در لباس بازرگانان و تجار در منطقه فعالیت می‌کردند، آنها را مسوول برهم زدن زیستگاههای گوریلها قلمداد کرد، اما ٤٨ ساعت بعد، یکی از گوریلهای ماده که او از آنها مراقبت می‌کرد، هدف گلوله قرار گرفت و جان باخت. و سرانجام نوبت به قتل عام گوریلها رسید که بسیاری بر این اعتقادند که درواقع کشتار گوریلهای بیگناه، پیامی است که از جانب کمپانی‌ها و شرکت‌های قدرتمند تجاری در منطقه به کنگویی‌ها، طرفداران محیط زیست و زندگی حیوانی و همچنین انگوبوبو داده شده که پا را از گلیم خود فراتر نگذارند، وگرنه با سرنوشت اسفناکی برای گوریلها مواجه می‌شوند! از همه خنده‌دارتر، این است که هفته گذشته پس از کشتار گوریلها، مقامات، انگوبوبو را بازداشت کرده و به زندان افکنده‌اند، چرا که او را مسوول سلامتی گوریلها دانسته و کشتار اتفاق افتاده را بر اثر سهل‌انگاریهای او می‌دانند! اتهامی که او قویاً آن را رد کرده است. اما بسیاری از پیروان و حامیان او و همچنین بسیاری از مردم بی‌طرف این مانور از جانب مقامات را هم جزیی از نقشه اصلی جانیان و قاتلان اصلی گوریلها می‌دانند تا بدینوسیله، به اهداف خود بهتر و راحت‌تر دسترسی داشته باشند و بتوانند آسان‌تر با مافیاهای جنگلی ارتباط برقرار کنند.

درواقع به نظر می‌رسد که با توجه به فاسد بودن و رشوه‌گیری مقامات دولتی، امثال انگوبوبو، بخت چندانی برای پیروز شدن در رسالتی که برعهده گرفته نخواهند داشت، مگر آنکه مراجع و مراکز حفاظت از محیط زیست در جهان از خواب عمیق بیدار شده و برای یکبار هم که شده، از کارتل‌های عظیم اقتصادی که محیط زیست را در جهان به خطر انداخته‌اند، نهراسیده و به یاری بزرگمردان کوچکی چون انگوبوبو شتافته و برای نجات جانورانی مانند گوریلهای کنگو، اقدام عاجل صورت دهند.

در خطر اضمحلال

اما در جای جای دنیا، هر روز بیشتر از قبل بر تعداد حیواناتی که در خطر انقراض نسل قرار دارند، افزوده می‌شود. برای بهتر نشان دادن این وضعیت خطیر، کافی است که نظری اجمالی به آماری که در زیر آمده بیندازیم.

انواع موجوداتی که در خطر انقراض نسل قرار دارند	تعداد درسالهای ۱۹۹۸-۱۹۹۶	تعداد در سال ۲۰۰٦
پستانداران	٤٨٤	٥١٠
پرندگان	٤٠٣	٥٣٢
خزندگان	١٠٠	١٧٤
دوزیستان	٤٩	١١٨٠
ماهیان	٢٩١	٤٩١
مجموع	١٣٢٧	٢٨٨٧

در این آمار، در مورد انواع اصلی موجودات در جهان که در فهرست تهدید به انقراض نسل قرار دارند، مقایسه‌ای میان ده سال پیش و سال گذشته به عمل آمده که وخامت شرایط را به وضوح نشان می‌دهد. با نظری اجمالی متوجه می‌شویم که تعداد حیوانات موجود در فهرست طی هشت تا ده سال گذشته، تقریباً دو برابر شده است که در این میان نابودی دوزیستان با روندی وحشتناک حکایت از وضعیت خاص زندگی انسان و استفاده از مواد شیمیایی و همچنین زواید شیمیایی در سواحل می‌کند.

ترس یک آدم ترسو، می‌تواند ترسو دیگر را دلیر کند • فورد

هشت مجسمه بلند دنیا

همیشه عجیب‌ترین‌ها شگفتی‌سازند و امروز بلندترین مجسمه‌های دنیا در نوبت این معرفی، مجسمه‌هایی که حتماً تا به امروز قدیمی‌ها حداقل عکس آنها را دیده و جدیدترها از آنها بی‌خبر هستند، البته عده‌ای خرافاتی پیرامون حضور این مجسمه‌ها حرف‌هایی زده‌اند که خواندن آنها خالی از لطف نیست.

۱۲ پرتو نور

مجسمه «یوشیکا آمیدا بودا» در شهر «یوشیکا آرکادیا» که در گذشته «باغ تین جودو» نام داشت، در ۵۰ کیلومتری شمال توکیو قرار دارد. این محل به عنوان مکانی برای ادامه راه «هوزد بوساتسو» وقف وی شده بود. طول این مجسمه ۱۰۰ متر است که بر روی پایه‌ای ۱۰ متری به شکل نیلوفر آبی و یک سکوی ۱۰ متری قرار دارد. به عبارتی دیگر طول این مجسمه جمعاً ۱۲۰ متر است و جنس پایه و سکوی آن از سیمان تقویت شده سخت! بدنه خود مجسمه نیز از فولاد با پوسته شش میلی‌متری برنز و از حدود ۶۰۰۰ قطعه تشکیل شده است. به علاوه مکانی برای بازدید داخلی نیز در ارتفاع ۸۵ متری در داخل مجسمه، یعنی در حدود قفسه سینه مجسمه وجود دارد.

پایه مجسمه با شکل نیلوفر آبی نمادی است از عهد و پیمان بودا برای رهروانش. طول ۱۲۰ متری مجسمه نیز نشان‌دهنده ۱۲ پرتو نوری است که به گفته مردم از بدن بودا ساطع و در جهان پخش می‌شده و حالت دست این مجسمه سمبلی از پذیرش همه موجودات ذی‌شعور است.

از آنجایی که ساخت این مجسمه در سال ۱۹۹۵ به پایان رسید، بلندترین مجسمه جهان محسوب می‌شود و طول و عرض این مجسمه حدود سه برابر مجسمه آزادی است.

دو یادمان

دومین مجسمه بلند جهان در چین قرار دارد. این مجسمه با ارتفاع ۱۰۳ متر وقف «هانگدی» و «یاندی» دو امپراتور چین است که بیان می‌کند احترام به گذشتگان در چین عظیم و به یادماندنی است.

طعنه فولاد

مجسمه بعدی در جنوب شهر «کیف» قرار دارد. این مجسمه با نام «مادرلند» ارتفاعی برابر با ۱۰۲ متر دارد و از فولاد ضدزنگ ساخته شده است. در جلوی مجسمه سلاحهای جنگی شوروی (سابق) در اندازه‌های بسیار کوچک قرار گرفته است. این مجسمه توسط دولت کمونیست در سالهای ۱۹۸۰ به منظور اعلام پیروزی در جنگ جهانی دوم ساخته شد. این مجسمه باید از اوکراین در مقابل فاشیستهای آینده محافظت می‌کرد. صورت این مجسمه زن، به شکلی طعنه‌آمیز به سمت شرق قرار گرفته است.

زشت‌ترین

«مجسمه پیتر کبیر» در مسکو یکی دیگر از مجسمه‌های بلند دنیا است. این مجسمه به طول ۹۴ متر در سال ۱۹۹۶ ساخته شده و از همان اولین روزهای حضورش با حاشیه همراه بوده است. بیشتر ساکنان منطقه معتقدند که این مجسمه علاوه بر اینکه زشت است، به دلیل انتقال پایتخت از مسکو به سن پیترزبورگ، دیگر جایی در مسکو ندارد. این انتقال توسط پیتر کبیر انجام گرفت و هزینه ساخت آن ۲۰ میلیون دلار بود.

... و آزادی

مجسمه آزادی با ارتفاع ۴۶/۵ متر یکی دیگر از مجسمه‌های بلند دنیا است که ارتفاع آن با پایه‌اش به ۹۳ متر می‌رسد. در گذشته این امکان وجود داشت که بتوان از ۳۵۴ پله داخلی مجسمه تا سر آن بالا رفت و از مناظر زیبای نیویورک لذت برد، اما به دلایل امنیتی بعد از ۱۱ سپتامبر این کار ممنوع شد و در حال حاضر تنها بلیت‌هایی محدود برای افرادی شناخته شده که می‌خواهند از داخل مجسمه دیدن نمایند، در نظر گرفته می‌شود.

شبانه‌روزی

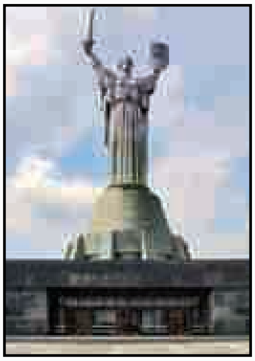

مجسمه بعدی یادبودی از جنگ جهانی دوم و جنگ ارتش استالین است. افراد مسنی که در خارج از روسیه زندگی می‌کنند آن را به یاد دارند. جنگ استالین اولین جنگ بزرگی بود که ارتش شوروی (سابق) در آن پیروز شد. تعداد کشته‌شدگان دشمن در این جنگ بسیار زیاد بود و هیچیک از کشورهای ائتلاف مخالف با هیتلر به چنین پیروزی بزرگی دست نیافتند. «مامائو کورگان» همان مجسمه ارزنده است که در طول شبانه‌روز برای بازدید عموم آزاد است و البته در طول شب نورپردازی ویژه‌ای در نزدیکی مجسمه و بناهای یادبود آن وجود دارد.

ترجمه غلط نام روسی این مجسمه تپه مامائو است. درحالی که «کورگان» تپه‌ای از خاک و سنگ است که در ایام قدیم بر روی قبر می‌ساختند و این امر بدین معنا است که این مکان در گذشته‌های دور گور یکی از سربازان معروف بوده است و نام مامائو نشان‌دهنده این مطلب است که احتمالاً این مجسمه ارتباطی با سردار مامایی از «گلدن هوردس» داشته است. اما هیچ مدرک تاریخی معتبری در این زمینه وجود ندارد. طول این مجسمه ۸۴ متر است.

لبخندی گشاده

مجسمه میترای در شرق شهر «لشان» در ایالت «سیچوان» در نقطه تلاقی سه رودخانه به نامهای مین، کوئینگ یی و «دادو» قرار دارد. این مجسمه معروف‌ترین مکان دیدنی این

شهر است که در دسامبر سال ۱۹۹٦ از سوی یونسکو به عنوان یکی از مکانهای تاریخی دنیا معرفی شد.

ساخت این مجسمه در سال ۷۱۳ در «تانگ دیناستی» آغاز شد و در سال ۸۰۳ یعنی ۹۰ سال بعد به پایان رسید. در طول این سالها کارگران بسیاری از تلاش و ذکاوتشان برای ساخت مجسمه استفاده کردند تا به عنوان بزرگترین سنگ تراشیده نشده در جهان معرفی شود و بتوان در اشعار، آوازها و داستانها از آن یاد کرد. معمولاً یک «بودا هیسترا» مظهری است از راهبی شجاع با لبخندی گشاده و قفسه سینه عریان که در ناحیه شکمی آن مکانی برای دیدن مناظر مجاور وجود دارد. نام کامل مجسمه «لشان گیانت بودا» است. با قرار گرفتن صورت مجسمه به سمت رودخانه، این مجسمه به صورت متقارن درآمده و همین امر موجب زیبایی بیشتر، شکوه و قدرتمندی آن شده است. طول مجسمه ۷۱ متر و عرض آن به اندازه فاصله دو دست باز شده (۳متر) است. جالب است بدانید که عرض پای این مجسمه ۸متر است و ۱۰۰ نفر می توانند روی آن بنشینند. شانه نیز ۲۸ متر است یعنی به اندازه یک زمین بسکتبال.

آغوش باز

و بالاخره هشتمین مجسمه بلند دنیا، مجسمه عیسی مسیح(ع) در برزیل است. مجسمه مشهوری که در برزیل در شهر ریودوژانیرو قرار دارد و بسیاری از مردم آن را در تلویزیون دیده‌اند و درحقیقت نماد مجسمه مسیح است. این مجسمه در نوک کوه «کورکووادو» قرار دارد و با بلندی ٤٠ متر است اما خود مجسمه در ارتفاع ۷۱۰ متری قرار گرفته است. مجسمه حالت ایستاده عیسی مسیح را درحالی که دستان خود را کاملاً باز کرده نشان می دهد و این حالت نشان‌دهنده پذیرش همه انسانها در آغوش اوست. مجسمه عیسی مسیح سمبل برزیلی هاست که امروز شهرتی جهانی پیدا کرده‌اند. توریستهایی که از برزیل دیدن می کنند حتماً به دیدن این مجسمه نیز می روند. دست چپ مجسمه به سمت شمال شهر ریودوژانیرو و دست راست آن به سمت جنوب شهر اشاره می کند.

مناظر بسیار جذابی را می توان از آنجا مشاهده کرد که نفس را در سینه تماشاچی حبس می کند. این مناظر شامل شهر ریو، خلیج، کوه سوگارلوف و ساحل رودخانه‌های «کاباگابانا» و «ایپانما» می شود و البته علاقه‌مندان به فوتبال نیز می توانند منظره‌ای از استادیوم «ماراکانا» را مشاهده نمایند!

ارومیه: سرزمین...

بقیه از صفحه ۱۱

- ٭ نشریه دعوت، مدیر مسئول محمد عباسپور
- ٭ نشریه سطر اول: مدیر مسئول افشین رشید علیشاه
- ٭ نشریه سروه، مدیر مسئول اسفندیار رحیم مشایی
- ٭ نشریه ره آورد خدمت، مدیر مسئول پرویز صابر منش
- ٭ نشریه پیام اتاق ارومیه، مدیر مسئول نریمان آردی
- ٭ نشریه فرهنگ آذربایجان غربی، مدیر مسئول محمد باقر سپهری
- ٭ مجله پزشکی ارومیه، مدیر مسئول دکتر جلال عباس زاده
- ٭ نشریه نگاه آذر، مدیر مسئول فریبا بشیری
- ٭ نشریه همکاری، مدیر مسئول دکتر جلال غفارزاده
- ٭ نشریه مجله پرستاری و مامائی ارومیه، مدیر مسئول حمیده محدثی

کتابخانه ها

در ارومیه ۹ کتابخانه به این شرح دایر است:

کتابخانه عمومی علامه طباطبایی، کتابخانه عمومی شهید باهنر، کتابخانه عمومی شهید مطهری، مجتمع فرهنگی ارومیه، کتابخانه عمومی قائم ارومیه، کتابخانه عمومی قولنجی، کتابخانه عمومی قوشچی، کتابخانه عمومی چنقرالوی پل، کتابخانه عمومی سیلوانا.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

برای مسافرت به ارومیه از سه مسیر هوایی ـ زمینی و ریلی می توان رهسپار این منطقه شد.

٭بزرگراه شهید کلانتری: که برای کاهش مسافت بین دو استان آذربایجان شرقی و غربی در دست ساخت است، مسیر مناسبی برای ورود مسافران از طرف تبریز به سوی ارومیه است و ۱۳۰ کیلومتر طول دارد.

٭ محور راه آهن قره تپه (مجاورت شهر سلماس) ـ تهران: که هر هفته یکبار بین تهران و ارومیه جابجایی مسافر در آن انجام می‌شود.

محورهای زمینی ارومیه عبارتند از:

٭ محور ارومیه ـ بازرگان که از شهرهای سلماس ـ خوی و ماکو می گذرد و ۳۰۰ کیلومتر طول دارد.

٭ محور ارومیه ـ مهاباد به طول ۱۱۵ کیلومتر که پس از عبور از شهرستانهای جنوبی استان به محور کردستان متصل می‌شود.

٭ محور ارومیه ـ سرو که به مرز ترکیه متصل می‌شود و ۵۲ کیلومتر طول دارد.

٭ جاده ارومیه ـ اشنویه به طول ۸۰ کیلومتر.

در شهرستان ارومیه ۱۳ هتل و مهمانسرا و ۲۱ مهمان پذیر برای پذیرایی از گردشگران وجود دارد.

٭ مجتمع گردشگری باری واقع در ۵۷ کیلومتری ارومیه، شماره تلفن: ۷۳ـ۳۲۲۲۸٦٦ـ۰٤٤۳

٭ **مجتمع ساحلی چی چست:** ارومیه ـ کیلومتر ۲۰ جاده دریا

٭**مجتمع جهانگردی فانوس:** ارومیه ـ بندر گلمانخانه ـ کیلومتر ۱۸ جاده دریا
شماره تلفن: ۲۳٦۲۳۵۸ ـ ۰٤٤۱

٭ **هتل ساحل:** خیابان والفجر ۲ ـ شماره تلفن: ۰٤٤۱ـ۳۳٦۹۹۷۰ـ۵

٭ **مهمانسرای ارومیه:** خیابان کاشانی ۲۲۳۰۷۰ـ ۲۲۲۳۰۸۰ (۰٤٤۱)

٭ هتل آنا: خیابان کاشانی شماره تلفن: ۷ـ۳٤۵۳۳۱٤ـ ۰٤٤۱

هتل خرم: خیابان امام ـ پشت مسجد سردار
شماره تلفن: ۲۲۲۵٤٤٤ ـ ۰٤٤۱

نرخ متوسط یک شبانه‌روز اقامت در مراکز اقامتی شهرستان ارومیه پانزده هزار تومان است.

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

که به دلیل سالها شب و روز بسر بردن و فوتبال کردن با یکدیگر، چشم بسته یکدیگر را پیدا می کردند، در آن دقایق پایانی با حرکات مثلثی خود دفاع هنگ کنگ را به سرگیجه انداخته بودند، تا اینکه همین همفکری سه‌جانبه در دقیقه ۸۸ به گلی زیبا توسط علی جباری منجر شد که پیروزی تیم ملی ایران را مسجل کرد. پس از سوت پایان، هر سه دوست ابتدا خداوند را شکر گذاشتند و سپس درحالی که دست بر گردن یکدیگر داشتند در حاشیه میدان، هر سه کف دست خود را روی چمن کشیده و سپس آن را بر لبان خود گذاشتند چرا که چمن سبز در استادیوم امجدیه، مکانی بود که آنها سرانجام به قول خود وفا کرده و هر سه در کنار هم با پیراهن تیم ملی فوتبال ایران ظاهر شدند.

پس از آن هرگز دیگر چنین اتفاقی رخ نداد، اگرچه آنها همچنان عضو تیم ملی بودند و سالها با پیراهن تیم ملی ایران خدمتگذاری کردند، اما دیگر هیچگاه این فرصت پیش نیامد که هر سه نفر در کنار هم در تیم ملی و در میدان مسابقه حاضر شوند، اما حمید، غلام و علی همیشه دوست صمیمی یکدیگر باقی ماندند و لحظات خوب و بد را در کنار یکدیگر سر کردند. حتی پس از بسر رسیدن دوران ورزشی و تشکیل خانواده هم آنها همچنان یار وفادار یکدیگر باقی ماندند و همواره آن بعدازظهر بهاری و آن جمعه خاطره‌انگیز را که سه نفری در کنار هم به مدت ده دقیقه با پیراهن سبز تیم ملی به جادوگری پرداخته بودند را به یاد یکدیگر می آوردند.

سی سال گذشت

اما آنچه سرانجام به این جمع سه نفری برای همیشه پایان داد، واقعه‌ای بود که همه ورزشدوستان را غمگین ساخته بود. سی سال پس از آن روز سرنوشت‌ساز، حمید امینی‌خواه به بستر بیماری افتاد و اجل او را مهلت نداد و بدین ترتیب علی جباری و غلام وفاخواه را داغدار کرد. یک روز قبل از آنکه حمید جهان را ترک گوید، علی و غلام بر بالین او حاضر بودند و حمید تقریباً درحالت بیهوشی بود و حتی به آن اندازه بنیه نداشت تا به چهره دوستان خود نگاه کند. او چشمانش را بسته بود و انواع و اقسام لوله‌های پلاستیکی ریز و درشت را روی سر و صورتش قرار داده بودند.

علی و غلام از دو طرف دهان خود را کنار گوش حمید گذاشته و شروع به بیان داستان آن روز بهاری در ۳۰ سال پیش‌تر کردند. بخصوص آنها خاطره گلی را که با همکاری سه نفره آنها به ثمر رسیده بود، در گوش حمید بیان کردند.

آنها هر کدام، یکی از دست‌های حمید را در دست داشتند و در گوش او از آن روز که سه نفری به قول خود وفا کرده بودند و مانند کودکان در وسط میدان مسابقه بالا و پایین می‌پریدند، می گفتند. آنگاه در یک لحظه، حمید با دو دست خود فشاری ضعیف بر دستان علی و غلام وارد آورد و لبخندی نحیف بر لبانش ظاهر شد. در آن لحظه بود که علی و غلام اطمینان حاصل کردند که دوستشان با رضایت خاطر از این دنیا سفر خواهد کرد.

کسی که بدون فکر حرف می‌زند مثل صیادی است که بدون نشانه‌گیری تیر رها می‌کند

تیم ملی برایم جهنم بود

آلن شیرر بهترین مهاجم فوتبال جزیره در دو دهه گذشته بود.به سبب گلهای زده فراوان به وی لقب ماشین گلزنی داده اند.بازیکنی با اخلاق که هیچگاه گرفتار حاشیه نشد و به خاطر تیزهوشی و جایگری های خوبش بسیار محبوب شد.وی هم اکنون در دوران بازنشستگی به سر می برد و مصاحبه زیر مروری است بر خاطرات و تصمیمهای آینده اش.

○شما در زمانی که شاگرد بودید چه کاری انجام می دادید؟

○○نظافت کردن توالتها،کفشهای فوتبال،رختکن و سکوهای استادیوم.آه و بازی فوتبال!من فکر نمی کنم که آن موقع زمان زیبایی برای من بوده،اما حالا که به گذشته نگاه می کنم آن دوران را بسیار شگرف می بینم.این موضوع به شما نشان می دهد که در آن زمان یاد می گرفتید که چگونه از رختکن به تیم اصلی راه یابید؟به هر حال فکر می کنم که در آن زمان کار درست را انجام داده ام.آن کارها یک آموزش بسیار خوب بود.این روزها افرادی استخدام شده اند که کفشها و استادیوم ها را نظافت می کنند اما اگر من تصمیم گیرنده بودم،ترجیح می دادم که به همان روش آموزش قدیمی بازگردم،چراکه آن روش خیلی چیزها را یاد می دهد.

○می توانید اولین بازی کامل تان را در تیم ساتهمپتون به خاطر آورید؟

○○آن بازی در برابر آرسنال بود.من ۱۷ ساله بودم. دنی والاس در آن زمان مهاجم نوک تیم ما بود که در تستهای آمادگی بدنی رد شده بود.مربی تیم سه ساعت قبل از آغاز بازی به سمت من آمد و گفت "تو بازی می کنی!"این اتفاق خیلی بزرگی برای من بود،اما من در نیوکاسل،شهری که اختلاف مسافت زیادی با آنجا داشت بزرگ شده بودم،بنابراین هیچ کدام از اعضای خانواده ام نتواستند که به ورزشگاه بیایند و بازی مرا تماشا کنند. آنها جریان بازی را از رادیو دنبال می کردند.

○در آن مسابقه چگونه بازی کردی؟

○○تلاش زیاد من در آن روز باعث شد تامردم انتظار داشته باشند که هر هفته مرا در ترکیب اصلی تیم ببینند،اما برای من زدن سه گل در برابر تیمی نظیر آرسنال واقعاً خارق العاده بود.

○تصمیم شما برای رفتن به نیوکاسل چقدر دشوار بود؟

○○واقعاً سخت و دشوار بود.من از بارسلونا و چند باشگاه ایتالیایی،منچستر یونایتد و نیوکاسل پیشنهادهایی داشتم.اما من ترجیح دادم به خانه بروم و در باشگاهی بازی کنم که همیشه طرفدارش بوده ام.رویای کودکی من این بود که به آنجا بروم و پیراهن شماره ی ۹ آن تیم را به تن کنم.به همین دلیل بود که فوتبال خود را در آنجا به پایان رساندم.

○چگونه به این نتیجه رسیدید که زمان مناسبی را برای کنارگذاشتن فوتبال و نیوکاسل انتخاب کرده اید؟

○○من به خود قول داده بودم که در اوج فوتبال را کنار بگذارم.و هیچ علاقه ای ندارم که افراد دیگری برایم تصمیم بگیرند،پس خودم تصمیم گرفتم.

○بهترین بازیکنی که دربرابرش بازی کردید چه کسی بود؟

○○در حالت تدافعی،تونی آدامز.من احترام بسیار زیادی برای وی قائلم.وی رهبر و کاپیتانی

من خرافاتی نیستم

دیوید بکهام را می توان معروفترین فوتبالیست حال حاضر انگلیس و حتی جهان نام برد.بازی خود را به صورت حرفه ای با منچستریونایتد آغاز نمود و پس از سالها بازی در این تیم به علت اختلاف با آلکس فرگوسن به تیم رئال مادرید پیوست.وی چهار سال در خدمت تیم رئال بود و توانست تنها در فصل قبل به یک عنوان دست یابد.اوایل فصل پیش همگان وی را بازیکنی می پنداشتند که به آخر خط رسیده اما بازیهای خوب وی در اواخر فصل باعث شد که نظر مردم راجع به وی عوض شود.در اواسط فصل پیش در یک انتقال جنجالی و به صورت بازیکن آزاد به تیم لس انجلس گالکسی آمریکا پیوست.حال مروری داریم بر اولین مصاحبه دیوید بکهام پس از حضور در تمرینات لس آنجلس گالکسی.

○ما بسیار تلاش کردیم که فوتبال در آمریکا جایگاه ویژه ای پیدا کند.ولی حتماً خبر دارید که پله نیز نتوانست در برابر این مشکلات مقاومت کند.شما چه تفاوتی بین آن دوره و حال می بینید و چرا فکر می کنید که این اتفاق می تواند در حال حاضر بیافتد؟

○○خب،ابتدا بگویم که بسیار خوشحالم که این فرصت به من داده شد تا بتوانم که در آمریکا به ورزش بپردازم.فکر می کنم تفاوتهای بسیاری حالا با زمانی که پله،جورج بست و بکن بائر در اینجا بازی می کردند وجود دارد،در حال حاضر لیگ آمریکا بسیار تغییر کرده و بهتر شده است.و اگر نتوانم مطمئن هستم که حداکثر سعی خود را کرده ام.

○چرا در این نقطه از زندگی ورزشی به اینجا آمدید؟

○○من تنها به این موضوع اعتقاد دارم، که زمان حاضر بهترین موقع برای آمدن به آمریکا است.من بازیکنی نیستم که به اینجا بیایم تا فوتبال خود را به پایان رسانم،من در حال حاضر در بهترین سطح ممکن قرار دارم و می خواهم برای سالیان متمادی در اینجا کار کنم.

○چرا پیشنهاد لس آنجلس را به سایر پیشنهادات ترجیح دادید ؟

○○به خاطر یک زندگی خوب برای خانواده ام،این مهمترین دلیل حضور من در لس آنجلس می باشد. ما هیچگاه از بودن در این شهر خسته نخواهیم شد. من و همسرم پیش از این پنج بار به این شهر مسافرت کرده بودیم. آخرین باری که به لس آنجلس آمدیم دو بچه داشتیم(من و ویکتوریا در حال حاضر سه بچه داریم)چیزی در اینجا وجود دارد که مرا تحریک می کند. به نظرم اینجا مناسبترین محل برای پرورش بچه هاست و این یک موضوع، برای ما خیلی اهمیت داشت.

○به هالیوود هم فکر نمی کنید؟

○○نه.من در سراسر دوران ورزشی پیشنهادات زیادی داشتم.و حتی در فیلم "گل "نیز بازی کردم که تجربه ای لذت بخش بود اما من تنها یک بازیکن فوتبال هستم.

○شما شیک ترین بازیکن فوتبال در جهان هستید. آیا فکر نمی کنید که از این نظر در لس آنجلس تحت فشار باشید؟

○○نمی دانم.از سنین کودکی عاشق لباسهایم بودم. و الآن نیز به آنها علاقه دارم.اما شما در حال حاضر مرا با

بزرگ و بازیکنی بسیار بسیار خوب بود. در نود دقیقه ما با هم دشمن بودیم اما پس از پایان بازی، می رفتیم و یک نوشیدنی می خوردیم. اما بهترین بازیکن در مجموع، زیدان بود. من چند باری در برابر وی بازی کردم، وی به طرز دلپذیری بازی می کرد.

○به نظر شما "جان تری" کاپیتان جدید تیم ملی انگلیس که به جای شما آمده چه فشاری را بر روی شانه هایش احساس می کند؟

○○وقتی فردی کاپیتانی را می پذیرد سروکارش با رسانه ها بیشتر می شود. به علاوه، او مسئولیتهای سنگینی نیز در خارج از زمین دارد، مثلاً هر عملی که انجام می دهید مورد توجه دیگران قرار می گیرد. اما هیچ کدام از اینها بزرگتر از این نیست که شما کاپیتان تیم ملی انگلیس هستید. این بزرگترین افتخار در فوتبال است.

○چرا در زمانی که می توانستید به فوتبال ملی ادامه دهید، از تیم ملی کناره گیری کردید؟

○○من نمی توانستم سنگینی بازیهای ملی و بازیهای باشگاهی را تحمل کنم. چون مصدومیتهایی داشتم. در ضمن مشخص بود که من نمی توانم از تیم نیوکاسل کناره گیری کنم، پس مجبور شدم که از بازیهای ملی دست بکشم. مردم نمی توانند درک کنند که در زمانی که شما در تیم ملی عضویت دارید چه فشارهایی را باید تحمل کنید. آن دوره برای من مانند جهنم بود.

○بزرگترین اختلاف بین لیگ برتر و سایر لیگهای فوتبال در چیست؟

○○مدافعین بهتر.

■

لباس رسمی و کراوات می بینید. من هیچگاه بدین صورت لباس نپوشیده ام چون همیشه دوست دارم تی شرتهای متنوع بپوشم و خود را از دیگران متمایز کنم!

○عکس العمل بازیکنان در اولین حضور شما بر سر تمرین چه بود؟

○○یکی از آنها داشت به سمت من می آمد، به او گفتم "از ملاقات شما خوش وقتم." و او جواب داد "و همچنین، اسم شما چیه؟" این شروع خوبی بود تا یخهای موجود شکسته شود. حضور در اتاق رختکن و آشنایی با افراد جدید برای من بسیار خوشحال کننده بود.

○دیوید، امروز جمعه سیزدهم می باشد، آیا خرافاتی نیستید؟

○○در واقع نه. زمانی که دو هفته پیش برای تعطیلات به اینجا آمدم، به من گفتند که "شما دو راه دارید، می توانید جمعه سیزدهم در تمرینات حاضر شوید یا اینکه در تمرین بعدی تیم شرکت کنید." من جواب دادم "جمعه سیزدهم بهتر است" و آنها پاسخ دادند "مطمئنی؟ آیا واقعاً می خواهی که در جمعه سیزدهم بر سر تمرین حاضر شوی؟" و پاسخ دادم "بله" چراکه من به این روز مانند تمامی روزهای دیگر نگاه می کنم و آدم خرافاتی نیستم.

○با این همه طرفدار، به خاطر انتخاب آمریکا بار سنگینی را بر روی دوش خود حس نمی کنید؟

○○آنها خارج از اینجا هستند. من خیلی به این موضوع فکر نمی کنم. من در زندگیم همیشه به دنبال یک رقابت بودم. و به خاطر همین رقابت به اینجا آمده ام.

■

تداوم بی‌تفاوتی مسوولان و حسرتی دوباره

مشعل المپیک برای ما همیشه خاموش است

شاید در ۱۶ دوره گذشته المپیک، کسی از عبور نکردن مشعل بزرگ‌ترین رویداد ورزش جهان از ایران ناراحت نشده بود، اما این بار هیچ ورزش‌دوست ایرانی نمی‌تواند ناراحتی‌اش را از این مساله پنهان کند؛ چراکه قرار است این مشعل از جاده ابریشم عبور کند و از ایران نه!

چیزی که در این بین ناراحتی‌ها را دوچندان می‌کند نگرش علی کفاشیان، دبیر کل کمیته ملی المپیک به موضوع است. او می‌گوید: اینکه مشعل از ایران بگذرد یا نه، تصمیمی است که ستاد برگزاری بازی‌ها می‌گیرد. اما در مجموع برای ما هیچ اهمیتی ندارد که مشعل المپیک از ایران عبور کند!

مشعل بازی‌های المپیک ده‌ها روز پیش از شروع هر دوره از بازی‌ها، به نشانه اتحاد، همبستگی، نظم، صلح و دوستی بین ملت‌ها، از شهری به شهری و از کشوری به کشور دیگر می‌رود، اما قرار نیست ایران حتی برای یک بار هم که شده میزبان این مشعل باشد.

هفدهمین مشعل بازی‌های المپیک، این بار به پیشنهاد رییس کمیته بین‌المللی المپیک در بخشی از سفر ۱۳۷ هزار کیلومتری خود در دور دنیا، مسیر باستانی جاده ابریشم را طی خواهد کرد و ایران به عنوان یکی از کهن‌ترین تمدن‌های قاره آسیا و جهان و کشوری که بخش اعظم جاده ابریشم را در برداشت، می‌توانست یکی از میزبان‌های این جشن بزرگ که بخشی از بازی‌های المپیک است و اهداف المپیزم را در سطح وسیعی دنبال می‌کند، باشد. اما طبق طراحی کمیته برگزاری بازی‌ها، این مشعل تنها شاید از فراز دریای عمان در ایران عبور کند.

آیا واقعا عبور مشعل المپیک از ایران، آنهم پس از ۱۱۲ سال هیچ اهمیتی برای مسوولان ندارد؟! در حالی که مسوولان کمیته ملی المپیک از کنار این اتفاق بزرگ و کم‌نظیر برای ایران به راحتی می گذرند، بسیاری از کارشناسان اعتقاد دارند با پی گیری کمیته المپیک ایران، شرایط برای حضور مشعل المپیک در تهران و یا یکی دیگر از شهرهای ایران مهیا بود.

افشین قطبی روزی ۲ میلیون تومان!

مبلغ قرارداد افشین قطبی با این باشگاه ۵۵۰ میلیون دلار است که ۱۵۰ هزار دلار به عنوان پاداش قهرمانی به آن اضافه خواهد شد.

در این که افشین قطبی به واسطه ۴ سال مربیگری زیر نظر مربیان طراز اول دنیا، بیشتر از سایر مربیان ایرانی با علم روز دنیا آشنا است، تردیدی وجود ندارد اما رقمی که پرسپولیسی‌ها برای جذب او در نظر گرفته‌اند هم رقم کمی نیست.

هیات مدیره و مدیرعامل وقت پرسپولیس، طی ۲ سال گذشته همواره به خاطر استخدام مربیان یک میلیارد تومانی مورد انتقاد قرار داشت، به خصوص آنکه این تیم نه با آری‌هان در لیگ یا جام حذفی قهرمان شد و نه با مصطفی دنیزلی. پرسپولیس در زمان هر دوی این مربیان هم فوتبالی زیبا به نمایش گذاشت، اما فقط یک مشکل مشترک وجود داشت که آری‌هان و دنیزلی را در این تیم ناکام گذاشت: عدم آشنایی با شرایط حاکم بر تیم بزرگی چون پرسپولیس در سال اول.

این معضل برای افشین قطبی هم می‌تواند وجود داشته باشد اما نکته سوال برانگیز اینکه قرارداد افشین قطبی با کره جنوبی ۳۰۰ هزار دلار بوده است و در حالیکه این مربی وطنی برای قبول مربیگری پرسپولیس ۲۵۰ هزار دلار بیشتر گرفته است، که باید مدیران پرسپولیس پاسخگوی این خاصه خرجی باشند. ضمن اینکه مدیران پرسپولیس این منّت را بر سر قطبی دارند که او را بعد از ۳۰ سال با سلام و صلوات به کشورش بازگرداندند و همه مشکلات پیش روی را هم حل کردند.

با این وجود مدیرعامل و هیات مدیره باشگاه پرسپولیس، برای حضور یک ساله افشین قطبی در تیمشان، به پرداخت مبلغ ۵۵۰ هزار دلار راضی شده‌اند که این مبلغ در صورت قهرمانی این تیم تا ۷۰۰ هزار دلار هم افزایش خواهد یافت.

آیا باز هم می‌توان باور کرد این پرسپولیس، بدهکارترین تیم باشگاهی تاریخ فوتبال ایران است؟

بشر هیچ چیزی جز تصویرش نیست

●میلان کوندرا

نکونام همه را شوکه کرد

همین چند روز پیش بود که او را در مراسم اهدای توپ طلای فوتبال دیدیم. توپ طلا را بوسید، بالای سر برد و به احترام تشویق‌ها سر تعظیم فرود آورد اما...

جواد نکونام در طلایی‌ترین روزهای فوتبال حرفه‌ای‌اش در بازی اوساسونا با ویارئال رباط صلیبی پاره کرد تا همه از شنیدن خبر مصدومیت شدید این بازیکن دوست‌داشتنی شوکه شوند. الان قطعا نکونام در شرایط روحی مناسبی قرار ندارد. برای او آرزوی سلامت می کنیم، هر چند نمی توانیم ناراحتی‌مان را از این اتفاق تلخ پنهان کنیم.

۲۳ مهر، روز معرفی رییس فوتبال

در حالیکه پیش از این عنوان شده بود انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال کمتر از ۴۵ روز پس از تصویب اساسنامه این فدراسیون توسط هیات دولت برگزار می‌شود، اعضای کمیته انتقالی زمان دقیق برگزاری مجمع فدراسیون فوتبال را روز دوشنبه ۲۳ مهر، یعنی ۶۰ روز پس از تصویب اساسنامه انتخاب کردند.

به این ترتیب اگر اتفاق خاصی نیفتد و تغییری در برنامه‌ها ایجاد نشود فوتبال ایران پس از یک سال و ۴ ماه و ۲۳ روز رییس جدید خود را خواهد شناخت.

محرومیت قایقرانان

تیم قایقرانی کشورمان که هفته گذشته با ۶ قایقران برای شرکت در سی‌وششمین دوره مسابقات جهانی قایقرانی آب‌های آرام به دویسبورگ اعزام شده بود، به علت عدم پرداخت حق ورودیه از حضور در این رقابت‌ها محروم شد تا به جای رقابت با دیگر قایقرانان جهان و کسب سهمیه المپیک، فقط نظاره‌گر مسابقات باشد. رقمی که باید برای حق عضویت در مسابقات جهانی پرداخت می‌شد و کاروان کشورمان از پرداخت آن امتناع ورزید، به ازای هر نفر هزارو هشتصد یورو بود!

بدهی پرسپولیس؛ ۹ میلیارد تومان

با اعزام حسابرس از سوی سازمان تربیت‌بدنی بدهی‌های باشگاه پرسپولیس در سالهای ۸۴و ۸۵ حدود ۵/۵میلیارد تومان برآورد شد. حسابرس سازمان تربیت بدنی همچنین میزان دارایی باشگاه را حدود ۵/۳ میلیارد تومان اعلام کرد که دارایی‌ها نیز

به جای طلب، در اختیار برخی طلبکاران قرار دارد. با این ترتیب رقم بدهی‌های باشگاه پرسپولیس به حدود ۹میلیارد تومان می‌رسد.

مصاحبه با پدیده تیم ملی در جام ملتهای آسیا

سید جلال حسینی: من عاشق ملوانم

*** قبل از شروع فصل از چه باشگاهایی پیشنهاد داشتی؟**

** من چند پیشنهاد داشتم و هنوز هم در مورد آن فکر می کنم. آخرین پیشنهادم از یک باشگاه آلمانی است که اگر مذاکرات نتیجه بخش باشد شاید در نیم فصل به آن تیم بروم. شما هم اصرار نکنید چون فعلا اجازه ندارم اسمی از تیمی ببرم.

*** از قراردادت با باشگاه سایپا بگو؟**

** وقتی از مالزی برگشتم چون ۲ سال در باشگاه سایپا بودم و روزهای خوبی با این تیم داشتم، با آقای دایی و مدیر باشگاه آقای هاشمی گفت‌وگوهای لازمه را انجام دادم و خوشبختانه در همان صحبتهای اولیه با این تیم برای تمدید قراردادم به توافق رسیدم.

*** اما شروع خوبی نداشتید ... فکر نمی کنی سایپا در بارگیری ضعیف عمل کرده؟!**

** نه! سایپا تا حدودی زیادی تیم فصل گذشته‌اش را حفظ کرده و خیلی زودتر از تیم‌های دیگر به هماهنگی خواهد رسید، فقط باید چند هفته صبر کرد. در مورد باخت به راه‌آهن هم باید بگویم ۱۰ نفره شدن ما در اوایل نیمه دوم و اصرار تیم به بازی هجومی با وجود یک بازیکن کمتر باعث شد دو گل از این تیم بخوریم. اگر مهاجمان قدر موقعیت‌های خود را می‌دانستند با ۱۰ نفر هم می‌توانستیم در اکباتان نتیجه بگیریم!

*** از تیم سابقت ملوان چه خبر؟**

** من نسبت به ملوان احساس دین می کنم و به همین جهت همیشه نتایج این تیم را دنبال می کنم. ملوان در لیگ برتر ششم بد کار نکرد ولی در این فصل مطمئنا بهتر خواهد شد، چون بازیکنان خود راحفظ کرده است و بازیکنان جوانش باتجربه‌تر شده اند. مطمئنا امسال سال خوبی برای ملوان و تماشاگران عاشقش خواهد بود.

*** حاضری روزی دوباره پیراهن این تیم را برتن کنی؟**

** همانطور که گفتم ملوان را خیلی دوست دارم. به همین خاطر اگر فرصتی پیش بیاید حتما برای افتخار آفرینی در این تیم به انزلی برمی گردم.

برنامه هفته دوم لیگ برتر

پنج شنبه اول شهریور:

صباباتری با پیکان، ساعت ۱۷/۱۵ در ورزشگاه درخشان

ملوان با استقلال تهران، ساعت ۱۷/۱۵ در ورزشگاه تختی

جمعه دوم شهریور:

سایپا با فجر سپاسی، ساعت ۱۷ در ورزشگاه انقلاب کرج

سپاهان با ابومسلم، ساعت ۱۷ در ورزشگاه فولادشهر

مس با ذوب‌آهن، ساعت ۱۷ در ورزشگاه سلیمی کیا

شیرین فراز با پاس، ساعت ۱۷/۱۵ در ورزشگاه آزادی کرمانشاه

برق با راه‌آهن، ساعت ۱۷/۱۵ در ورزشگاه حافظیه شیراز

پرسپولیس با پگاه، ساعت ۱۹/۱۵ در ورزشگاه آزادی

استقلال اهواز با صنعت‌نفت، ساعت ۱۹/۱۵ در ورزشگاه تختی اهواز

تابلوی هفته اول لیگ برتر:

پیکان ۴-برق‌شیراز ۲

میثم رضاپور (۴۵ و ۸۸)، مهدی محمدی (۶۰) و ایمان حیدری (۶۶) برای پیکان و احتشان ساسانی (۴۸ پنالتی) و مهدی کریمیان (۵۱) برای برق

صنعت‌نفت ۲ - پرسپولیس ۳

فرزاد آشوبی (۱۰)، محسن خلیلی (۴۵) و علیرضا نیکبخت واحدی (۸۱) برای پرسپولیس و روح‌الله عرب (۱۵) و مارسلو دسوزا (۶۵) برای صنعت‌نفت

پاس همدان یک - مس کرمان صفر

محمد غلامین (۶۸)

راه‌آهن ۲ - سایپا صفر

هادی اصغری (۷۷و ۸۰)

فجرسپاسی ۲ - شیرین‌فراز ۲

رضا خالقی فرد (۳۷) و مجتبی زارعی (۷۳) برای فجر و محمد باقر زعفرانی (۵و ۴۲ پنالتی) برای شیرین فراز

ذوب آهن صفر - ملوان صفر

ابومسلم صفر - صباباتری یک

محمد نوری (۹)

پگاه گیلان صفر - سپاهان ۲

حجت زاد محمود (۶۸) و محمود کریمی (۷۲)

استقلال ۳ - استقلال اهواز ۲

امیرحسین صادقی (۱۷)، آرش برهانی (۴۸) و میثم منیعی (۷۴) برای استقلال و روح‌اله بیدگلی (۲۰) و میلاد میداودی (۴۶) برای استقلال اهواز.

جدول رده بندی لیگ هفتم

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	فاضل	امتیاز
۱	پیکان	۱	۱	-	-	۴	۲	+۲	۳
۲	سپاهان	۱	۱	-	-	۲	-	+۲	۳
۳	راه‌آهن	۱	۱	-	-	۲	-	+۲	۳
۴	پرسپولیس	۱	۱	-	-	۳	۲	+۱	۳
۵	استقلال تهران	۱	۱	-	-	۳	۲	+۱	۳
۶	صباباتری	۱	۱	-	-	۱	-	+۱	۳
۷	پاس	۱	۱	-	-	۱	-	+۱	۳
۸	مقاومت سپاسی	۱	-	۱	-	۲	۲	-	۱
۹	شیرین فراز	۱	-	۱	-	۲	۲	-	۱
۱۰	ذوب‌آهن	۱	-	۱	-	-	-	-	۱
۱۱	ملوان	۱	-	۱	-	-	-	-	۱
۱۲	صنعت نفت	۱	-	-	۱	۲	۳	-۱	-
۱۳	استقلال اهواز	۱	-	-	۱	۲	۳	-۱	-
۱۴	مس	۱	-	-	۱	-	۱	-۱	-
۱۵	ابومسلم	۱	-	-	۱	-	۱	-۱	-
۱۶	برق	۱	-	-	۱	۲	۴	-۲	-
۱۷	پگاه	۱	-	-	۱	-	۲	-۲	-
۱۸	سایپا	۱	-	-	۱	-	۲	-۲	-

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

افسردگی پس از زایمان

مطالعات نشان می دهد که اضطراب و آشفتگی پس از زایمان از بیماریهای شایع در زنان است که در بسیاری موارد به آن توجه نمی شود. گفته شده که زمینه های ارثی، نقش مهمی در این نوع افسردگی دارند. با آگاهی اطرافیان از امکان ایجاد این مشکل و توجه به آن می توان شدت افسردگی را کاهش داد.

موسیقی مرهم دردهاست

براساس مطالعات انجام شده استفاده از موسیقی برای تسکین درد مفید می باشد. طی بررسی هایی که بر روی شصت بیمار دچار دردهای مزمن انجام گرفت، مشخص شد افرادی که بطور مداوم از موسیقی استفاده می کردند، احساس درد و افسردگی کمتری نسبت به سایرین داشتند که این امر تأثیر موسیقی را در کاهش احساس درد، افسردگی و ناتوانی تأیید می کند.

تلنگر های علمی

- ایمان عمر را طولانی می کند.
- سوسیس سرطانزا است.
- قند خون بالا سبب زوال عقل می‌شود.
- انگور بهترین میوه برای رژیم لاغری است.
- مصرف داروی بیهوشی سبب کاهش افسردگی می‌شود.
- ورزش در مبتلایان به سرطان روده بزرگ خطر مرگ و میر را کاهش می دهد.
- چاقی خطر حمله قلبی را افزایش می‌دهد.
- فعالیت بدنی برای سلامت بدن و مغز مفید است.
- داروهای دارای مخدر، وابستگی روحی، روانی و جسمی ایجاد می‌کنند.
- بهترین زمان برای عمل جراحی صبح هنگام است.
- اشعه درمانی بهترین راه از بین بردن تومور در بیماران سرطانی است.
- چاقی فرد را افسرده و از کار می‌اندازد.
- انتقاد والدین از وزن دختران عزت نفس آنها را کاهش می‌دهد.
- پایین بودن میزان هورمون تستوسترون با خطر مرگ در مردان ارتباط دارد.
- ورزش از بروز دیابت در نوجوانانی که اضافه وزن دارند پیشگیری می‌کند.
- گرما و تنهایی سبب لاغری و سوء تغذیه می‌شود.
- تولد نخستین فرزند در زوج‌های جوان سبب افسردگی پدران می‌شود.
- غذا خوردن در بشقاب‌های کوچک به کاهش وزن کمک می‌کند.
- برای کاهش وزن بدن خود ماست بخورید.
- نزدیک بینی زودرس کودکان در اثر استفاده نادرست از رایانه است.
- تماشای تلویزیون به تسکین درد کودکان کمک می‌کند.
- غذاهای فانتزی، میانگین سنی مبتلایان به بیماری‌های قلبی را کاهش داده است.
- مصرف بیش از حد مواد قندی خطر ابتلا به سرطان سینه را تا دو برابر افزایش می‌دهد.

علی کنعانی زاده

دانش آموز کلاس چهارم دبستان فردوسی شهرجدید اندیشه شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از عزیزانی که همچون شمع با سوختن خود محفل علم و ادب و دانش را گرما و روشنایی میبخشند و دلسوزانه تلاش مینمایند خصوصا جناب آقای مجید ابراهیمی معلم دلسوز و مهربان و جناب آقای بریری مدیر تلاشگر مدرسه فوق

دنیای رنگها

رنگ طلایی: رنگ طلایی خیلی قوی است و بسیاری از مردم نمی توانند این رنگ را تحمل کنند ولی با این وجود رنگ طلایی بهترین رنگ برای درمان همه ی بیماریهاست. رنگ طلایی جسم و روح را تقویت می کند. اگر می توانید هنگام نوشتن از کاغذهای زرد رنگ استفاده کنید.

رنگ ارغوانی: اگر می خواهید اشتهایتان را کاهش بدهید از رنگ ارغوانی استفاده کنید!

برای درمان میگرن استفاده از رنگ ارغوانی مفید است. ارغوانی در درمان رماتیسم، صرع، ناراحتی های عصبی و روحی مفید است. این رنگ درد راحتی در عمق استخوانها و بافت ها تسکین می دهد. اگر می خواهید محیطی آرام برای خود و اطرافیانتان بوجود آورید. از رنگ ارغوانی استفاده کنید. اما بیش از حد از رنگ ارغوانی استفاده نکنید چون باعث می شود تمایلتان برای زندگی در این دنیا از بین برود.

۲۰ جمله ۲۰

۱- کسی جرات موفق شدن را دارد که جرات شروع کردن را داشته باشد.
۲- عشق هرگز به رنگ تردید در نمی آید.
۳- ذهن خود را به آنچه می خواهید معطوف کنید نه آنچه را نمی خواهید.
۴- کلید موفقیت در نگه داشتن حد و اندازه برای هر چیز است.
۵- به شخصی که به هیچ کس اعتماد ندارد اعتماد نداشته باش.
۶- کسانی که گذشته را فراموش کنند مجبور به تکرار آن هستند.
۷- موفقیت یعنی از شکستی به شکستی دیگر رفتن بدون اینکه شور و اشتیاق خود را از دست بدهیم.
۸- این آزمایش نهایی یک انسان باشخصیت است: احترام او برای افرادی که هیچ ارزشی برای او ندارند.
۹- اکثر شکست ها نصیب کسانی شده است که نمی دانستند فاصله شان تا موفقیت چقدر نزدیک است و دست از کار کشیده اند.
۱۰- فقط آنها که جرات شکست خوردن دارند، موفق می شوند.
۱۱- انسان موفق کسی است که قادر است با آجرهایی که دیگران به سویش پرتاب میکنند، پایه و بنیادی محکم و استوار برای خود بسازد.
۱۲- موفقیت کلید خوشبختی نیست. خوشبختی کلید موفقیت است. اگر از کاری که انجام می دهید خرسند و راضی باشید، حتماً موفق خواهید شد.
۱۳- هیچ چیز بیهوده تر از با جدیت و تلاش انجام دادن کاری نیست که اصلاً نباید انجام شود!
۱۴- همیشه به خاطر داشته باشید که تصمیم خودتان برای موفق شدن از هرچیز دیگر مهمتر است.
۱۵- سعی نکنید فقط انسانی موفق باشید، سعی کنید انسانی با ارزش باشید.
۱۶- عقل سلیم در این است که یک روش را انتخاب کرده و آن را آزمایش کنید. اگر شکست خوردید، آن را خیلی راحت بپذیرید و راهی دیگر را امتحان کنید. مهم این است که تلاش کنید.
۱۷- کسی که همیشه می خواهد اشتباهات دیگران را ثابت کند آنها را از خود دور می کند.
۱۸- پاداش هایی که در زندگی می گیرید با میزان خدمت شما به دیگران رابطه مستقیم دارد.
۱۹- تلاش کنید و شکست بخورید اما در تلاش کردن شکست نخورید.
۲۰- آنچه انسان از آن می ترسد هرگز به آن بدی نیست که تصور می کند.

بشر، مقیاس هر چیز است ● گوراس

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

امر به معروف

سعید بیابانکی

توضیح: سال پیش در جریان ارشادات مفید نیروی انتظامی این چند بیت شکل گرفت که به نظر می‌رسد این ابیات در این ایام کاربردی تر شده است. شعر زیر را بنا به درخواست دوستان عزیز در شب شعر «شکرخند» برایتان بازنویسی می‌کنم.

به من نیگا نکن آهای برادر
خودت مگه نداری خار و مادر!
ماهو مگه تو نیمه شب ندیدی
می‌خوای بگی تو خط لب ندیدی؟
صورت من یه کم اناری شده
یه ریزه هم بتونه کاری شده
امل بی‌سواد ژل ندیده
دهاتی خنگ ریمل ندیده
تقصیر خیاطای رو سیاهه
مانتوی من اگه یه کم کوتاهه
امون از این شهر مقرراتی
موارد فجیع منکراتی
تو کوچه و تو سلف و دانشکده
سهم من از خوشگلی نیم درصده
خوشگلی تو خونه هم چه فایده
مهمونی شبونه هم چه فایده
بابام که عاشق چشام نمی‌شه
عاشق لرزش صدام نمی‌شه
برادر پلاسمم همین‌طور
دوستای بی‌کلاسمم همین‌طور
فقط می‌مونه کوچه و خیابون
برای عرضه‌ی قشنگی‌هامون
آهای مدیر پاک با سیاست
من کجا و اماکن و حراست؟
هم انقباضیه هم انبساطی
کمیته‌ی مخوف انضباطی
نذار که دلتنگی مو هی کش بدم
خوشگلی مو کجا نمایش بدم؟
حیفه جوونامون پسر بمیرن
کاری کنین جوونا زن بگیرن...!

صحبت‌های پدربزرگ

علی‌اصغر نجفی (اغو)

ای پسر، ما هم تأهل، هم تجرد داشتیم
لیک نه بر همسران خود تمرد داشتیم
فی‌المثل همچون خروسی درپی آواز مرغ
وه چه ذوقی در دل از آوای قدقد داشتیم
آنچنان بودیم راضی کز پی گنجشککی
گوئیا باز و عقاب و سار و هدهد داشتیم
نه خیال درس فیزیک و ریاضی بودمان
نه غم کیوان و پروین و عطارد داشتیم
آدم خوش خلق و رو، کی می‌کند قهر از کسی؟
ما همه با شوق دل با هم تردد داشتیم
اهل خانه از پدر یکسر اطاعت داشتند
توی منزل کی لجوج و آدم غد داشتیم؟
گرچه ما را نیز مادر، مثل تو زاییده است
ما ولی کی مثل تو جشن تولد داشتیم؟
جای «همبر» «پیتزا» «استیک» می‌دانی چه بود؟
نه نمی‌گویم عزیزم، چیزی لابد داشتیم
بی‌خبر بودند زنها از گریم و از بزک
کی مدیست و مدگرا و مانکن و مد داشتیم؟
کل مدرک‌های ما هم بود تنها یک سجل
آن زمان کی کارت یا سریال، یا کد داشتیم
کار اگر می‌شد که می‌شد، گر نمی‌شد، بی‌خیال
جملگی رغبت به هر کاری که می‌شد، داشتیم
ما همه قانع به رزق و روزی خود بوده‌ایم
فکر مال دیگران کی در سر خود داشتیم؟
گرچه باشد بی‌نمک طنز «اغو» اما قدیم
طنزهای بانمک، سرشار از یُد داشتیم!

رباعیات هواپیمایی

بهروز مرادی آرانی

دل در طلبت در سفر است و سیر است
جویای رخت ز آشنا و غیر است
با این دل مهر کیش تا کیش روم
پرواز مرا ز شوق با کیش ایر است!

OO

طی گشت زمان و روزگار توپولف
من ماتم و مبهوت ز کار توپولف
آمار سقوط آن بود بسکه زیاد
از دست برفت اعتبار توپولف!

OO

گردیده دگر از رده خارج توپولف
در کشور ماست گرچه رایج توپولف
داده ز سقوط تلفات و داده
بر کاهش جمعیت نتایج توپولف!

اتاق ۵۰۵

امید مهدی‌نژاد

نقیضه‌ای در راستای یکی از اشعار زیبای خانم «مریم سقلاطونی»:

کثیف و بی‌در و پیکر، اتاق ۵۰۵
من و سیامک و اصغر، اتاق ۵۰۵
فروختندم و اکنون در این مکان جمعیم
همه عوامل خودسر، اتاق ۵۰۵
امیر و صادق و فرشاد و مرتضی و سهیل
و چند آدم دیگر، اتاق ۵۰۵
و چندتای دگر هم که بنده لو دادم
کریم و کاظم و اکبر، اتاق ۵۰۵
چگونه این همه محکوم را فرو کردند
به یک اتاق محقر: اتاق ۵۰۵؟
کریم - آنکه سخنگوی جمع بود - کنون
دوباره رفته به منبر، اتاق ۵۰۵
ز فیض منتشر تار و پود جورابش
به بوی گند معطر اتاق ۵۰۵
دو موش چاق در آن سوی میله‌ها هستند
که می‌روند به هم ور، اتاق ۵۰۵
کنار پنجره غم گرفته می‌لولند
سه چار گربه لاغر، اتاق ۵۰۵
(گمان کنم به تماشای موش آمده‌اند
وگرنه چیست مگر در اتاق ۵۰۵؟)
چه خوب، شکر خدا در اتاقمان هستند
همه ز جنس مذکر، اتاق ۵۰۵
اگر که جنس دگر بود، هر طرف می‌شد
مکان یک زن و شوهر، اتاق ۵۰۵
و بعد در اثر هر نزاعشان می‌گشت
شبیه ساحت محشر اتاق ۵۰۵
کسی برای ملاقاتمان نیامده است
نیامده است؟ چه بهتر، اتاق ۵۰۵
چراغها همگی سوخته، بدین ترتیب
شده جهنم کافر اتاق ۵۰۵
ولی برای آنکه نگوییم ظالمند، شده
به نور شمع منور اتاق ۵۰۵
شکنجه هست، ولی هست از گوانتانامو
هزار مرتبه بهتر اتاق ۵۰۵
یکی که دیشب اعدام گشته، بر دیوار
کشیده عکس کبوتر، اتاق ۵۰۵
ولی کبوترش از فرط اضطراب که داشت
شده شبیه سماور، اتاق ۵۰۵
(ز بعد شیر سماور همیشه می‌افتد
به یاد اگزوز خاور اتاق ۵۰۵)
به خواستگاری یک ساس ماده آمده‌اند
دو گله شب‌پره‌ی نر، اتاق ۵۰۵
دوباره یک نفر از بند روبرو پرسید:
چه می‌کنید شما در اتاق ۵۰۵؟
سه چار سارق در بند روبرو هستند
که می‌کنند نظر بر اتاق ۵۰۵
(دلم گرفته، نگهبان! بیا مرا برسان
به مستراح، برادر! اتاق ۵۰۵)

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

دوست عزیزم، بهتر است این را بدانید که هر کسی توان و موقعیت انجام کارهای بزرگ را ندارد، پس شما هم خود را از انجام کارهای کوچک و درعین حال مهم منع نکنید، چون هر تلنگری می‌تواند زمینه‌ساز بروز یک موج شود موجی که توان برآورده شدن آرزوهای محال را داشته باشد. پس قانع باشید و مسائل غیرضروری را زیر ذره‌بین نبرید، چون گذشته‌ها دست نیافتنی است و آینده نیز به همین سرعت خواهد رفت و این شما هستید و خاطره‌های بجا مانده، پس کاری کنید که بتوانید به این خاطره‌ها دلخوش باشید و به خود افتخار کنید!

اردیبهشت

دوست خوبم! می‌دانم که تشنه واقعی یار هستید و عاشقانه زندگی و شغلتان را دنبال می‌کنید و به همین دلیل است که خداوند بهترین‌ها را به شما هدیه می‌دهد. طی روزهای پیش رو نیز هدیه‌ای را دریافت خواهید کرد که جز معجزه نام دیگری نمی‌توان بر آن نهاد. باید بگویم که شما براستی متفاوت زندگی می‌کنید و لازم است که شکر دوست را فراموش نکنید. در مورد مسائل کوچک موجود نیز بهتر است صبوری کنید، چون دلخوریهای اطرافیان بی‌شمار است و مجبور هستید که به دنبال راهی برای رهایی باشید. پس در این زمینه خوب بیاندیشید تا بتوانید روی به آسمان داشته باشید و هم‌صحبتی خود را با دوست فراموش نکنید.

خرداد

در شرایطی به سر می‌برید که در اطرافتان سخنان متفاوتی شنیده می‌شود و حاشیه‌های آن نیز بسیار است و این خود انرژی بسیاری از شما می‌گیرد که لازم است در مورداش اقدام لازم را انجام دهید و با بی‌تفاوتی از کنارشان عبور کنید چون شما در انجام کارهایتان حداقل تا به این لحظه کوتاهی نکرده‌اید، پس تردید را کنار بگذارید و در مورد امور منصفانه قضاوت کنید و نسبت به خودتان هم بی‌طرف باشید، زیرا تنها در این صورت است که نتیجه مطلوب عایدتان خواهد شد. دوست عزیزم! پیرامون نیکی کردن هیچگاه تامل به خرج ندهید و مثل گذشته پیش‌قدم شوید و سعی نمایید از پیش‌داوری پیرامون مسائل منفی دوری کنید که هرآنچه در اطراف شماست، چیزی جز خیر و برکت و آرامش و غنا نیست!

تیر

دلگیر و ناراحت از انتقادی هستید که به نظر من کاملاً صحیح بوده است. دوست عزیزم! گاه شنیدن سخنان حتی ناراحت کننده دیگران آنچنان باعث سازندگی و رشد انسان می‌شوند که باورش سخت است، پس جنبه‌های مثبت ماجرا را درنظر بگیرید و برای هماهنگ شدن با محیط اطراف خود اقدام لازم و جدی داشته باشید که این روزها فرصت خوبی برای رشد است. در مورد تصمیمی که قصد اجرایش را دارید بعد از سنجش معقولانه جوانب با جرأت عمل کنید و بدانید که حرفهای بی‌اساس مردم تمام شدنی نمی‌باشد. توصیه پایانی من به شما ساده زیستن است که باعث کشف ساده‌تر گره‌های زندگی خواهد شد و به شما در مسوولیت‌هایتان کمک بسیار می‌کند البته دقت را از یاد نبرید!

مرداد

باور کنید که همیشه تبعیض و نابرابری وجود دارد و این بار سهم شما بوده که باعث ایجاد دلخوری شود و باید بگویم که بهتر است علی‌رغم مسائل موجود آرام و عمیق باشید تا بتوانید به اوضاع مسلط شوید چرا که خشم همانند آتشی است که اگر اطراف آن را خلوت نکنیم هر لحظه ممکن است بحران بیافریند. دوست خوبم! سهمیه‌ای را دریافت خواهید کرد که باعث حیرت شما می‌شود، پس با آغوش باز پذیرایش باشید و بار دیگر دل و جرأت و شهامت خود را به نمایش بگذارید. در ضمن هر کسی از پختگی معیاری دارد و معیارها در بیشتر موارد متفاوت، ولی این را بدانید که شما با همین طرز فکر و پشتکار بوده که توانستید تک تک موانع را به آسانی پشت سر بگذارید!

شهریور

بخوبی پیداست که ذهنتان مشغول مسائلی پرپیچ و خم است، درحالی که شما با توکل تا بحال خوب پیش رفته‌اید، پس دلواپسی برای چیست؟ دوست خوبم! شما چه بخواهید و چه نخواهید بر زندگی و زمانه مسلط هستید و باید که قدر این حامی و پشتیبان خود را بدانید که ثانیه به ثانیه پر از انرژی مثبت خواهد شد. در ضمن لازم است که از تردید دوری جویید چون این قاطعیت و ایمان است که شما را به آنچه می‌خواهید نزدیک می‌کند. نکته پایانی هم این که در مورد مسائل خانوادگی و رمز و رموز خصوصی کارهایتان با هیچ کسی «تاکید می‌کنم» هیچ کسی صحبت نکنید، چرا که برایتان پشیمانی به همراه می‌آورد!

مهر

به فکر ایجاد لبخند مهر بر روی لب فردی هستید اما از اصل ماجرا دور شده‌اید و این نشانه خوبی نیست. تغییر و تحول اساسی پیش‌رو دارید که تمامی آنها به خیر و صلاح شما خواهد بود و من اطمینان دارم که به راهکارها و شاه کلید دسترسی پیدا می‌کنید و در این میان لازم است که بر احساسات خود مسلط شوید و از روی منطق رفتار کنید و خجالت و رودربایستی را کنار بگذارید و قاطعانه نظر خود را اعلام نمایید.

در ضمن پاداش خوبی نیز دریافت خواهید کرد!

آبان

برای رسیدن به هدف مورد نظرتان باید با تمام وجود تلاش کنید تا بتوانید به هدف بزنید و بهتر است خستگی را حداقل برای مدتی از یاد ببرید.

به جمعی دعوت می‌شوید که دانستن جزئیات آن برای شما جالب خواهد بود و امیدوارم حتی ثانیه‌ها را نیز از دست ندهید. افکاری در سر می‌پرورانید که با یکدیگر هماهنگی ندارند، پس به آنها جهت دهید و از هدر رفتن انرژی خود جلوگیری کنید و نکته پایانی این که تحت هیچ شرایطی برای به نتیجه رسیدن لجبازی نکنید!

آذر

صبر و تحمل را به شما توصیه می‌کنم، چرا که در روزهای پیش رو دشواری را درپی دارید، ولی مطمئن باشید که هرچه هست گذراست و بزودی به خاطرات آن می‌خندید.

دوست خوبم، شما توان و قدرتی ستودنی دارید و بهتر است در نحوه استفاده صحیح از آنهم دقت کنید تا مرتکب خطا نشوید، چون افراد زیادی چشم انتظار دیدن این خطاها هستند.

در مورد نگرانی اقتصادی شما باید بگویم که همه چیز به شکل معجزه‌آسایی برطرف می‌شود و اوضاع کاملاً بر وفق مراد خواهد شد، مطمئن باشید!

دی

مهمترین توصیه من به شما این است که عشق را در تمامی موارد زندگی بر ذهن و روحتان حاکم سازید، چرا که باعث تغییر شگفت‌انگیز تمامی آنچه که شما می‌خواهید خواهد شد و نتیجه ماندگاری را درپی دارد که مهمترین آن سلامت جسم و رضایت روح است. نکته بعدی این که نخواهید جای پای دیگران قدم بگذارید چرا که براستی شما با همگان متفاوت هستید و می‌توانید کاری متفاوت از بقیه ارائه دهید و این هم تا بحال اثبات شده است.

معامله‌ای پیش رو دارید که بهتر است در مورد آن کلیه جوانب را درنظر بگیرید و مشورت را فراموش نسازید.

بهمن

کارهایی در دست اقدام دارید که برای به نتیجه رساندنشان لازم است کمک بگیرید و خودتان را از تنهایی برهانید و خود هم خوب می‌دانید که یک دست صدا ندارد، پس لجاجت و تاکید شما برای چیست، من نمی‌دانم؟ دوست خوبم! می‌دانم که اطلاعات و تجربه خوبی دارید و برای هر کاری دلیل و برهان خاصی را درنظر می‌گیرید، ولی غافل از این شده‌اید که باید به آنچه که اعتقاد دارید عمل کنید تا به آنچه در ذهن دارید برسید!

نکته پایانی این که از تغییر و تحول مثل همیشه استقبال کنید، چرا که تمامی آنها درهای جدیدی را می‌گشایند و روزنه هستند.

اسفند

خوب می‌دانم که تحت فشار هستید و نمی‌توانید قضاوت عادلانه‌ای داشته باشید که برای این کار بهتر است خود را جای طرف مقابل بگذارید تا بتوانید به آرامش برسید.

دوست خوبم! به تغییری فکر می‌کنید که فعلاً به صلاح شما نیست، پس دست نگه دارید و منتظر فرصت مناسب بعدی باشید.

در ضمن در این روزها شادی را درپی خواهید داشت که غیرمنتظره بوده و باعث شگفتی‌تان می‌شود و بهتر است شما نیز این اقدام خوشایند را کاملاً عاقلانه به فال نیک بگیرید و زندگی را از یکنواختی خارج کنید.

در ضمن رعایت تغذیه صحیح نیز برای شما ضروری می‌باشد!

کم‌رنگ‌ترین جوهرها از پررنگ‌ترین حافظه‌ها قوی‌تر است

از نگاه دوربین

برترین عکسهای سال ۲۰۰۶

آب بازی پسری در پنسیلوانیا

جنگ لبنان

کارگران هندی درحال کار در امارات

سیل در رومانی

سربازان اسرائیلی درحین جنگ لبنان

حمام کردن کودک ۹ ساله هندی در یک سطل آب

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

قمی عزیزم، تک ستاره ای که معنی عشق را در تو یافتم، شکوفا شدن ۲۶ شاخه گل رز بهار عمرت را در اول شهریور ماه تبریک می گویم. **همسفر زندگیت وُریا**

همسر عزیزم حسین جان روزت را با یک بغل گل محمدی تبریک می گویم. همیشه سالم و سربلند باشی

سرکار خانم شایسته جعفری، بخاطر اخلاق و رفتار خوبتان با مدجویان، بدینوسیله از شما قدردانی می‌نمایم **فروغ‌الزمان ضرغامی - مشهد**

پدر و مادر عزیزم، وجود شما آرامش و امنیت زندگیم را فراهم می کند. دوستتان دارم **محمد استوارپور - تهران**

مادرم بودنت در کنار من، بزرگترین نعمت الهی است. با تمام وجود می‌پرستمت! **دخترت مهتاب - تهران**

حمید و سعید عزیز، بهترین روز زندگی ما، روز تولد شما است سالروز تولدتان مبارک، صد سال زنده باشید

محمد محسنی، زهرا جدیدی، الهام و امید محسنی-قم

حبیب جان، طلوع بخش زیبای زندگیم با بوسه بر دستان فداکارت، تولدت را تبریک می گویم. به اندازه وسعت عشق دوستت دارم **همسرت مریم- شیراز**

آقای محمدحسن براتی کارمند سابق سازمان گوشت، لطفاً با تلفن ۰۵۳۵۶۲۲۵۳۵۸ تماس بگیرید. متشکرم. **عبدالحسین اسمعیلیان - بجستان**

احمد و احسان، فرزندان دلبندم. امیدوارم آینده‌ای درخشان همراه با کامیابی درپیش روی شما باشد **قربانعلی رستمی - قائمشهر**

ای سبزترین واژه زندگی، می خواهم تا زمان زنده بودن، زمزمه لحظه‌های زندگیم باشی، حسن عزیزم دوستت دارم **مینا صفت‌خو - تهران**

سالروز تولد مهربانترین و دلسوزترین خواهر دنیا را تبریک می گویم. سمیرا جان تولدت مبارک **خانواده‌ات - همدان**

مهدیه جان، خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی، قشنگترین روز دنیا، روز تولد توست، تولدت مبارک **مینا علیزاده - اسکو**

رضای عزیزم، به خاطر همه محبت‌ها و عشق پاکت دوستت دارم، تولدت مبارک

همسرت فاطمه خسروی‌تبار - مشهد

ستاره شبهای من علی جان، اولین سالگرد ازدواجمان را به تو، گل همیشه بهارم تبریک می گویم **همسرت عاطفه بختیاری - باقرشهر شهرری**

آزاده جان، محبوب نازنینم، دومین سال ازدواجمان را از صمیم قلب تبریک می گویم **علی - همسرت**

پدر و مادر عزیز، از صمیم قلب دوستتان داریم و شما را با هزاران شاخه گل یاس سپاس می گوییم **مریم، مرضیه و محبوب - بردسیر کرمان**

حسن جان همسر عزیزم، سالروز به هم پیوستن قلبهایمان را تبریک می گویم
همسرت بتول - بردسیر کرمان

یگانه جان، ای چراغ نور خانه ما، اولین سالروز تولدت مبارک و خجسته باد
رضا و مهناز - شهرک مارلیک

عشق جاویدان من علی روز میلادت را از عمق وجودم به تو همسر خوبم تبریک می گویم **نامزدت محبوبه مهدوی**

ساراجان، دهم شهریور، سالروز تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم که همیشه شاد و خندان باشی **بابا و مامان - سارنگ صادقی - رقیه رمضانی - رشت**

برادر عزیزم، امیرحسین جان، با تمام وجودم دوستت دارم
مهسا سلیمانی - داران

دایی و زن دایی عزیز، زیارت شما از عتبات عالیات، مورد قبول حق باشد
سحر و مهسا و امیرحسین سلیمانی - داران

خواهرزاده عزیز و گلم محمد جان، موفقیت تو را در کنکور ۸۶ تبریک می گویم و آرزومند پیشرفتهای آتی تو هستم **قدم‌خیر خان‌احمدی - داران**

شانزدهمین بهار زندگی پرگل و سرشار از شادی را برای تو گل عزیزمان میتراجان، خواستاریم **ملوک، غلامرضا، آرش و آیدا - تهرانسر**

همسر عزیزم سوم شهریور، سالروز تولدت را تبریک گفته و همیشه از خداوند عمر باعزت و سلامت برایت خواستارم. همیشه بانشاط و شاداب و موفق باشی
مهدی - تهران

همسر مهربان و عزیزم، دلم را عاشقانه به تو سپردم تا باور کنی که کسی را جز تو ندارم. تا ابد عاشقانه دوستت دارم **علی‌اصغر عبدالحسینی - کرج**

سمانه جان، ای کاش ترانه‌ای بودم تا روی لبانت به رقص درمی‌آمدم، در یادت ریشه می‌کردم و در خاطرات تلخ و شیرینت، ردپایی از من بود. دوستت دارم
خواجه‌پور - خرمدشت

پدر مهربان، برای وصف خستگی‌هایت واژه‌ها اندک هستند و کلام قاصر، به پاس تمام زحماتی که برای ما کشیده‌ای، از تو سپاسگزاریم
نجمه - صابره - محمد جعفری قریه‌علی - یزد

دوست دوران دانشجویی، مهدی شاه‌حسینی (اهل راور) سالهاست که از تو بی‌خبرم، با من تماس بگیر!

همکار گرامی حسن نظام‌آبادی (اهل نظام‌آباد بم) امیدوارم همواره بانشاط، شاداب و سلامت باشی **محمود جعفری - کوهبنان**

مادر عزیزم، ممنونم از زحماتی که برای من کشیده‌ای. من زندگیم را مدیون محبت‌های بی‌پایان شما هستم **فاطمه مرتضایی قریه‌علی - یزد**

دختر گلم، پریساجان، تولدت طلوع شادی‌های زندگی من بود
داوود گلشنی قریه‌علی - تهران

برادر مهربانم مجتبی جان، موفقیت تو در کنکور ۸۶ مبارک، روزهای خوبی برایت آرزومندم **معین خواجه‌پور - خرمدشت**

دانشجویان عزیز مرکز تربیت معلم شهید رجایی کرمان، در سالهای ۷۹-۷۷ همیشه به یاد شما هستم و هرگز فراموشتان نمی‌کنم
محمود جعفری کوهبنانی - کرمان

بابابزرگ و مامان بزرگ عزیزم، دلم خیلی برای شما تنگ شده، دوستتان دارم
مهدی جعفری قریه‌علی - یزد

آقای جعفری کوهبنانی، یاد سالهایی که شما در روستای ما معلم بودید بخیر، ما هنوز هم به یاد شما هستیم
سرجی و بلوچ شاگردان قدیمی شما در روستای‌برج اکرم - بم

روزنامه‌فروش پیر کوهبنان، آقای حاج اصغر شکوهی امیدواریم دوباره سلامتی خود را بازیابید. ما برای سلامتی شما دعا می‌کنیم
ابراهیم و احمد زکی‌زاده - ده‌علی کوهبنان

همکاران گرامی، آقایان زین‌الدین اسدی شهربابکی، علیرضا ناصریان گنابادی و احمد محمودی کهن، امیدوارم هر جا هستید سالم و تندرست باشید
جعفری قریه‌علی - بم

پسرعموهای عزیزم سینا، مهدی، مسعود و حبیب گلشنی، دوستتان دارم و همیشه به یادتان هستم **محسن زکی‌زاده - خرمدشت**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

تنها جهان نیست که تغییر می‌پذیرد، بلکه بشریت نیز باید تغییر یابد

رشد

نقاشی های شما

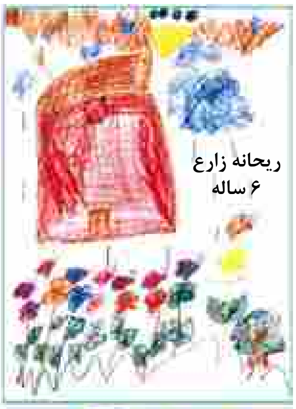
ریحانه زارع
۶ ساله

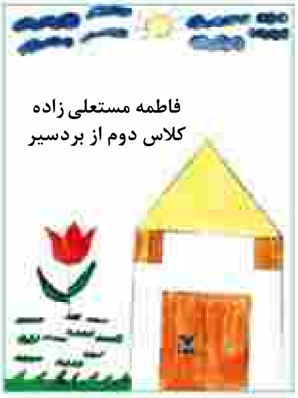
فاطمه مستعلی زاده
کلاس دوم از بردسیر

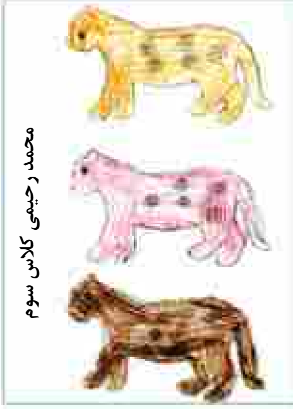
محمد رحیمی کلاس سوم

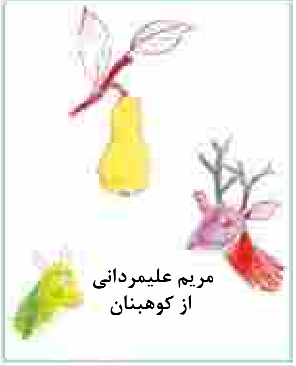
مریم علیمردانی
از کوهبنان

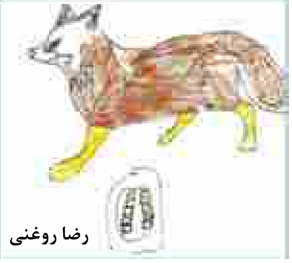
رضا روغنی

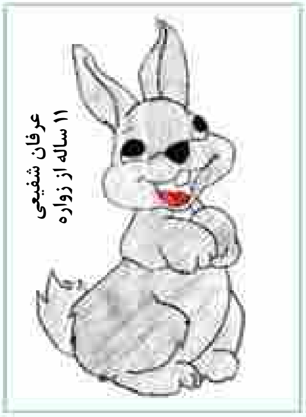
عرفان شفیعی
۱۱ ساله از زواره

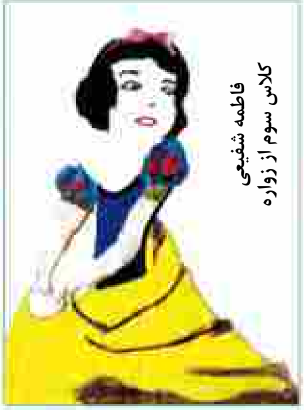
فاطمه شفیعی
کلاس سوم از زواره

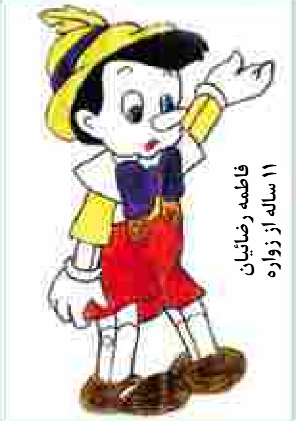
فاطمه رضائیان
۱۱ ساله از زواره

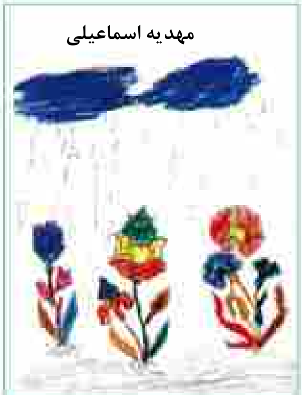
مهدیه اسماعیلی

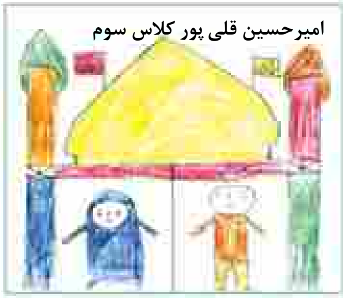
امیرحسین قلی پور کلاس سوم

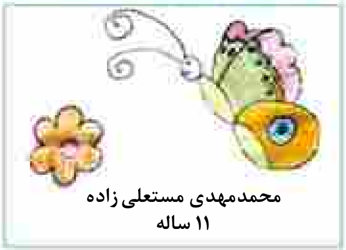
محمدمهدی مستعلی زاده
۱۱ ساله

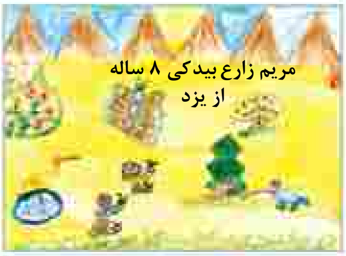
مریم زارع بیدکی ۸ ساله
از یزد

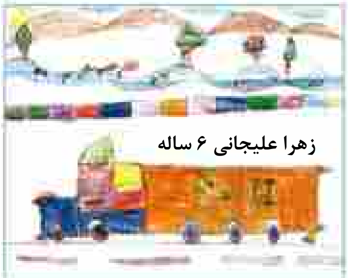
زهرا علیجانی ۶ ساله

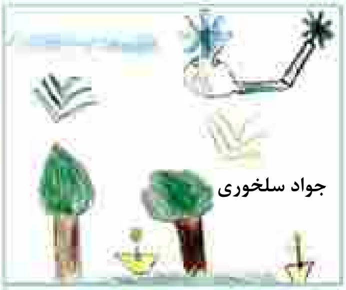
جواد سلخوری

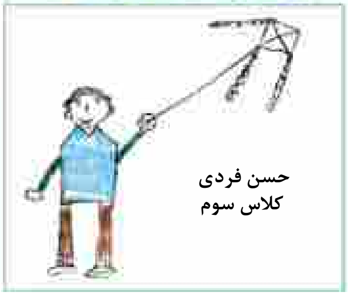
حسن فردی
کلاس سوم

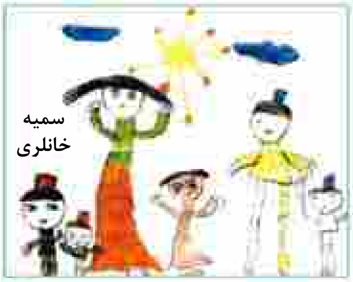
سمیه
خانلری

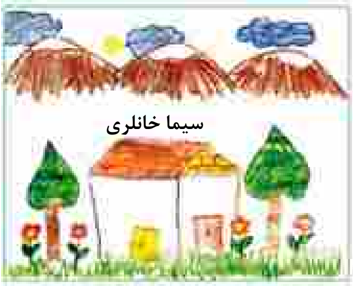
سیما خانلری

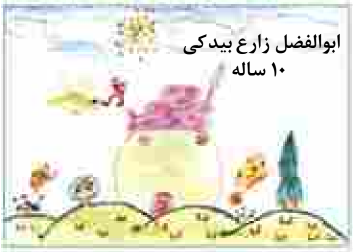
ابوالفضل زارع بیدکی
۱۰ ساله

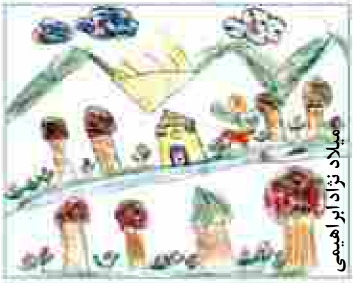
میلاد نژادابراهیمی

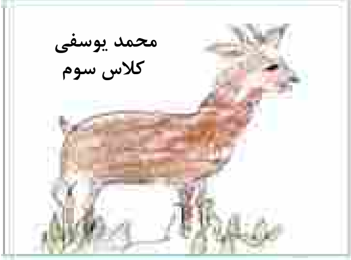
محمد یوسفی
کلاس سوم

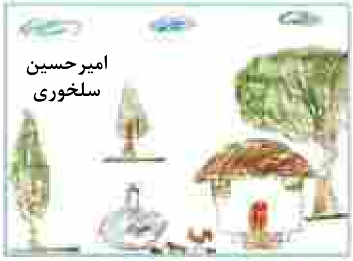
امیرحسین
سلخوری

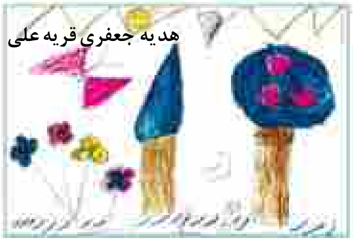
هدیه جعفری قریه علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

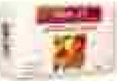

[illegible]

LG
خشک شویی خانگی الجی